

1 ...لالت سلطان بارگاه نبوت والی خطه فتوت مردم دیده
...جمال ... مقتدای انبیا پیشوای اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که در دنیا چنان باش
...یان باش ... یا چنانکه ... کذبان و خویشتن را از جمله
...کان شمار از ... که ... غربت
... فهم ... که ترک الوطن وطن و مسکنی
وکه اشتر ... دنیا وطن و مسکن تو است دنیا
... لذات و راحات و آسایش و آرایش
... در نعمت و حرمت و حشمت و زر و
... و تجمل و زینت او مشغول ... نهایت هر آفرینی را
... وحاصل رفتن و شربت مرگ ... شربتی است که
... انبیا ... چشیده ضربت مرگ ضربتی است که هر آفریده
... سلطنت سلاطین ضربت او را دفع
... ملکان خدنگ او را اگر چرخ ...
... قهر ... مرکب نگونسار دارد و اگر
... حصار آهنین و روئین سازی ...
... از دانیما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم
... چون حال چنین است ...

همین صواب آنست که اقتدا بانبیا و اولیا کنی و محنت دنیا بکشی و تمامی
بچشی که این محنت بسر آید و راحت و اسایش پدید آید در وقت
سماع کلام باری بگوش هوش تو رسد که سلام قولا من رب
محققان گفته اند که چون مومن بمرگ رسد عزرائیل
بقبضهٔ قهر جان او را بسینه آرد جان از سینه که محل معرفت بر بنیا
خطاب عزت در رسد که این جان را سلام ما در کشد و
سماع لطف ما بیرون آورد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة جان مومن چون سلام خوش شنود چنانک مرغ
از قفس بیرون پرد از قفس قالب بیرون آید و چون روز قیامت
باشد که جانها بقالبها باز آیند تن با روح گوید که چون تو برفتی
مرا حیات نماند مرا ثبات نماند مرا از صحرای دنیا بزندان گور آوردند
و دربان لحد تنگ و تاریک فرو خوابانیدند عیال مهربان من مرا
در خانهٔ گور آوردند آن بنا زیر و زبر شد من یک لحظه با...
نگفت روح گوید که من از تو جدا گشتم از زمین
از آنجا بافق اعلا شدم در فضای جنت پدید آ...
قرارم نبود اما بی وجود تو یک لحظه آرامم نبود هردو
غم دل گوئید چنانک عاشق با معشوق غم دل گوید یا یعقوب
غم زده در پیش یوسف احوال هجران و محنت بیت الاحز...

حکایت کند عزیزا حکایت حال تو است تا باز نگری روح
ترا از قفس قالب مانند جان جهان گیر تا بعالم بالا بپرند قالب
غم فرسودهٔ ترا در زیر خاک پنهان کنند تو مهل دنیا از پیش
گرفته و خطبهٔ ازل و ابد بر خود میخوانی بنگر تا آدم صفی
با چندان صفوت و کرامت کجا شد نوح که نوحه گر و واعظ
عصر بود کجا رفت خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت
الاولی هان و یعقوب مادهٔ محنت و ایوب چشمهٔ بلیت کجا رفتند پادشا
دهر و جباران عصر کجا شدند   این الاکاسرة الجبابرة
کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا   اصبحوا رهنا فی التراب وافقر
... عطلت دیارها   ... [illegible]
ولی کسری کان العبر ... و   فما ان تری الا حتی قد توابها
تسمنه تسقی علیها الاعاصر   آدم صفی که پسندیده و گزیدهٔ حضرت
حق بود در اول خلقت خلعت یافت مسجود ملایکه مقرب
بوده اطراف و اکناف بهشت در تصرف آورد نقش ثم
اجتبیه ربه   نبوک قلم کرم گهنا بر نقش ظلمنا کشیده و اصطفینا
من عبادنا   طراز اعزاز لباس فرزندان او کرده صد هزار دانه
دنیا   نقطهٔ مطهرهٔ نبوت در صلب او ودیعت نهاده آخر الامر از سکرات
مرگ نادست کاس یاس مرگ بدست نبوت نوش کرده آنکه

تب بر نهاد آدم مستولی شد ضعف در منزل نبوت
او رخت اقامت بنهاد عجز خیمه در صحرای ذات بزد لرزه بر اعضای
آدم افتاد گفت ای جبرئیل همه محنتها دیدم فراق فردوس اعلا
چشیدم جدایی دوست خود حوا کشیدم دویست سال بر سر کوه
سراندیب گریستم و نالها کردم ربنا ظلمنا از عرش مجید گذرانیدم
با این همه هیچ دردی و رنجی بر این درد نرسید این را چه خوانند
و بچه کارش فرستاده اند گفت ای آدم این رسول مرگست
این نشان فناست این موکل در سرای بقاست گفت ای جبرئیل
مرگ چه باشد گفت موکلی که جان برد عقل را غارت
کند حواس را [illegible] از خدمت و حرکت فرو ماند [illegible]
از دست برود روانی در پای نماند هان ای عزیزان یاد کنید
آن ساعتی را که اشک حسرت از دیده باریدن گیرد عرق
ندامت از پیشانی روان شود مرد چشم گشاده بفرزندان می نگرد
امکان سخن گفتن نه آرزوی خواستن نه مادر در گوشه شهقه
می زند فرزندان در زاویه فریاد می دارند برادران حیران
و سرگردان شده یاران حزین دل و بریان گشته رباعی

زان پیش که از جام اجل مست شوی | زیر لگد حادثه پست شوی
سرمایه بدست آر درین ره کانجا | سودی نکند اگر تهی دست شوی

لا تأمن الموت في طرف وفي نفس | ولو تمنعت بالحجاب والحرس
واعلم ان سهام الموت نافذة | في كل مدرع منها ومترس
ما بال دينك ترضى ان تدنسه | وثوبك الدهر مغسول من الدنس

گر کاخ تو گنبد اعظم سازند | ور کار تو چون سلسله درهم سازند
هم عاقبت این حجره فانی ترا | ترکان اجل سپاه ماتم سازند

آدم گفت خداوندا من از مرگ می ترسم مرگ را بمن نمای
گفت ای آدم مرگ بر انواعست اما بین در نیکوترین صورتی ویرا
بتو نمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بدین
مرگ فرشتگان بیامدند و مرگ را بآدم نمودند بر صورت گبشی
املح پرها باز گشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب دهن و چشمها باز کرده
دنیا در پیش وی چون دانه در بیابانی آدم بترسید و بیفتاد و
بیهوش شد چون باهوش آمد دید که ملک الموت جان او را
قبض میکرد گفت یا ملک الموت همه فرزندان مرا این باید دید
گفت این آسان ترین مرگی است بر عاصیان فرزندان تو هفتاد بار
چندین خواهد بود آدم گفت خداوندا جان دادن بر من و بر
فرزندان مرا آسان گردان موسی پیغمبر علیه السلام گفت روزی
ملک الموت را دیدم گفتم بچه کار آمده بزیارت آمده یا بقبض
روح گفت چندانم امان ده که عیال را وداع کنم گفت مهلت نیست

گفت چندانک خدای را سجده کنم دستوری یافت و بسجود در افتاد
و گفت ملک الموت را فرمای که چندانم مهلت دهد
که عیال را وداع کنم دستوری یافت بدر خانه مادر آمد
گفت ای مادر سفری دورم در پیش آمد گفت ای فرزند چه
سفر است گفت سفر قیامت مادر بگریست بدر خانه عیال
و اطفال آمد و ایشانرا وداع کرد کودکی خورد بود دست در دامن
موسی زد و میگریست موسی نیز بگریست خطاب آمد که ای
موسی با درگاه ما آیی این گریه چیست گفت خداوندا این
کودکان در رحمت می آید گفت ای موسی دل فارغ دار
که من ایشانرا نیکو دارم و بدنبال خیر شان باز آرم موسی
ملک الموت را گفت از کدام عضو جان من بیرون خواهی برد
گفت از دهنی که بی واسطه با خدای سخن کرده ام یا از دستی
که الواح توریة گرفته ام یا از پای که بدان بطور سینا رفته ام ملک
الموت ترنجی بوی داد بیک بوییدن روح او را قبض کرد پس
گفتند یا اهون الانبیاء موتاً کیف وجدت للموت قال کشاة
تسلخ گفتند آسان ترین پیغمبران بمرگ مرگ را چگونه یافت
گفت چون گوسفندی که او را زنده پوست باز کنند آورده اند
که عیسی بن مریم با مادر خود در کوه بودند روزه میداشتند
و از گیا

و از گیاه کوه افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفت
مریم برای نماز برخاست ملک الموت را دید که بروی سلام
میکرد گفت کیست که درین شب تاریک بر من سلام میکند که
دلم از وی می ترسد گفت ملک الموتم گفت بچه کار آمده گفت
بقبض روح تو گفت چندانم مهلت ده که پسرم عیسی باز آید گفت
مهلت نیست گفت چندانکه ماه بر آید تا فرا خود بینم گفت مهلت
نیست روح وی را قبض کرد عیسی باز آمد مادر را دید که افتاده
پنداشت که خفته بر سر بالین وی بنشست تا نزدیک بود که وقت
افطار ایشان درگذرد آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه
گشایی نودی من فوقه یا روح الله الخاطب المیت از بالای
سر خود آوازی شنید که ای عیسی مرده خطاب میکنی خدای
مزد دهاد بمرگ مادر عیسی بگریست قیام کرد چون وی را دفن کرد
بر سر خاک وی بنشست و میگریست از بالای سر خود آوازی شنید که
نگاه کن چون نگاه کرد مادر خود را دید در بهشت در کوشکی
از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز گفت ای مادر بخت اندوهم
بی دیدار تو گفت ای فرزند مونس را خدای دان تا هرگز غمناک
نشوی گفت ای مادر روزه را ناگشوده از دنیا برون رفتی گفت
حق تعالی مرا روزه گشادنی فرمود که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد

کفت ای مادر هیچ آرزو داری کفت آرزوی من آنست که یکبار دیکر
بادنیا آیم تا یک روز روزه دارم و یک شب نماز بپای دارم ای پسر اکنون
که جوانی و زمام اختیار در دست تست عمل کن پیش از آنکه بچنک
ملک کرفتار شوی الیوم عمل حساب پس چون حال
دنیا چنین است که با کس وفا نکرده با تو نیز نکند دل بر دنیا
منه و بدنیاء غدار مکار فریفته مشو که او عاشقان بسیار کذاشته
و کشته دنیا حریفیست که جز شطرنج رنج و نرد درد در دنیا نبازد
طریقیست که جز خیل خیال و جمل امل نتازد و خیمه است بی عماد ستون
بی اوتاد بستانیست بی نبات بناییست بی ثبات بازاریست بی
کاسه سودایست بس ناسره خاکیست بس ظلمانی بادیست در
سر کردانی آتشیست بی قرار آبیست ناپایدار ای خداوندان طاق
و طمطراق صحبت دنیا نیرزد بفراق اندک اندک خان و مان آراستن
تا یکبار از سر شرم برخاستن خواجه را پرسیدند که بهترین مردمان
کیانند کفت ازهدکم فی الدنیا و ارغبکم فی الآخرة
انها که روی از دنیا بکردانیده اند و دست در عقبی زده سلمان
فارسی رحمة الله علیه در آن حال که بجوار حق انتقال میکرد
میکریست وی را پرسیدند که کریه چراست کفت کردن وجودم کران
بار است می ترسم که بخواجه نرسم که او فرموده است که

٥ من اراد ان یلحقنی فلیکن زاده کزاد الراکب چون سلمان در کذشت
هر چه داشت آنرا قیمت کردند شانزده درم سیم بیش نبود بدین قدر محقر خود را
کران بار دید و حق با وی بود که شاه مردان کفته که دنیا و عقبی
با یکدیکر جمع نیاید و دنیا و آخرت را مثل زده و کفته که ان الدنیا و الا خرة
عدوان متعادیان و سبیلان مختلفان فمن احب الدنیا و تولاها
ابغض الآخرة و عاداها و هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماشی بینهما
کلما قرب من واحد بعد من الآخر فرموده که
دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت اند و دو راه مختلف اند که هر که دنیا را
دوست دارد آخرت را دشمن داشته و هر که آخرت را طلب کرد
این دون را فرو کذاشته دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغرب بین
و رونده در میان ایشان هر کاه که آن رونده روی بمشرق آورد چندانکه
که بوی نزدیک میشود هر آینه از مغرب دور ماند آورده اند که یکی از
علم موسی را کفت دوستی از دوستان من در فلان ویرانه وفات کرده
برو کار وی بساز موسی بدان ویرانه شد مردی را دید وفات کرده و
خشتی در زیر سر و پاره پلاس بر عورت پوشیده موسی بکریست
و کفت خداوندا دوست خود چنین میداری و دشمن خود را چنان
خطاب عزت در رسید که ای موسی بعز جلال قدر ما که این
دوستی است از دوستان ما فردای قیامت که برخیزد نیکنامم که قدم

از قدم بر دارد تا از عهده آن خشت و پلاس بیرون نیاید موسی
برفت و جماعتی از بنی اسرائیل حاضر کرد تا کار وی بسازند چون
بدان ویرانه رسیدند آن شخص را ندیدند گفت ای خداوند این دوست تو کجا شد
مگر بزمین فرو شد یا بر آسمان رفت یا سباع وی را بخوردند گفت یا موسی
این چه گمان است که بر دوستان ما می بری دوست ما را سباع نخورد
و بزمین فرو نرود دوست کجا باشد نزدیک دوست فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر فصل ۷ روی عن رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم انه لو کانت الدنیا تزن عند الله تعالی جناح
بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء
صدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که ای
امتان من وای دوستان و یاران من بدانید که دنیا را بحضرت
حق هیچ قدری و منزلتی نیست که اگر بمقدار پر پشه قدر داشتی
هیچ کافر را از وی شربتی آب ندادی پادشاه عالم حال دنیا را
و قلت نفع و سرعت زوال وی را تشبیه بگیاه کرده است چنانک درین
آیت فرموده که واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض و در آیتی دیگر انما الحیوة
الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال
والاولاد ۵ ۵ ۵ ۵ میفرماید که حیات دنیا و زندگی

باری دروی کودکانست لهو و طرب و بیکاری جوانانست
زینت و آرایش کدکوئه روی زنانست شادی و نازش قران و هم
سرانست تفاخر و تکاثر توانگران بمال و فرزندانست انکه فرمود
کمثل غیث یعنی چون بارانیست که بیارد و از وی گیاه و نبات
بروید با نضارت و طراوت چنانک خلق را بشگفت آورد انکه روزی
چند برآید آن گیاه خشک شود و بباد حوادث متلاشی گردد
حال مردمان نیز چنین است مردی را بینی بر سر عیش و عشرت و کامرانی
و مال بسیار و خدم و حشم بی شمار کارها ساخته و مرادها حاصل
کرده بینی ناگاه دیگرگون گردد کار او و برگردد نعمت بمحنت
بیماری م بدل شود شادی بغم و توانگری بدرویشی تندرستی به
زندگانی بمرگ تا هرچه دیده باشی بخلاف آن بینی مال وبال گردد
تخت تابوت شود بستان گورستان گردد بالله تبک کمیت من رب
قد کان یعمر باللذات والطرب طارت عقاب المنایا فی جوانبه
زنبه فصار من بعدها للویل والحرب خالد بن ولید دختر نعمان بن منذر را
پرسید که حال شما چگونه بدینجا رسید گفت مجمل گویم یا مفصل
گفت مجمل بگوی گفت روزی آفتاب برآمد هر که در خور تو و پسر تو بود
همه زیردست ما بودند همان روز آفتاب فرو نرفت تا چنان شدیم
که زیردست ما بر ما رحمت آمد پس چون دولت و اقبال دنیا را

اعتماد نیست در طلب او وحرص سنای بیش از کفاف طلب مکن
در طلب مغفرت ورضای او کوش قال الله تبارک وتعالی
سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض
اگر بدنیا وجمع مال مشغول شوی از طاعت وعمل صالح باز
مانی واز بهشت که پهنای او چند آسمان وزمین است محروم مانی و
از نعمتهای که هیچ چشم چنان ندیده وهیچ گوش نشنیده وبر خاطر هیچ
آدمی نگذشته بی بهره گردی عبد الله سنان گفت که امام
جعفر صادق را علیه السلام پرسیدم از حوض بهشت گفت
میخواهی که آنرا ببینی گفتم آری دست من گرفت ومرا بیرون
مدینه برد وپای بر زمین زد جویی دیدم که کنارهای آن پیدا
نبود از یکجانب آبی دیدم سفیدتر از برف واز دیگر جانب شیری
در غایت سفیدی ودر میانه آن خمری چون یاقوت سرخ گفتم
یا ابن رسول الله این جویها از کجا می آید گفت این آنست که حق تعالی
در قرآن وعده داده بر کنار درختان دیدم وزیر آن درختان
کنیزکان که از آن نیکوتر کسی ندیده باشد در دست هر یکی اناری
که هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد صادق علیه السلام بیکی از ایشان اشارت
کرد وآب خواست او بجنبید درخت نیز با او بجنبید وآب برد
و به صادق علیه السلام داد او بیاشامید ومرا داد من نیز بیاشامیدم

هر کس از آن خوشتر وخوش بوی تر هیچ چیز نیاشامیده بودم گفتم
یا ابن رسول الله مرا ظن نبود که کار چنین است گفت این کمترین چیزیست
که حق تعالی از برای شیعه ما ساخته است مؤمن چون وفات کند
روح او را بوادی برهوت برند وحمیم وزقوم پیش نهند پناه
با خدای دهید از وادی برهوت حق تعالی بهشت از برای
دوستان ما آفریده است ودوزخ از برای دشمنان ما نظم
فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا وفی البریة نحن الیوم برهان
عن الجود التی فیها الغایة بها در ثمین ویاقوت ومرجان
منازل الخلد والفردوس نملکها نحن القدس والفردوس من خلق
من شذ عنا فبرهوت منازله ومن اتانا فجنات وولدان
این همه هست اما دامان کوش که ازین نعمتها محروم نمانی وزنگ گناه
چنان کن که فردا از معصومان باشی واز ایشان شرمت نباید داشت
واز حضرت رسالت خجالت نبری ودر حضرت عزت شرمسار
نباید بود امام محمد باقر علیه السلام گفت کونوا لنا زینا ولا تکونوا
علینا شینا ما را زینت وآرایش باشید وبر ما عیب
وعار مباشید بخدای که ما را از گناهان شیعه ما شرم بیشتر
باشد از آنکه حیاء ایشان از گناه ایشان فردای قیامت یکی
از شیعه ما را نزدیک ما ندا آورند با نامه سیاه وحال تباه او

از خجالت و شرمساری سر در پیش انداخته ناگاه بجانب راست کرد
مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بیند مصطفی گوید براستی بودی ما
بجانب چپ نگرد مرتضی را بیند گوید به شیعه بودی مرا از کرده
تو مرا شرم می آید و ترا از کرده خود شرم نه آه از آن ساعتی
که مجرمان را سر در پیش بماند از خجالت که وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ
نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ آه از آن ساعتی که در پیش خداوندشان بدارند
از برای حکم قاضی که رشوت نستاند گواهانی که میل نکنند و [illegible]
که درو غلطی نباشد محاسبی که او را سهوی نباشد خطابی که
درو لغوی نباشد نقد معامله هر یک را بر محک امتحان می زنند
و بر صحرای ظهور می نهند يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ دفتر حساب هر یک را
می گشایند وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ دخل و خرج هر یک بر آن رقاع
نسخ و در پیش دیده شان آورده که هَٰذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ
إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ بعضی از آن صحیفه پر گناه بیش خوانده
باشند که دو عشان بخون دل ممزوج کرده فریاد و ناله بر آرند
که یَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً
إِلَّا أَحْصَاهَا اگر خلاص و نجات میطلبی غبه کن
از گناه در نیم شبان روی بدرگاه آور و قطره چند آب از دیده بباد
صافی شده نیم شبی تو گریان نالان جز بخدمت خداوند جهان

نخوانده بودند یا اخبار و احادیث در حق فرزندان نشنیده بودند
والله که خوانده بودند و شنیده وَلَكِنْ حُبُّ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ از برای
دو سه روزه جاه و منصب دنیا خود را به دوزخ و عذاب الیم
گرفتار کردند دیگر خواجه فرمود که وَمِنَ الشُّهُورِ شَهْرُ رَمَضَانَ
از ماهها ماه رمضان برگزید رمضان از رمضا گرفته اند
و آن سنگهاء تافته بود یعنی در رمضان دلها تافته شود از ترس
خدا و سبب آن گناهها سوخته گردد خلیل بن احمد گفت اشتقاق
از رمض است و آن باران خریف بود که عالم را از گرد تابستان
بشوید روزه نیز بنده را از گناه پاك و پاكيزه گرداند خواجه فرمود
که هر که ماه رمضان روزه بدارد هر گناه که کرده باشد حق تعالی
بیامرزد و هر روزی که روزه بدارد هفتاد هزار فرشته از برای
وی استغفار میکنند و هر شبی که نماز کند و نافله رمضان بگذارد
هزار و هفتصد حسنه در دیوان او بنویسند و در بهشت خانه
بنا کنند وی را از یاقوت سرخ وَمِنَ الْأَيَّامِ الْجُمُعَةُ و از روزها روز
جمعه را برگزید خواجه فرمود که شب معراج در زیر عرش
هفتاد شهرستان دیدم پر از فرشتگان به تسبیح و تهلیل حق مشغول
بودند و میگفتند خدا بیامرز آن را که غسل جمعه کند و نماز جمعه حاضر
شود و گفت حق تعالی در روز جمعه سه نظر کند به بندگان خود

در هر نظری شصت هزار عاصی را آزاد کرداند از آتش دوزخ وگفت
اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتند یا رسول الله
مزید چه باشد گفت در بهشت وادی است خاک وی از مشک
اذفر است چون روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن
وادی منبرها بنهند از نور و پیغمبران بر آن منبرها روند و پیش از این
آن کرسیها بنهند از زر و شهیدان و مومنان بر آن کرسیها نشینند
پادشاه عالم گوید بخواهید از من هرچه میخواهید گویند خداوندا
رضای تو میطلبیم گوید از شما راضی شدم و بدهد آنچه آرزو باشد
چنانچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته
وگفت در بهشت جوهریست که هیچ فرشته مقرب و پیغامبر
مرسل آنرا ندیده باشد چون روز جمعه باشد حق تعالی او را گوید
سخن گوی گوید قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ الْمُعْتَكِفُونَ عَلَى ذِكْرِ اللهِ الْمُؤَدِّي
فَرَايِضَهُ فلاح وظفر یافتند مومنان امت محمد که بذکر خدای
مقیم باشند و فرایض او گذارند پس اگر فلاح و رستگاری
میطلبی پیوسته ذاکر ذکر حق باش و فرایض او فرو مگذار

خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن ؛ در ذکر حدیث غیر در گوش مکن
در یاد خدا هستی خود را بشناس ؛ وانگه چو شناختی فراموش مکن

وَمِنَ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ از شبها شب قدر را برگزیده است

قدر را برای آن شب قدر گویند که آنچه خواهد بود درین سال
آجال و ارزاق و اقسام همه درین شب تقدیر کنند شیخ وراق
گفت از برای آن شب قدرش خوانند که هر شبی قدری که در وی طاعت
کند وزنی دارد با قدر و منزلت گردد در حدیث آمده است که شب
قدر جبرئیل را پادشاه عالم فرمان دهد تا با پانصد هزار فرشته از عالم
بالا بدین خاکدان دنیا آیند با ایشان چهار علم بود یکی بر بام بیت المقدس
زنند و یکی بر بام مسجد الحرام و یکی بر بالای رسول صلی الله علیه
وآله وسلم و یکی بر طور سینا و طراز این علمها این بود که أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ
وَرَبٌّ غَفُورٌ فرشتگان بجمله مساجد و مقام مومنان در روند
و با مومنان نماز گذارند و بر ایشان سلام کنند که در و خیمه ای یا نیک
یا صورت باشد در نروند چون صبح برآید جبرئیل ندای الرحیل
در دهد ملائکه جمع شوند گویند ای جبرئیل حق تعالی با امت محمد
چه کرد گوید مطیعانرا بیامرزید و عاصیانرا بدیشان بخشید الا چهار
گروه را که ایشانرا نیامرزید کسی که مصر است بر خمر خوردن و آنکه عاق
مادر و پدر و آنکه کین از برادر مومن در دل دارد و آنکه
قطع رحم میکند وویرا بصله رحم قاطع رحم را حق تعالی لعنت کرده
خاصه آنرا که قطع رسول کردند آورده اند که پسر احمد حنبل
پدر را گفت ما را بتولای یزید نسبت میکنند و میگویند که ایشان یزید را

دوست میدارند کفت ای پسر هر که ایمان داشته باشد بخدا و رسول
بیزید تولا نکند کفت یزید را لعنت میکنی کفت خدا وی را لعنت کرده
جکونه من لعنت نکنم خدایتعالی میفرماید فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي
الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ
واعمى ابصارهم
یعنی هیچ شاید که اکر شما والی شوید و مستولی کردید که فساد
کنید در زمین و خون بناحق ریزید و قطع رحم کنید انان که
چنین کردند انها اند که خدای ایشان را لعنت کرده و بر وجه خذلان
کور و کر شان کرده یزید علیه اللعنه قطع رحم کرد و فسادی کرد که
هیچ کس نکرده در صحیفه خدا ان خلق را بکشت که خون بمسجد رسول
در آمد و نفر بود تا حسین علی را که جکرکوشه مصطفی و مرتضی بود
با فرزندان و خویشان بزاری و خواری بکشتند حرم وی را جون بردکان
و اسیران بی پالان برداشتند و در شهرها بکردانیدند سر حسین
و فرزندان او را بر سر نیزه کردند اسب بر سینه ان معصوم براندند
استخوان سینه اش درهم شکستند تَاللَّهِ لَا أَنْسَى الْحُسَيْنَ وَشِلْوُهُ
تَحْتَ السَّنَابِكِ بِالْعَرَاءِ مُوَزَّعٌ قَطَّاءُ الشَّمَائِلِ صَدْرُهُ وَجَبِينُهُ
كَالْأَرْضِ تَرْجُفُ خِيفَةً وَتَرَاعُ آورده اند که جون امام حسین را
شهید کردند و عمر سعد علیه اللعنه برحیل فرمود و حرم امام حسین را
بر قتلکاه امام حسین و فرزندان وی کذر دادند فریاد بر اوردند

و زاری درکرفتند زینب میکفت يَا مُحَمَّدُ صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكُ السَّمَاءِ
هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ
يَا مُحَمَّدُ بَنَاتُكَ فِي الْعَسْكَرِ سَبَايَا ای محمد این حسین تست که سرش
بریده اند و تن او را پاره پاره کرده اند و برخاک انداخته اند این جکرکوشه
تست که سرش بر سر نیزه کرده اند این دختران تواند که هرکز هیچ
نامحرمی ایشان را ندیده جون اسیران می برند راوی کوید بخدا که از
کفتار وی دوست و دشمن بکریه در آمدند و اشک دیدیم که از چشمها
اسبان روان شد **فصل ۲۲** روی عن النبی صلی الله
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ أَعْطَانِي اللَّهُ خَمْسًا فَأَعْطَى عَلِيًّا
خَمْسًا أَعْطَانِي جَوَامِعَ الْكَلَامِ وَأَعْطَى عَلِيًّا جَوَامِعَ الْعِلْمِ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا وَجَعَلَهُ عَلِيًّا وَصِيًّا وَأَعْطَانِي الْكَوْثَرَ وَأَعْطَى عَلِيًّا السَّلْسَبِيلَ
وَأَعْطَانِي الْوَحْيَ وَأَعْطَى عَلِيًّا الْإِلْهَامَ وَأَسْرَى بِي إِلَيْهِ وَفَتَحَ لَهُ أَبْوَابَ
[illegible]
ای پادشاهی که نتیجه ادراک و اوهام انام را بذروه جلال
متعالیت راه نداده ای یکانه که اسرار ابرار که راکبان مراکب افکار
اند استاد کمال لایزالت نداده ای قیومی که دیده عقل دراک
غبار سم سمند کمال جمالت نه بیند ای قدوسی که غبار تغیر
بر اذیال خیام جلال افضالت نه نشیند **شعر**
نه عقل کنه لایزال تو رسید
نه فهم خلایق بجلال تو رسید

گر جمله ذرات جهان دیده شود ٭ ممکن نبود که در کمال تو رسد

ملکا معبودا پادشاها پروردگارا در کیسه طاعت جز قلب
شکسته نداریم لیکن توفیق بوده که اَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلُوبُهُم
بدان آمده ایم تا توفیق طاعت دهی تا از جمله نیکان کردیم واگرچه
بدان آمده ایم پادشاها غباری که بر دل دوستان نشانده ایم
برخواسته گردان وخاکی که از معصیت انگیخته ایم نشانده گردان
ما را چنان دار که مستحق جنان تو گردیم زبان ما را از آنچه زیبا ن
ما بود صیانتی کرامت کن سینه ما را از کینه و کدورت
صافی دار یا اله العالمین روایتست از آن صاحب دعوت
اُدعُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ تحفه انوار حقایق چشمه اسرار دقایق
ماه عالم شاه بنی آدم واسطه عقد اصطفا محمد مصطفا صلی الله علیه وسلم
این مهتری که شما از نعت او بکوشت رسانیدم میفرماید که پادشاه
عالم مرا پنج چیز داد و علی را پنج مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم
مرا نبوت داد و علی امامت مرا کوثر داد و علی را سلسبیل داد و
علی را الهام مرا باسمان بردند و ملائکه آسمانها را بمن نمودند و
درهای آسمان بگشادند تا علی دید آنچه من دیدم و بنگریست بر آنچه
من نگریستم پادشاه عالم مرا گفت یا علی بنگر من نگاه کردم
حجابها دیدم محترق شده و علی سر برداشته با من سخن گفت و من باوی

سخن کفتم

سخن گفتم پادشاه عالم گفت ای محمد علی را وصی تو کردم و وزیر و
خلیفه تو ویرا اعلام کن من ویرا اعلام کردم در آن وقت در پیش حضرت
الهیت بودم وی گفت قبول کردم حق تعالی ملایکه را
فرمود تا بر علی سلام کردند عبدالله عباس گفت چون از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم این حدیث شنودم دوستی علی با گوشت و خون من
آمیخته شد وهرگز در وی عاصی نشدم و خلاف وی نکردم
همه دوستان وی چنین بوده اند آورده اند که سیاهی را بحضرت
شاه مردان آوردند که دزدی کرده است گفت یا اسود دزدی کردی
گفت آری یا امیرالمؤمنین گفت قیمت آنچه بدزدی بدانکه و نیم برسید
گفت میرسد یا امیرالمؤمنین گفت یکبار دیگر از تو بپرسم اگر اعتراف کنی
آری دست راستت ببرم گفت چنان کن یا امیرالمؤمنین شاه مردان
بار دیگر از وی بپرسید اعتراف اورد امیرالمؤمنین دست راستش
ببریدن سیاه دست بریده در دست چپ گرفت و بیرون رفت
خون از دستش میچکید ابن الکوا بوی رسید گفت یا اسود
که دست را ببرید گفت امیر مومنان بشیر وسفید رویان وسفید
دست پایان مولای من و مولای جمیع خلقان و وصی بهترین پیغمبران
ابن الکوا گفت او دست ترا ببرید و تو مدح و ثنای او میگویی
گفت چگونه نگویم که دوستی او با گوشت و خون من آمیخته است

صدق خود نوشته است

وی دست من بحق ببرید نه بباطل این کر ابپیش امیر المؤمنین رفت
وآنچه شنیده بود باز گفت امیر المؤمنین گفت ما را دوستان باشند
که اگر بناخن پاره پاره شان کنیم جز دوستی ما نیفزایند
ودشمنان نیز باشند که اگر عسل بگلوشان فرو کنیم جز دشمنی
نیفزایند امام حسن را گفت برو واین سیاه را باز آر امیر المؤمنین
حسن علیه السلام رفت و او را باز آورد شاه مردان گفت ای اسود
من دست ترا بریده ام تو مدح وثنای من میگویی گفت یا امیر المؤمنین
حق تعالی مدح وثنای تو میکند من که باشم که مدح وثنای تو کنم
یا نکنم شاه مردان دست وی باجای نهاد ورداء مبارک
خود بروی افکند ودعا برانجا خواند گفته اند که آن دعا فاتحه بود
دست وی درست شد چنانک بود گویا که هرگز نبریده اند این از وی
عجیب وغریب نیست میثم تمار گفت در پیش مولای خود بودم در کوفه
وجماعتی در حضرت وی مردی بیامد جامه خز پوشیده وعمامه
زرد در سر بسته وشمشیر قلاده کرده گفت کدام یک است که در مجلس
شجاعت حیات ساخته است وعمامه براعت وکمال فصاحت
بسته است کدام یک است که از شما ولادتش در حرم بوده است
ودر اخلاق بشریه بمحل اعلا رسیده وکرم وی صفت لازم
وی شده کدام است از شما که محمد انصرت کرده وسلطانی

محمد

۱۲

محمد بدو عزیز شد وکارش بدو عظیم گشت کدام است از شما که دو عمر را
اسیر گرفت شاه مردان گفت منم یا سعد بن الفضل بن الربیع بپرس
از من هرچه خواهی منم پناهگاه اندوهناکان منم موصوف بمعروف
منم که بلاهاء عظیم بر من گردید تحمل وتقاسات آن من کنم
منم که در همه کتابها صفت من کرده اند منم وق والقران المجید منم بنای
عظیم منم صراط مستقیم منم برادر رسول خدای اعرابی گفت
بما رسیده است که معجز رسول خدا نقی وامام اولیاء خدای
وحکم زمین بعد از رسول ترا باشد چنین است گفت آری بپرس از آنچه
میخواهی گفت من رسولم بتو از نزدیک شصت هزار مرد که ایشان را
عقیمه خوانند کشته آورده ام که در کشتنه او خلاف کرد تو ویرا
زنده کنی بدانیم که تو حجت خدایی ودرین دعوی صادقی وگرنه از خود
ظاهر میکنی چیزی که نتوانی میثم گفت شاه مردان مرا گفت اشتر
برنشین ودر کوچها ومحلهای کوفه بگرد وندا درده که هر که میخواهد
که ببیند آنچه حق تعالی علی بن ابی طالب را داده است که برادر
رسول وزوج بتول است بایدکه فردا بنجف آید میثم گفت ندا
درداد وبا حضرت شاه مردان آمدم گفت اعرابی را با خانه بر
وعقبانه که آورده است بخانه بردم دیگر روز چون شاه مردان از
نماز بامداد فارغ شد روی بصحرا نهاده اهل مهاجر وانصار بیرون

آمدند

شاه مردان بفرمود تا اعرابی و جنازه حاضر کردند سر جنازه برداشت
جوانی دیدند سر او از گوش تا گوش بریده شاه مردان گفت
چند گاه است که ویرا کشته اند اعرابی گفت چهل و یک روز است
گفت کیست که طلب خون وی میکند گفت پنجاه کس از قوم وی
شاه مردان گفت عمش ویرا کشته است حدیث ابن حسان که
دختر بوی داده بود وی دختر عم را رها کرده بود و زنی دیگر خواسته
اعرابی گفت ما بدین سخن راضی نشویم تا که ویرا زنده کردانی
شاه مردان روی با اهل کوفه کرد و گفت ای اهل کوفه بقره
بنی اسرائیل نزدیک حق بزرگتر نیست از علی بن ابی
طالب که برادر رسول خداست پاره از آن بقره بر کشته
زدند که هفت روز بر آمده بود از کشتن وی حق تعالی
ویرا زنده کردانید من نیز بعضی از خود برین مرده می زنم که
بعضی از من فاضلتر است و پای راست فرا وی زد و گفت
برخیز یا مدرک ابن حنظله بن حسان چون باز نشست و گفت
لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام والمتفرد بالفضل والانعام
شاه مردان گفت ترا که کشت بگفت یا امیر المؤمنین نمیخواهم
ی ترسم که یکبار دیگر بکشندم و تو حاضر نباشی که زنده ام
کردانی اعرابی را گفت تو برو گفت یا امیر المؤمنین من نیز جنان

میخواهم

میخواهم که در خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان
بودند تا که در صفین کشته شدند امیر المؤمنین گفت در قیامت
با ما باشند و در درجه ما المرء مع احبّ احبّ علينا الا بالى وان قتنا
وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء هو النبأ المكنون والجوهر الذي
تجسد من نور القدس الطاهر وذو المعجزات الواضحات اقلها
الظهور على مستودعات السرائر ووارث علم المصطفى وشقيقه
اخاه نظيرا في العلى والتناصر دوستی با او کن تا حشرت
با او کنند دست در کسی زن که بر جای بود دست در حواشی کسی
چه زنی که فردا پای تو ندارد و بی آنکس چه گیری که فردا
سر تو ندارد و تو کی چه کنی که از تو تبرا کنند اذ تبرأ الذين
اتبعوا من الذين اتبعوا تولا بکسی کن که کمال دین و تمام
نعمت پسندید با امامت و ولایت ورضيت لكم الاسلام دينا و
چون بر و تولا کردی از دشمنانش تبرا کن چنانک دوستان وی
کرده اند آورده اند که بعد از وفات او معاویه ملعون میخواست
که دوستان او را از دوستی او بکرداند باغ با حلوا فرستاد
و در میان آن شهد مزعفر ابو الاسود دختری داشت پنج شش ساله
بدوید و از آن پاره شهد برداشت و در دهن نهاد پدرش گفت
بیفکن که آن زهر است گفت ای پدر شهد مزعفر چون زهر

باشد

کفت نمیدانی که بسر هند فرستاده است تا ما را از دوستی
مردان بکرداند دختر لک از دهن بینداخت و کفت

ایها الشهید المعفر یکن علیک سع احبابنا و دیننا ومع الله
لیس یکون هذا ومولانا امیر المومنینا

اورده اند که شاه مردان با جماعتی یاران در کوفه میرفت
بنخلستانی رسیدند در زیر درخت نشستند و خرما
رشید هجری کفت نیکو خرمایی است این امیر المومنین کفت باز
ترا بر چوب این درخت بر دار کنند رشید کفت بعد از و
شاه مردان هر روز بسر رفتم و آن درخت را غم خوارکی میکردم
روزی بدانجا شدم درخت پژمرده بود کفتم آه اجلم نزدیک آمد
روزی دیکر برفتم نیمی از آن درخت بریده و ستون چرخ جایی کرده
دیکر روز یکی بیامد که امیر عبد الله علیه اللعنه ترا میخواند چون
بدر کوشک رسیدم آن دیکر نیمه درخت را دیدم انجا نکنده پای بر
زدم و کفتم مرا برای تو اورده اند پس مرا پیش بسر زیاد بردند
آن ملعون کفت بیا از آن دروغهای صاحبت را کفتم بخدای که
هرکز دروغ نکفت مرا خبر داد که دست و پایم ببری و زبان
بیرون کنی و بر دار کنی کفت من وی را دروغ زن کردانم دست
و پایت ببرم و زبانت بکذارم پس بفرمود تا دست و پایش ببریدند

وزبانش

14

وزبانش بکذاشتند و وی را بر دار کردند رشید حدیثهاء
عظیم را روایت میکرد در حق اهل بیت و دوستان و دشمنان ایشان
و میکفت بنویسید حدیث بیش از آنک زبانم ببرند بیامدند که
زبان بیرون کن کفتند دعوی کرد پسر زیاد ناسانان کار که
صاحبم را دروغ زن کرداند زبان بیرون کرد زبانش ببریدند
رشید شهید شد و سعید کشت و بسعادت رسید که هرکز
بشقاوت مبدل نکردد ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
مپندار که انان که در راه حق شهید کردند که مرکانند
مرده اند
بلکه زندکانند نزدیک حق تعالی روزی میدهد ایشان را ایشان
بدانچه خدای میدهد ایشان را بفضل و نعمت خویش آنانکه ایشان
حقیقت حال معلوم شده بود ایشان را از مرک اندیشه
نبود بلکه تمنای شهادت میکردند چنانکه شاه مردان کفت
والله لابن ابی طالب انس بالموت اکثر من الطفل الرضاع
لبن امه بخدای که انس پسر ابو طالب بمرک بیشتر است
از کودک شیرخواره بپستان مادر مهربان خود و امیر المومنین حسین
روز کربلا کفت والله انی اشوق الی جدی و ابی و امی و اخی
انا ملاقیه
و اسلافی من یعقوب الی یوسف و لی مصرع کفت بخدای که
من مشتاق ترم بجد خود و پدر خود و مادر خود و برادر و
اسلاف خود

از یعقوب بیوسف وما فتنک کای است که بدان خواهم
رسید که یا در اعضاء خود شکم پاره پاره کرده و بصحرا
افکند اما اعضاء من رسول است در حظیره قدس
مجموع باشد بحیثیتی که چشم رسول بدان روشن باشد
ودلش شاد وگفت روزی بحضرت حق خویش شده
گفت تخبابك یا زین السموات والارض ابی ابن کعب
حاضر بود گفت یا رسول الله بجز تو کسی زین آسمان وزمین باشد
گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد که حسین علی
در آسمان بزرگتر ازانست که در زمین دیده که بر راست
عرش نوشته که او چراغ راه نماینده وکشتی نجاتست واو امام
خلقانست او عز وفخر وعلم است در صلب او حق تعالی
نطفه پاك ترکیب کرده است پیش ازانك در اصلاب ابی
ودر او هام خلق پدید آید وپیش ازانك شب وروز
بیافرید زهی بزرگی حسن وحسین علیهما السلام در حدیث
آمده است که پادشاه عالم چون بهشت را بیافرید بهشت گفت
ربنا لم جعلتني مساكن الضعفاء والمساكين خداوندا مرا چرا
جای ضعیفان ومسکینان کردی حق تعالی گفت تو راضی
نباشی که ارکان ترا بحسن وحسین آراسته کردانم تتحبين

الجنة

الجنة كما تتحبب العروس من السرور بهشت بخرامید چنانك
عروس از شادی بخرامد اگر بهشت است آراسته بحسن
وحسین است اگر عرش خداست دو حسن وحسین دو گوشوار
عرش خواهند بود روز قیامت چنانك در حدیث آمده است
که فردا قیامت حق تعالی بفرماید تا منبری از نور بر راست
عرش ومنبری از نور بر چپ عرش نهند بر یکی امیر المومنین
حسن بنشیند وبر یکی امیر المومنین حسین علیهما السلام عرش
بدیشان آراسته شود چنانك عروس بگوشوار زرین
بندگان که مقربان حضرت وخاصگیان درگاه
ربوبیت باشند کسی چندان ظلم وبیدادی کند ونترسد امیر المومنین
علی علیه السلام گفت روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بحجره مادر آمد طعام ساخته بودیم پیش وی نهادیم تناول کرد
وچون فارغ شد دو ... ما نگریست وبگریست گریستنی سخت گفتم
یا رسول الله تن وجانم فدای تو باد چه چیز ترا بگریانید
گفت آنچه بعد از من باشما خواهند کرد گوییا می نگرم بدان ضربتی
که بر فرق تو زنند ومحاسن ترا از خون سر تو خضاب
کنند وبدان شهید شوی وبسم حسن علیه السلام را طعنه
بر ران زنند وبعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود

و حسین علیه السلام را در کربلا غریب و تنها بعد ازانکه
فرزندان و خویشان ویرا کشته باشند و او را بخواری و زاری
بکشند حرم او را بغارت برند و حرمت وی نگاه ندارند وای بران
ظالمان طاغیان باغیان از عذاب سخت خدای تعالی
ازیشان بیزار است و من ازیشان بیزارم و جای ایشان در
درک اسفل دوزخ که هرگز ازان خلاص و نجات نباشد
و گفت هر که زیارت شما کند و بر مصیبت شما بگرید فردا
در موقف قیامت باشیم و دستش بگیریم و از اهوال
قیامتش بیرون آریم و بنعیم مقیمش برسانم پس یاد کنید احوال
ایشانرا و جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده بیارید تا بدین نعمت
و کرامت رسید امام جعفر صادق علیه السلام گفت هر که بر مصیبت امام
حسین علیه السلام بگرید یا شعری بگوید یا دیگریرا بگریاند بهشت
ویرا واجب شود و در اخبار امام رضا علیه السلام آورده اند
که بشر و عیل خزاعی گفت چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش
بسته شد و رویش سیاه گشت من بترسیدم از خود و مذهب خود
نومید شدم چون وفات کرد ویرا در خواب دیدم که می آمد
رویش سفید و روشن و جامه سفید و نیکو پوشیده گفتم ای پدر
حق تعالی با تو چه کرد گفت آن سیاهی روی من و گرفتن زبان من

ازان

ازان با این میشد و ازین با آن تا چهار مرغ شدند و به پریدند
امام جعفر صادق علیه السلام گفت ازین است که بر ما حسد
می برند أم یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله
ما ئیم آل ابراهیم که ما را ملک عظیم داده که فقد آتینا آل ابراهیم
الکتاب و آتیناهم ملکا عظیما اگر نجات میخواهی و رستگاری
مطلب ایشانرا بشناس و بدل و زبان ایشانرا دوست دار
و خلاف فرمان ایشان مکن ٭ گر خلاف بندگیشان پای دل بنهی برون
روز حسرت از جهنم خط آزادی برات ٭ ور همی بی مهرشان دعوی طاعت کنی
دعویت یکسر محال و طاعتت جمله هبات ٭ دیگر فرمود و اذا سألت فاسأل الله
و اذا استعنت فاستعن بالله چون سوال خواهی کرد و از کسی
چیزی خواهی خواست سوال از خدا کن و ازو خواه که هیچ سایل
از درگاه او خایب و بی نصیب باز نگردد حاجت خویش پیش مخلوق
عرضه کم کن از آنکه خوار شوی ٭ با خدا گو غم دلت که ازو
پیکان ز دوش دور شوی ٭ و چون استعانت و یاری خواهی
ازو خواه که هر که استعانت و یاری از خدای خواست
خدا معین و نصیر و یاور و دستگیر او شد من الله استعن فی کل امر
فان الله للداعی مجیب هو المولی المجیب لمن دعاه و من یرجو سوی
المولی یخیب
ابو طلحه گفت در بعضی غزوات

با رسول علیه السلام بودم چون کار سخت شد و کارزار گرم
گشت رسول گفت یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک
نستعین سرها دیدم که از تنها می افتاد و هیچکس را
نمیدیدم که تیغ می زد کافران بهزیمت شدند گفتم یا رسول الله
تیغ که میزند گفت فرشتگان چون کار بر تو سخت گردد بگو که
ایاک نعبد و ایاک نستعین اما دعاء رسول دیگر است
و دعاء تو دیگر ترا شفیع باید تا کار تو براید یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و ابتغوا الیه الو علی بن المسیب گفت مرا مولای من سیلة
موسی بن جعفر را علیهما السلام از مدینه ببغداد آوردند
و محبوس کردند و مدت حبس دراز کشید مشتاق
اهل و عیال شدم موسی بن جعفر بدانست گفت در آن
پوشش رو و غسل کن و پیش آی چنان کردم که وی
فرمود بجاست و دو رکعت نماز کرد و گفت بگو بسم الله و دست
فرا من ده و چشم برهم نه چنان کردم گفت چشم باز کن باز کردم
بر سر تربت حسین بودم گفت این تربت جدم امیر المؤمنین
حسین است نماز کرد من نیز نماز کردم گفت چشم برهم نه برهم
نهادم گفت بگشای بگشادم بر سر تربت امیر المؤمنین بودم
گفت این تربت جدم امیر المؤمنین است نماز گذارد من نیز نماز

گذاردم

گذاردم گفت چشم برهم نه برهم نهادم گفت بگشای بگشادم
بر سر تربت رسول بودم گفت این تربت جدم رسول
است سرای تو برو و عهد تازه کن و بیرون آی در رفتم و عهد
بدیشان تازه کردم و بتعجیل پیش وی آمدم گفت دست
بمن ده دست بوی دادم گفت چشم برهم نه چشم برهم
نهادم گفت بگشای بگشادم خود را بر سر کوه سبز دیدم که آب
از آسمان بر آن کوه ریخته میشد بدان آب وضو کرد و
بانگ نماز بگفت و در نماز ایستاد من چهل مرد را دیدم که
در عقب وی در نماز ایستادند چون نماز بگذارد گفت این کوه
قافست و انبیا و اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواستند
تا میان من و ایشان جمع کند پس آن قوم را وداع کرد و مرا
ن گفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم گفت باز کن باز کردم در زندان
بغداد بودم دوستی وی در دل من ثابت شد
لی اِنّی بجاههم یا ربّ معتصم فاغفر بجاههم یوم القیامة
مانند این از امام رضا علیه السلام روایت کرده اند
نوفلی گفت امام رضا از مامون اجازت خواست که دارو
بخوردم و بچشمه آب گرم می روم مرا هفت روز معاف
دار باید که رسولان تو مرا نپایند مامون ویرا اجازت دا

امام رضا علیه السلام بسر چشمه رفت و آنجا خیمه بزد مأمون روز
ی نهم روز هشتم برنشست و بسر چشمه رفت امام رضا علیه السلام
آنجا بود ویرا پرسید و از آنجا باز آمدند بسی برنیامد که از مدینه
پیکی رسید که حضرت امام رضا در فلان روز
آنجا رسید و از آنجا بمکه شد و عامل مکه نیز نامه نوشت
که امام رضا آنجاست همین ساعت که رسید من ترا اعلام کردم
مأمون بدین تعجب کرد و برخاست و پیش حضرت امام رضا
آمد و گفت از من درخواستی که هفت روز مرا معاف دار
که دارو بخورم و آب گرم میروم و بمکه و مدینه شدی
خدای تعالی ترا علمی عظیم داده است من برادر و پسر عم توام
از آن حرفی بمن آموز که بدان نفع کنم امام رضا علیه السلام
گفت اگر من خضر بودمی بر آن قادر نبودمی فکیف که
یکی ام از رعیت تو مأمون ملعون بخندید و گفت بخدای
که رفتی و باز آمدی و تو حجت خدای و ولی این امت دیگر خواجه
فرموده که واعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب
و ان مع العسر یسرا بدانک نصرت با صبر است فرج با غم دولت
و نعمت در عقب رنج و محنت پس اگر بلا و محنت و رنج و
مصیبتی بود صبر باید و یاری از خدای خواه تا ترا از آن

محنت

۱۸ محنت و بلیت فرج باز ارزانی دارد شعر صبور باش که در کار صبوری به
بصبر هر چه شود بسته زود بگشاید ۞ محمد بن شاذان الغزنوی
روایت کرد از محمد بن حسان از علی بن خالد که گفت من بعسکر
بودم گفتند اینجا مردی محبوس است از شامش آورده اند که
که دعوی پیغامبری کرده است گفتم بروم و ویرا ببینم بدان زندان
شدم مردی را دیدم با فهم و کیاست گفتم حال و قصه
تو چیست گفت دروغ گفتند که من دعوی پیغامبری کردم
من در شام عبادت میکردم در موضعی که آنرا مشهد راس
الحسین خوانند من در عبادت بودم شخصی بیامد و
مرا گفت برخیز برخاستم خود را در مسجد کوفه دیدم گفت
این مسجد را می شناسی گفتم آری مسجد کوفه است نماز
گذاردیم چون باز نگرستم خود را و او را در مسجد رسول
دیدم برسول علیه السلام سلام کرد
و صلوات داد و نماز کرد من نیز صلوات دادم و نماز کردم
بعد از آن خود را و او را در مکه دیدم مناسک حج بگذاردیم چون
باز نگرستم خود را در شام در موضع عبادت خود دیدم و دیگر
سال نیز همچنین کرد چون خواست که از من جدا شود گفتم
بحق آنکس که ترا برین قادر کرد این است که مرا خبر ده که تو کیستی

گفت منم محمد بن علی موسی الرضا بن چون این خبر محمد عبد الملک
مروان رسید بفرمود تا مرا بند برنهادند و بیاوردند و در زندان
کردند گفتم قصه بنویس تا پیش محمد عبد الملک بریم بنوشت
محمد بن عبد الملک توقیع کرد که بگوی آنکس را که ترا از
شام بکوفه از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه رساند و بشام
آورد تا از زندانت بیرون کند علی بن خالد گفت من ازین
غمناک شدم ویرا بصبر فرمودم دیگر روز بدر زندان شدم
خلقی را دیدم بدر زندان گفتم چه بوده است گفتند آن مرد که
از شام آورده بودند نمیدانند تا بزمین فرو شد یا بر آسمان
رفت گفتم اهل بیت رسول کشتی نجات اند هر که پناه
با ایشان دهد از بلای دنیا و عذاب عقبی خلاص و نجات یابد

آل النبی سراة اصناف الوری ولمن یلوذ بهم اعز مآل
فهم السفینة والنجوم وحیوتک الدنیا کلمعة آل
وکانما قال النبی مخاطبا لک فاتعظ بنصیحتی ومقالی
یا ایها المغرور لا تک راغبا بغرور آلک عن محبة آلی

سعید حاجب گفت متوکل مرا فرمود که ناگاه بسرای علی النقی
درشو و بنگر که چه میکند و ویرا بگیر گفت در شدم علی نقی
در نماز بود چون نماز تمام کرد گفت یا سعید جعفر ترک من نمیکند
تا که پاره پاره اش کنند بدست اشارت کرد و گفت دور شو

ترسی

ترسی عظیم از وی در دل من آمد بیرون شدم آواز
فریاد شنیدم که از سرای متوکل برآمد که ویرا بکشتند ایشان
اولیاء خدا بودند اصفیاء خدا بودند مؤید بودند بتایید
خدا منصور بودند بنصرة خدا عالم بودند بضمیرها عارف بودند
بلغتها ابو حمزه گفت حسن عسکری با ترکان و روسیان و
هندوان بزبان ایشان سخن گفت من تعجب کردم با خود
گفتم این زبانها وی از کجا آموخته است وی علیه السلام
بمن نگریست و گفت اگر حجت این نداند میان وی و دیگران
چه فرق باشد

وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی

گر ما بصورت ارچه ز اولاد آدمم ‹ از وی بمرتبه بهمه حال برترم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ‹ ذرات کاینات اگر گشت مظهرم

فصل ۲۰ روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
انه قال لعلی بن ابی طالب علیه السلام یا علی انت امیر
المؤمنین وامام المتقین یا علی انت سید الوصیین ووارث
علم النبیین وخیر الصدیقین وافضل السابقین یا علی انت
زوج سیدة نساء العالمین وخلیفة خیر المرسلین یا علی انت
مولی المؤمنین یا علی انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین استوجب
الجنة من تولاک واستحق دخول النار من عاداک والذی

بعثنی بالنبوة واصطفانی علی جمیع البریة لو ان عبدالله الف عام
ما قبل الله ذلک الا بولایتک وولایة الائمة من ولدک
بذلک اخبرنی جبرئیل فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر
صدق رسول الله روایتست از سید رسل نسیم گل
تو کل ما بود امر قل صدر دیوان کائنات بدر آسمان
موجودات مشتری برج سعادت خورشید فلک
رسالت خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا احمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم این مهتری کرده شد از نعت او شنیدی
شاه مردان وشیر یزدان وامیر مؤمنان علی بن ابی طالب را
علیه السلام گفت ای علی تو امیر مؤمنانی وامام متقیانی
ووارث علم پیغامبرانی وبهترین صدیقانی وفاضلترین
سابقانی ای علی تو شوهر سیده زنان عالمیانی وخلیفه بهترین
پیغامبرانی ومولای جمله مؤمنانی ای علی تو حجتی بعد از من بر جمله
مردمان بهشت واجب شود آنرا که ترا دوست دارد ومستحق
دوزخ شود آنکس که ترا دشمن دارد بدان خدای که
مرا برسالت بخلقان فرستاد واز جمله خلقان برگزید که اگر بنده
هزار سال خدایرا طاعت وعبادت کند از وی نپذیرد
مگر بولایت ودوستی تو ودوستی امامان از فرزندان تو

واین

واین نیز مقبول نباشد تا از دشمنان تو تبرا نکند جبرئیل
مرا بدین خبر داد هر که میخواهد گو مؤمن باش وهر که
میخواهد گو کافر باش واز امام محمد باقر علیه السلام روایتست
که وی روایت میکند از پدران خود از رسول علیه السلام
که گفت شب معراج پادشاه عالم مرا گفت ای محمد علی اولست
وآخراست وظاهر است وباطن است وبجمله چیزها عالم است
گفتم خداوندا این صفات کمال تو خداوند ذو الجلال است
گفت یا محمد انا الله لا اله الا انا الاول الخالق البارئ المصور له الا
سماء الحسنی یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم
یا محمد انا الاول لا شیء قبلی وانا الآخر لا شیء بعدی وانا الظا هر
لا شیء فوقی وانا الباطن لا شیء دونی
منم آن خدایی که جز از من خدایی نیست آفریدگار خلقانم
صورت کننده ایشانم نامهای خوب ونیکو مراست تسبیح من
میکنند هر چه در آسمانها وزمین است عزیز وحکیم ما هر و
غالب آنچه کنم وفرمایم بر وفق صواب بود اولم با زلیت آخرم
بابدیت ظاهرم باحدیت باطنم بصمدیت یا محمد الاول اول اخذت
میثاقه من الاوصیاء وعلی الآخر آخر من اقبض روحه من الا وصیاء
علی اولست بدان معنی که اول کسی میثاق وعهد فرا گرفته ام

از اوصیا علیست علی آخرست بدان معنی که آخر کسی که
قبض روح وی کنم از اوصیا علی باشد علیُّ الظاهرُ
اَظهرتُهُ علی جمیعِ ما اَوجبتُ اِلیکَ فلیسَ لکَ علی ظاهر است
بدان معنی که وحی که بتو فرستاده ام اثر آن بر علی ظاهر کرده ام
هیچ چیز از وی پوشیده ندارم علیُّ الباطنُ اَبطنتُهُ سِرَّ الّذی
اَسرَرتُ بهِ اِلیکَ فلیسَ فیما علی باطنست بدان معنی که سرّی که
میان من و توست با او در میان نهاده ام علیٌّ علیمٌ بکلِّ
ما اَنزلتُ مِنَ الحلالِ والحرامِ والفرائضِ والتأویلِ والتنزیلِ
علی عالم است بهرچه فرو فرستاده ام از حلال و حرام و فرایض
و احکام و تأویل و تنزیل زهی بزرگی و بزرگواری علی

لو کانَ المرتضی اَبدی محلّه　　لاَمسی الخلقُ طُرّاً سُجّداً له
کفی فی فضلِ مولانا علیٍّ　　وقوعُ الشکِّ فیه انّه الله

آورده اند که مردی و زنی خصومت و دعوی پیش امیر المؤمنین
آمدند مرد خارجی او از ملعون تر [illegible] امیر المؤمنین بانگ
بروی زد سگی شد پس چه چیز ترا مانع است از معاویه و دفع وی
گفت ویحک اگر من خواستمی که معاویه را بر تخت بالجنازه پیش
من آورندی هیچ توقف نرفتی ولیکن ما خازنان خدایم نه بر زر و سیم
بلکه بر اسرار وی بر آنچه در آن سرّی بود اعتراض نکنیم چنانک

آن نکتهٔ شیام

بینی و بینک
سر دو ته م

حق تعالی

حق تعالی فرمود بل عبادٌ مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم
بامره یعملون آورده اند که در آن وقت که شاه مردان را ضربت
زده بودند صعصعة بن صوحان پیش وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین
مدتی است که سؤالی در خاطر من میگردد و میخواستم که از حضرت
سؤال کنم هیبت تو مرا مانع میشد اگر اجازت فرمایی
بپرسم گفت بپرس گفت یا امیر المؤمنین تو فاضلتر بودی یا آدم گفت
یا صعصعة تزکیةُ المرءِ نفسهُ قبیحٌ قبیح است که مرد نفس
خود را بستاید اما چون از من می پرسی آدم را چون از یک چیز نهی
کردند وی بدان نزدیک شد و بسیاری چیزها بر من مباح بود ح بود
که من آن نکردم و بدان نزدیک نشدم گفت تو فاضلتری یا نوح گفت
نوح بر قوم خود دعاء بد کرد و من نکردم و پسر نوح کافر بود و پسران
من سیدان جوانان اهل بهشت اند گفت تو فاضلتری
یا ابراهیم گفت ابراهیم گفت رَبِّ اَرِنی کیفَ تُحیی الموتی
و من گفتم لو کُشِفَ الغطاءُ ما ازددتُ یقیناً گفت
تو فاضلتری یا موسی حق تعالی موسی را برسالت پیش فرعون
می فرستاد گفت می ترسم که مرا بکشند که یکی را از ایشان کشته ام
برادرم هرون را با من بفرست و چون رسول صلّی الله علیه
وآله وسلم مرا امر بود که سورهٔ برائة بر اهل مکه خوانم و من تنها دید

قریش را کشته بودم نترسیدم و برفتم و بر ایشان نخواندم و تهدید
و وعید شان کردم کفت تو فاضلتری یا عیسی کفت مریم مادر
عیسی در بیت المقدس بود چون وضع حملش خواست شد
آواز آمد که بیرون رو که این خانهٔ عبادتست خانهٔ ولادت نیست
و فاطمه مادر مرا چون وضع حمل خواست بود بیرون کعبه بود
آواز آمد که در کعبه درآی در اندرون کعبه شد و من آنجا
در وجود آمدم کفت راست کفتی یا امیر المؤمنین أَشْهَدُ بِاللّٰهِ وَ
الْآیَةِ شَهَادَةً بِالْحَقِّ لَا بِالْمِرَاءِ أَنَّ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ خَیْرُ الْوَرَیٰ مِنْ الْوَرَیٰ
بَعْدِ نَبِیٍّ ام سلیم زنی بود که توریة و انجیل خوانده بود و اوصیاء
پیغامبران را شناخته بود پیش رسول عَلَیْهِ السَّلَامُ آمد
و کفت یا رسول الله هر پیغامبری را دو خلیفه بود یکی در حال حیات
و یکی بعد از وفات خلیفهٔ موسی در حال حیاتش هرون
بود و بعد از وفات یوشع بن نون و خلیفهٔ عیسی در حال
حیاتش کالب بن یوحنا بود و در حال حیاتش شمعون
بن حمون و چنین خوانده ام که ترا یک وصی و خلیفه بیش نبود
در حال حیات و بعد از وفات مرا بیان فرمای که
وصی تو کیست کفت سنک پارهٔ بمن ده ام سلیم کفت سنک
پاره برسول دادم بر کف دست نهاد و بانکشت تمالید

معجون

معجون آرد کرد و او را بسرشت و معجون یاقوت سرخ
کردانید و انکشتری بروی نهاد نقشی بروی پدید آمد و دست
راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین بی آنک پشت
دو تا کند کفت هر که این تواند کرد که من کردم او
وصی منست در حال حیات و بعد از وفات کفت
سلمان مرا بعلی اشارت کرد و من صفت وی خوانده بودم
و از آن فرزندان وی پیش وی شدم و کفتم تو وصی رسولی
کفت آری بیار سنک پارهٔ سنک پاره بوی دادم بر کف نهاد و ما لید
و آرد کرد و بسرشت و یاقوتی سرخ کردانید و انکشتری
بروی نهاد نقش در وی پدید آمد و یکدست بر زمین زد و یک دست
بر سقف خانه زد بی آنکه پشت دو تا کند ام سلیم کفت حسن را
دیدم در پیش پدر ایستاده و او کودک بود کفتم وصی پدر تویی
کفت آری بیار سنک پارهٔ سنک پاره بوی دادم وی نیز همچنان
کرد که پدر و جدش با خود کفتم وصی او را کجا بینم که او کودک است
اتفاقا در رحبهٔ مسجد حسین را دیدم کفتم تو از آن کیستی کفت
ای ام سلیم من آنم که تو میطلبی وصی برادرم و وصی پدر و جدم
و پدرانم را نمانند بیار سنک پارهٔ سنک پاره بوی دادم
او نیز بر کف نهاد و آرد کرد و بسرشت و یاقوتی سرخ کردانید



ونقش در وی پدید آورد وگفت در وی نگاه کردم نام رسول
وامیر المؤمنین وحسن وحسین ونام نه امام از فرزندان حسین
بر وی پدید آمده بود ومن از آن تعجب کردم گفتم دیگر معجزه بمن نمای
وی برخاست ودست راست برداشت من عمودی از نور دیدم
که در هوا برداشته شد بیفتادم وبیهوش شدم وی علیه
السلام شاخ مورد فرا بینی من داشت باهوش آمدم وان شاخ
مورد با منست خشک نشده است وپژمرده نگردیده وصیت
کرده ام که آنرا در کفن من نهند وحق تعالی مرا عمر داد تا
امام زین العابدین را دریافتم وی نیز هر دو معجزه بمن نمود بصیرت
ویقینم زیادت شد ودوستی ایشان با گوشت وخونم آمیخته
گردید انّی یحبّهم یا ربّ مقیم فاغفر لمحبّیهم یوم القیمة لی
بشارتی بشنو از امام محمد باقر علیه السلام گفت هر که ما را
دوست دارد واز شیعه ما بود اگر گناهکار بود روز قیامت
ویرا در موقف حساب بدارند حق تعالی ویرا بگناهش
عارف گرداند وچون معترف شود حق تعالی آن سیئات را
بحسنات بدل کند وحسنات خود را فرا مردمان نماید
تا گویند کاشکی این بنده را یک سیئه بنود بعد از آن حق تعالی
اورا به بهشت فرماید واین آنست که گفت اولئک یبدّل الله

سیاٰتهم حسنات پیغامبر علیه السلام فرمود انّ حبّنا اهل البیت
یحبط الذنوب عن العباد کما یحبط الریح الشدید الورق عن الشجر
یعنی دوستی اهل بیت ما گناه را از بندگان فرو افکند
چنانک باد سخت برگ را از درخت پس اگر بخواهید که بدین
کرامت رسید تولا بما کنید وطاعت ما دارید ما ایم
آن اولوا الامر که حق تعالی طاعت ما را با طاعت خود و
طاعت رسول خود قرین گردانیده است که اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم آورده اند که جوانی
از اهل شام نزدیک ابو جعفر محمد باقر علیه السلام بسیار نشستی
روزی گفت من نزدیک تو نه از دوستاری تو می نشینم بلکه
از برای فضل وفصاحت تو می نشینم وی علیه السلام تبسم کرد
وهیچ نگفت روزی چند بر آمد جوان نیامد محمد باقر علیه السلام
از حال وی پرسید گفتند بیمارست یکی آمد که یا ابن رسول الله
آن جوان درگذشت ووصیت کرده است که تو بر وی نماز
گزاری گفت بروید وکار وی بسازید چون ویرا بشوید
همچنان بر سریرش بگذارید تا من بیایم پس برخاست ودو
رکعت نماز بگذارد وردای رسول بر افگند وبدان خانه
که ویرا شسته بودند آواز داد که ای فلان برخیز که خدای تعالی

ترا زنده کرد ایندان جوان کفت لبیک یا بن رسول الله و باز
نشست محمد باقر علیه السلام کفت حالت چون بود کفت روحم را
قبض کردند و دران هیچ شک نمیکنم و این ساعت آوازی
شنیدم کما زان خوشتر نشنیده بودم که روحش با وی دهید
که محمد بن علی ویرا از ما درخواست زهی بزرگی باقر زهی بزرگی
صادق مفضل بن عمر کفت نزدیک مولای خود حضرت
صادق علیه السلام بودم وی بصحن سرای آمد ویرا سایه
ندیدم ازان تعجب کردم وی آواز داد که ای مفضل ما
نوریم نور را سایه نباشد هرکه تسلیم شود ما را با ما بود و
در بهشت آورده اند که مردی از اهل خراسان مال ٥
و نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت بود هر سال
حج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار
بحضرت صادق علیه السلام رسانیدی یکسال عیالش
کفت مرا امسال ببر تا حج بگذاریم و اولاد حضرت رسول را ببینیم
و از مال خود ایشان را تحفه و هدیه ببریم مرد اجابت کرد و ویرا
با خود ببرد و آن هزار دینار که برای صادق علیه السلام می برد
در درجی از ان زن نهاد و قفل بزد و مهر بر نهاد و چون بمدینه
رسید درج برگرفت و بمهر و قفل آن نگاه کرد بحال خود

بود

بود قفل بگشاد در درج هیچ زر نبود مرد متحیر شد از زن پرسید
کفت میدانم که با ما کسی نبود که بخیانت متهم باشد القصه
مرد زر دینه زن در گرو کرد و هزار دینار بستاند و پیش
حضرت صادق علیه السلام برد حضرت صادق
کفت این زر باز ده که آن زر که در درج بود ما بردیم ما را الحیا بجود
بفرموده ایم تا از ان پیش ما آوردند مرد را بصیرت زیادت شد
برفت و آن زر باز داد دیگر روز بخانه در شد زن خود را
در حالت نزع یافت کفتند درد پیش در آمد و بیفتاد مرد بر با لین
وی بنشست تا که درگذشت چشمش فرو گرفت و دهنش
ویرا در جامه پیچید و پیش صادق علیه السلام آمد و درخواست
تا چون کارش ساخته شود بروی نماز کند صادق علیه
السلام برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و کفت برو با خانه شو که
اهلت زنده است امروز نهی میکند مرد با خانه شد زن را دید
زنده القصه حج شدند زن در طواف کاه صادق را که مردمان دید
انکرد وی در کرفته بودند شوهر را کفت این مرد کیست
کفت اینست مولای ما ابو عبدالله امام جعفر الصادق علیه السلام
زن کفت بخدای که آن مردست که دیدم او را دست در سا ق
عرش زده و شفاعت میکرد تا روح مرا بمن دادند این ازیشان

عجیب وغریب نیست زیراکه هنوز از غنچهٔ مشیت گل حکم
خلقت نشکفته بود و دبیر تقدیر منشور خلافت بنام آدم ننوشته
که نور وجود ایشان در خانقاه قدم بسبحهٔ ثنا با ملائکه و ناسکه در اینجا
وهرچه از کتم عدم بصحرای وجود آمد از آدم و عالم ولوح
وقلم و عرش وکرسی وجنی وانسی همه طفیل وجود ایشان بود
ولولاکم لم یخلق الله خلقه ولا کانت الدنیا الغرور ولاکنا
من اجلکم خلق بلا آیة الخلق تماما فارضا وابتلی الانس والجنا
چون امام جعفر صادق علیه السلام درگذشت عبدالله جعفر
دعوی امامت کرد و او پسر مهتر بود موسی بن جعفر گوی بکند
وآتش در وی برافروخت ونفط در وی ریخت وعبدالله را گفت
ای برادر اگر تو امامی وصاحب این کاری دست درین آتش کن
وی دست درنکرد موسی بن جعفر دست در آتش کرد وآتش را
بدست می سود مدایحی وقف علی الکاظم فما علی العاذل واللائم
کیف لا امدح مولا غدا فی عصره خیر بنی آدم ومن یکون اول
بین قریش وبنی هاشم عمار بن زید گفت در صحبت امام معصوم
علی بن موسی الرضا بمکه میرفتم غلامم در راه رنجور شد وانگور
خواست گفتم اینجا انگور از کجا بود امام رضا علیه السلام کس بمن
فرستاد که غلامت را آرزوی انگور کرده است بمقابل خود

بنگر

بنگر بنگریستم باغی دیدم در وی درختان انار و انگور در رفتم و انگور
و انار باز کردم و پیش غلام آوردم و زاد نیز بر گرفتم و چون
ببغداد آمدیم لیث بن سعد و ابراهیم بن سعید الجوهری را حکایت
کردم ایشان پیش امام رضا علیه السلام شدند و باز گفتند
گفت از شما دور نیست اینک اینجاست بنگرید بنگریستند بستانی
دیدند همه نوع میوه در وی گفتند گواهی میدهیم که تو فرزند
رسول خدایی و بهترین خلفائی بعد از پدر وجد ابونواس را
گفتند تو فاضل ترین مردمانی بشعر و سخن بر بدیهه میگویی چرا
در مدح امام رضا علیه التحیة والدعا چیزی نگویی گفت مرا
قوت و استطاعت آن بود که مدح کسی گویم که جبرئیل
امین خادم پدرش بوده باشد پس گفت قیل لی انت افضل الناس
فی المعانی وفی الکلام البدیه فلماذا ترکت مدح ابن موسی
والخصال التی تجمعن فیه ٥٥ قلت لا استطیع مدح امام
کان جبریل خادما لابیه
محمد بن سنان گفت مرا درد چشمی پدید آمد چنانک بی طاقت و
مضطرب شدم و بنابینائی نزدیک بود پیش مولای خود ابوالحسن
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا شدم و گفتم یا ابن رسول الله بر من
رحمت نمیکنی بنگر که بچه درد مبتلا شده ام وی علیه السلام رقعه
نبوشت و گفت پیش پسرم ابوجعفر محمد تقی رو و از وی درخواه

تا نزد دعا کند و ابو جعفر محمد تقی را آن روز یکسال و چهار ماه
بیش نرسیده بود پیش وی شدم دایه وی ابر گرفته بود رقعه
پیش وی داشتم و گفتم این رقعه را پیدست فرستاده است
و مرا گفته که از ابو جعفر درخواه تا نزد دعا کند وی رقعه بستد
و در انجا نگاه کرد و دست برداشت و روی باسمان کرد و
رو دست از آسمان نکرد اینه تا کجشم باز شد و روشن گشت چنانک
پنداری که هرگز درد نبوده است شَغَلَتْ عَنِ الدُّنْیَا لِحُبِّی وَلِلشِّعْرِ
بِهِمْ نَصَحَ الرَّحْمٰنُ عَنْ هَفَوَاتِی أَئِمَّةُ حَقٍّ لِلزَّلَالِ بِذِکْرِهِمْ
أَنَا أَمَّلُ بِذِکْرِ اللّٰهِ فِی صَلَوَاتِی روایت کرده اند از صالح
بن سعید گفت نزدیک ابو الحسن علی نقی علیه السلام شدم
و او در خان صعالیک باز داشته بودند گفتم یا ابن رسول الله
در همه کارها خواستند که نور ترا فرو نشانند و آنکه داشتی
هیچ باقی نگذاشتند در خان صعالیک باز داشتند وی
علیه السلام بدست اشارت کرد و گفت بنگر بنگریستم
مرغزاری در غایت خوشی درو زنانی که هیچکس مثل آن
ندیده باشد غلامانی همچون لؤلؤ مکنون درو جویهاء آب
روان بصرم متحیر شد و چشم خیره گشت گفت این از برای ما
ساخته اند هرجا که ما باشیم این باشد ما در خان صعالیک نیستیم

وما دنس تحقیقهم من الصالحین
وما حبسهم بالقدر خلواتی
کدم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ٤ دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی حبیبم بمن آر ٤ تا من از شوق قفس با همه درهم شکنم
کاه آنست که پرواز کنم تا بر دوست ٤ بهوای سر کویش پر و بالی بزنم
آورده اند آورده اند که متوکل خلیفه علیه اللعنه در مجلس شراب
بود کس فرستاد تا علی نقی را علیه السلام پیش وی آوردند
وی را در پهلوی خود نشاند و قدحی خمر پیش وی داشت
علی نقی علیه السلام گفت معاذ الله که این خمر هرگز نیاشامیده ام
و خون من آمیخته شود مرا ازین معاف دار گفت معاف
داشتم مرا صوتی بشنوان علی نقی علیه السلام باواز این
آیت برخواند که کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ
وَمَقَامٍ کَرِیمٍ وَنَعْمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ کَذٰلِکَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِینَ
معنی آیت حکایت حال فرعونیانست گفت بسا باغ و بستان
و کشت زار و چشمهای آب روان و مقامهای بزرگوار
از کوشکها و منظرها که بگذاشتند و برفتند و نعمتهاء
که درو خوش عیش و خوش منش بودند فرو گذاشتند و ما
آن را بمیراث بقومی دیگر دادیم متوکل ملعون گفت
از اشعار مرا چیزی بشنوان علی نقی علیه السلام مناسب

معنی این آیت

يأتوا على قُلَلِ الأجبالِ تحرسهم غُلْبُ الرجالِ فما أغناهُمُ القُلَلُ
واستنزلوا بعد عزٍّ عن معاقلهم واسكنوا حفراً يا بئس ما نزلوا
ناداهُم صارخٌ من بعد دفنهم أين الأساورُ والتيجانُ والحُلَلُ
أين الوجوهُ التي كانت منعمة من دونها تضرب الأستار والكلل

شدم

يعنى آنست كه مقامشان بر سر كوهها بودى در حصارهاء استوار
حارسانشان شجاعان روزگار و مردان كارزار بودند
چون نه كوهها مانع شدند و نه حارسان دافع از تخت مرادشان
بتخته گور آوردند منادى از پس دفن ايشان آواز داد كه كجا شد
آن مال و نعمت شما كجا شدان زر و زيور شما كجا آن حليها
و تاج مرصع شما چگونه است حال آن رويهاء زيباى شما كه در پس
پردهها وكلها بودى كه آفتاب و ماه را بدان رشك آمدى گور
بزبان حال جواب باز داد كه بيا و حال ما ببين كه بچه
رسيده است آن رويهاء ماهين ما و آن تنهاء سمين و بلورين ما
كه خانهاى كرمان و طعمه ماران و موران شده است
فأفصح القبر عنهم حين ساءلهم تلك الوجوه عليها الدود تقتتل

تقتتل م

بيدار كنون باش كه در گور نه ٤ رفتند بى گور اگر گور نه
گيرم كه ز خواجگى بر افلاك رسى ٤ جمعيت طعمه مار و خورده مور نه
آورده اند كه چون مرده را دفن كنند و يك هفته
بيايد روح دستورى خواهد تا تن را به بيند بيايد و چشم و گوش را

ببيند

به بيند گشاده و تن عزيز در خواب و در داب غرقه شده
روح گريان باز گردد بعد از هفته ديگر بيايد همه اعضا بيند
كرم در افتاده دهان و زبان پر كرم شده روح بنوحه و
زارى در آيد كه كجاست عيال مهربانت كجا اند فرزندان و
خويشانت كجا اند دوستان و رفيقانت كه عمر در سر و كار ايشان
كردى و حلال و حرام جمع كردى و بديشان بگذاشتى من
ترا بسنين نفى تو ام ديدى من رفتم بدرود باش تا قيامت كه بيكديگر
رسيم آورده اند كه عيسى عليه السلام پير زنى را ديد بر سر گورى
نشسته زار زار ميگريست عيسى پرسيد كه صاحب گور ترا كيست
گفت پسر من گفت ميخواهى دعا كنم تا زنده شود گفت خواهم عيسى دعا
كرد آن شخص از گور بر آمد با روى زرد و موى سفيد و پشت دوتا
پيرزن گفت اين پسر من نيست كه پسر من جوانى بود با روى چون
ماه با قدى چون سرو روان آن شخص گفت اى مادر من پسر تو ام
اما زردى روى من از تاريكى گور است و كوژ پشتى من از تنگى لحد
و سفيدى موى من از هول منكر و نكير حال گور اينست كه
اول منزل است از منازل آخرت كه القبر اول منزل من منا
زل الآخرة بنگر كه حال قيامت چگونه باشد آه
از آن ساعتى كه خلقان از گور برخيزند مدهوش و متحير كه

وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى آه از آن وقتی که ترازو نصب کنند و
اعمال را وزن کنند که وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ
آه از آن ساعتی که نامها بایشان شود که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ
بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ آه از آن ساعتی که خلقانرا بسر دو راه
بند که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ

فصل ۹۲

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ حَافِظُوا
عَلَى الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَدْعُو
بِالْعَبْدِ فَأَوَّلُ شَيْءٍ يُسْأَلُ عَنْهُ الصَّلَوٰةُ فَإِنْ جَاءَ بِهَا تَامَّةً وَإِلَّا زُجَّ بِهِ فِي النَّارِ
صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ پادشاها بندگانت بدرگاه تو حاضر آمده اند
ندای أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ بگوش جان استماع نموده و کمر انقیاد و امتثال
بر میان جان بسته و شکسته بسته بجای آورده ای منزه و
مستغنی از نیاز و حاجت طاعت این مشتی بی بضاعت و
اصحاب حاجت را بعز قبول و اجابت رسانیده گردان
بیچارگی و درد و نیازی که بحضرت بی نیازیت آورده اند
و عرضه داشته برقم اجابت و استجابت توقیع گردان شوق
و ذوق اداء فرایض در اوقات خوش در باطن ما مستقیم
گردان همه را از خواب غفلت بیداری کرامت فرمای و توفیق
علم و عمل صالح بارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایت

روایت از آن خلاصه موجودات مهترین و بهترین کاینات
مفخر سادات و منبع سعادات و شفیع سیئات خواجه جمله
مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر باید که مواظبت
و مداومت نمایید بر نمازهاء پنجگانه و از انجای آید بارکان
و شرایط آن و مواقیت و حدود آنرا مراعات کنید که چون روز
قیامت باشد اول چیزی که بنده را از آن سوال کنند نماز
باشد اگر از عهده نماز بیرون آمد سلامتی یابد و اگر نه
آتش دوزخش بسوزانند پس باید که محافظت نمازها کنی
و چون نماز گذاری بخشوع و خضوع گذار تا فلاح و ظفر یابی
و بمقصود و مراد برسی که قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ
تا خشوع در نماز چیست که خدای ترا فلاح و رستگاری مقید
و منحصر کرده بیک نماز که در آن خشوع باشد مجاهد گفت
خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدای تعالی
قولی دیگر آنست که چشم بر جایگاه سجده دارد و بجایی دیگر ننگرد که
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایتست که چون بنده
در نماز ایستد حق تعالی بوی نگرد و چون بنده بجایی دیگر نگرد
آنجه گاه حق تعالی گوید بنده من من سوی تو نگرم تو بکی می نگری
که ترا از من بهتر است روی بمن آر که ترا از من بهتر کسی نیست

آورده اند که رسول علیه السلام مردی را دید که نماز
میکرد و دست فرا محاسن خود میکرد خواجه گفت اگر این مرد را دل
خاشع بودی اعضاء وی نیز خاشع بودی و فرموده که چون بنده روی
بنماز ارد رحمت حق روی بوی ارد شاید که بسنگ ریزهٔ مسجد
بازی نکند و خود را بغیر حق مشغول نکرداند و از خیالات
محترز باشد و گفته اند که خشوع در نماز آنست که بهمه
همت بود نه انکه بتن در نماز بود و بدل در بازار چنانک
شاعر گوید شعر بی ای در نماز الابسه کار
حساب ده کنی و کار بازار ؛ چو گر بروی شوی بعد از ان زود
زنی با دو سه سر بر زمین زود ؛ تو واسی کین نماز نماز سی
بر پشت درخور د تا کی زبای ابو العباس جوالقی جوالی بکسی
داده بود و فراموش کرده هر چند اندیشه میکرد بیادش
نیامد روزی بنماز رفت در نماز بیادش آمد چون
بخانه آمد شاکرد را گفت که مرا یاد آمد که جوال بکه
داده ام گفت چگونه گفت در نماز بیادم آمد گفت ای استاد
تو بنماز کردن رفته بودی یا بجوال جستن ابو العباس
حالتی پدید آمد خود را دریافت و بطلب علم برخواست تا که
مقری شد شیخ واسطی گفت خشوع در نماز آن باشد که

نماز خالص و خاص برای حق کند و از وی طمع نکند
سلمه بن دینار گفت امام همام زین العابدین علیه السلام نشسته بود
مردی در آمد و او را گفت نماز دانی کردن گفت من خواستم تا وی را
برنجانم و جفا کنم گفت سعیدا یا حازم فان العلماء حلماء رحماء
ساکن باش عالمان حلیم و رحیم باشند و روی بسایل کرد
و گفت آری نماز دانم کردن گفت پیش از نماز بر تو فریضه چیست
گفت هفت چیز است طهارت کردن و عورت
پوشیدن و جای سجده پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاکیزه
کردن و روی بقبله اوردن گفت بچه نیت از خانه بیرون می
آیی گفت به نیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد شوی گفت
به نیت عبادت گفت بچه نیت قیام کنی گفت به نیت
عبودیت و خدمت گفت بچه نیت قران خوانی گفت
به نیت عبودیت گفت بچه نیت تشهد خوانی گفت به نیت
مقر و معترف بودن خدا را بوحدانیت گفت بچه روی بقبله
آری گفت بسه فریضه و یک سنت گفت آن کدامست
گفت توجه بقبله فریضه است و نیت و تکبیر احرام و دست
برداشتن سنت گفت بچه در نماز روی گفت بتکبیر گفت
برهان نماز چیست گفت نظر در جای سجده کردن گفت تحریم

نماز چیست گفت تکبیرش گفت تحلیلش جیست گفت سلامش
گفت جوهرش جیست گفت تسبیحش گفت شعارش جیست
گفت تعقیبش گفت تمام نماز جیست گفت صلوات بر محمد وآل
محمد گفت سبب قبولش جیست گفت ولایتنا والبراءة من اعدائنا
ولایت ما و بیزار شدن از دشمنان ما گفت هیچ حجت رها نکردی
کسی را و خود را آنکه برخاست و گفت الله اعلم حیث یجعل رسا
لاته پس اگر تولا باهل وبیت رسول کنی و تبرا از
دشمنان ایشان نمازت قبول کنند و بقبول حضرت
کردی واگر برخلاف آن باشی مردود حضرت باشی
و در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت مردی را شهید کردند در راه حق فرشتگان که بر وی
موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که از برای
روح وی در بهشت بگشادند و حوران باستقبال روح وی
آمدند حق تعالی بان فرشتگان وحی فرستاد که بنگرید
بنگریستند روی هوا را دیدند پر از طاعات و خیرات
وی و آن فرشتگان که بر طاعات و خیرات موکل بودند گفتند وی م
خداوندا چرا در آسمان نمی‌گشایند از برای عملهاء این بنده پادشا
عالم بفرماید که درهاء آسمان بگشایند و ایشان را گوید بردارید
این

این عملها اگر میتوانید هر چند که خواهند که بردارند نتوانند
پادشاه عالم گوید و طاعات و عبادات بنده را مرکبی است تا آن
مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن تولاء علیست و فرزندان ن م
وی و تبرا از دشمنان ایشان فرشتگان بگریند که ویرا این مرکب
نیست گوید شما این عملها را بگذارید و بمقام خویش باز روید
ایشان برفتند پادشاه عالم زبانیه را بفرماید تا آن همه عملها
را در دوزخ انداختند و آن بنده را بدوزخ بردند تا بدانی که بی تولاء
علی و فرزندانش طاعات و عبادات مقبول نیست

لو ان عبدا بالصالحات   و ود کل نبی مرسل و ولی
او صام ما صام صوام بلا ملل   و قام ما قام قوام بلا کسل
و عاش فی الناس آلافا مؤلفة   عار من الذنب معصوم من الز لل
ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعا   الا بحب امیر المؤمنین علی

پس هرگاه که با تولاء ایشان نماز گذاری و شرایط و ارکان
ویرا تمام بجای آری دانی که ثواب تو چیست انس بن مالک
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد که چون
بنده از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام گوید از گناه بدر آید چنانک
آنروز که از مادر در وجود آمده باشد و چون اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم گوید بهر مویی که بر تن وی باشد حق تعالی ویرا

وی را عبادت یکساله بنویسید و چون فاتحه و سوره برخواند
چنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون برکوع رود چنان
بود که بسنگ خود زر بصدقه داده باشد و چون بگوید
سبحان ربی العظیم وبحمده چنان باشد که هر کتابی که حق تعالی
از اسمان فرو فرستاده است برخوانده باشد چون بگوید
سمع الله لمن حمده حق تعالی بنظر رحمت برو نگرد و چون
بسجده شود پادشاه عالم بعدد هر اندامی وجنی وی را حسنه بنویسد
و چون بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده چنان باشد که هر حرفی
بنده آزاد کرده باشد و چون بتشهد بنشیند ثواب صابرانش
بدهد و چون سلام بدهد درهای بهشت را بروی بگشاید
و گوید ای بنده من بهر دری که خواهی در رو ای عزیزان نبگرید
که با اندک تکلیفی بندگان را چه تشریف میدهد نظم

لطف او لطفیست بیرون از عدد ... فضل او فضلیست بیرون از شمار
گر بهر مویی زبانی باشدت ... شکر یک نعمت نگویی از هزار

هرگاه که گناهی از تو در وجود آید چون برخیزی و نماز گذاری
آن گناه را از تو عفو کنند که ان الحسنات یذهبن السیئات
معاذ جبل روایت کرد که مردی نزدیک رسول علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله چگویی در مردی که با زنی نامحرم بخلوت

بنشیند

نشیند و هر چه در میان زنان و مردان میرود میان ایشان
برود مگر بوسه که آن نبود حق تعالی آیت که اقم الصلوة طرفی
النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات
فرستاد رسول صلی الله و آله وسلم گفت باید که بنده
برخیزد و وضوی نماز کند و دو رکعت نماز کند تا کفارت
گناه وی باشد صحابه گفتند یا رسول الله اگر برخیزد و
وضوی نماز کند و دو رکعت نماز بگذارد این او راست
خاص یا جمله امت را عام گفت جمله مومنانراست هرگاه که رنجی
و دردی و بیماری بتو رسد نماز گذار تا شفا یابی خواجه
سلمانرا دید که بروی در افتاده بود از درد شکم گفت یا سلمان
اشکم درد را قم فصل رکعتین برخیز و دو رکعت نماز کن
سلمان برخاست و دو رکعت نماز گذارد شفا یافت در نماز
صدق محبتاست زبرای انکه گفته اند که صدق محبت
در چهار چیز است المناجات مع الحبیب والقیام بین یدی
الحبیب والتضرع الی الحبیب والتقرب بالحبیب یعنی راز گفتن است
با دوست و استادن در پیش دوست و تقرب جستن بدوست
پس چون نماز راز است با دوست نیکو نبود که در میان راز نیکی
التفات کنی و بدیگری باز نگری آورده اند که سر پوشیده

درطواف بود مردی چشم بوی کشید گفت ای نادان اگر بدانی
که درین ساعت از که باز مانده بنظر خواب نپردازی

اندر عمر من شبی وقت نماز — آمد بر من خال معشوقه فراز
برداشت نقاب از رخ خود گفت بناز — با این همه گر از که می مانی باز

ای گدای عاصی در روزی سیصد و شصت نظر بدولت فرو
میفرستد و تو روی برای خلق می شوی و بدیگری می نگری
و دوستی دیگری در دل جای دهی اگر فردا خطاب
کند که ما امین بودیم بخانه دل تو و تو در خانه بودی ازش مسازی
رویت سیاه شود اگر حرمت میطلبی از درگاه او طلب اگر دولت
میطلبی از بارگاه او جوی چنانک ذاتش دائمست که زوال را بدان
راه نیست عزتش نیز دایم است که انتقال بدو روا نیست
من اعتز بالله فهو عزیز فی الدارین ومن اعتز بغیر الله فهو
ذلیل فی الدارین من اعتز بالدنیا فذلک خلیل [illegible] ومن دام عزا
من هواه ذلیل عزت رب العزة ربوبیت است عزت
جبروت و قدرت است عزت فضل و رحمت است بنگر که
اولیا و انبیا چه عزت یافته اند قوله تعالی ان الله اصطفی
آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین تاج اصطفا و اجتبا
بر سر آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران نهاد بعضی را بر بعضی

تفضیل نهادند تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
آل رسول را بعضی را بر بعضی تفضیل نهادیم و هر یکی را چیزی
دادیم آدم را صفوت دادیم ادریس را رفعت دادیم نوح را
دعوت دادیم ابراهیم را خلت دادیم داود را حکمت سلیمان را
مملکت موسی را درجه مناجات عیسی را انواع معجزات
محمد را صلی الله علیه وسلم محبت دادیم و هرچه همه را دادیم
او را تنها دادیم و دیگران را ندادیم از حضیض سفلی باوج علوش
رسانیدیم از مسجد حرام بمسجد اقصی و از آنجا بسدرة المنتهی لقوله
تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله چرا بردیم لنریه من آیاتنا تا بوی نماییم
آیات و کمالات خود را عالم خاک را مطالعه کردی عالم پاک را
مطالعه کن زمین را بانوار جمال خود بیاراستی آسمان را باسرار
دل بیارای صد هزار و بیست هزار و اند هزار نقطه نبوت
و مرکز رسالت در خلعت قرب طفیل تو بودند ملائکه
ملکوت و ساکنان حضرت جبروت در آرزوی دیدار
تو اند عرش مشتاق جمال تست کرسی سوخته فراق تست

ای همه شاهان بمانت غلام — وی همه خوبان زمانت رهی
ماه برد سجده ترا بی گمان — چون قدم از حجره به بیرون نهی

نقطه

بس جون خواجهٔ کونین وفخر عالمین را از سدره بگذرانیدند
وبعرش رسانیدند وخلعت قرب قاب قوسین باو دادند
رسانیدند وبر بساط قدس شراب انسش جشانیدند و
وصد هزار اسرار بی زحمت اغیار باوی درمیان آوردند
وبا تاج لعمرك ودواج لولاك باز گردانیدند در وقت
مراجعت بموسی عمران رسید موسی علیه السلام گفت
ای سید عالمیان وخواجهٔ هردو جهان بگو کجا بودی و از
کجا می آیی جه بردی وجه آوردی نظم ماه رویا باز گو تا خود کجا بودی تو دوش
کز رخت بوی گل آمد وز لبانت بوی نوش در بهشت عدن بودی یا به بستان نعیم
زنجبیل صرف خوردی یا شراب نیم جوش خواجه گفت دوست
کجا بود جز نزدیک دوست دوست نباشد مگر پیش دوست
شعر شنو که من دوش بر جانان بودم راز دلم از جهانیان پنهان بود
اندیشه دران میانه سرگردان بود تن بی تن ودل بی دل وجان بی جان بود
هان ای خواجه باز خبر ده که جه کردی وجه گفتی وجه بردی
وجه آوردی گفت نیاز بردم وناز آوردم گفت ای مهتر وبهتر
جند نماز آوردی خواجه وی را از نیت اعداد خبر داد موسی
عَلَیهِ السلام گفت ای مهتر اگر تخفیفی طلب کنی بهتر که امتان تو
ضعیف اند طاقت آن بار گران ندارند خواجه باز درگاه شد

وحاجت

وحاجت بیارگاه برداشت تخفیف آمد باز جون بموسی رسید
وی را خبر داد گفت یا حَبِیبُ اللّٰه دیگر تخفیف خواه مصراع
زلف ار جه برید دراز است هنوز القصه خواجه تخفیف
میخواست تا به پنج نماز مداومت ومواظبت نمای وتقصیر روا
مدار وجون وقت در آید هر مهمی که ترا باشد دست از آن
بدار وروی بنماز آر که در حدیث آمده است که جون بنده
مؤمن در اول وقت نماز ترک کار دنیا کند وروی بحضرت
مولی آورد حق تعالی مهمات وی را کفایت کند ودر دنیا
شر اشرار از وی باز دارد ودر آخرت بمساکن ابرارش فرود
آورد آورده اند که مؤمنه بود پارسا روزی تنور بتافت
تا نان بزد ووقت نماز در آمد وکودکی داشت فرا گریستن
آمد شیر میخواست با خود گفت مرا سه کار فرا پیش آمده است
هیچ بهتر از آن نیست که نماز گذارم که رضاء حق در آنست در نماز
ایستاد ابلیس فریادی بکرد شیاطین وعفاریت وی گرد آمدند
گفتند ای مهین ما ترا جه رسیده است گفت اُمِرتُ بالسجود
فأبیتُ هذه فأطاعت مرا بسجود فرمود نه طاعت سپردم گفتند
ما را جه میفرمایی گفت کودک وی را در تنور اندازید کودک را
در تنور انداختند کودک فریادی بکرد جون آواز وی بگوش مادر

سید م

اقا ، آتش در دل وی اما توفیق در آمد که واجب نکند که انیش خدا
بانکردی وفرمان ویرا در نیمه بگذاری انکه نماز بندد
کودک سوخته ودیو خشنود چه فایده کند پس بدل قوی نماز
تمام کرد چون بسر تنور رفت کودک خود را دید در میان
آتش بازی میکرد هیچ ضرری بوی نرسیده بود چون فرمان
خدا را نکاه داشت خدای تعالی فرزند ویرا از آتش نکاه داشت
تا بدانی که هر که خدایرا بود خدای او را بود که من کان
لله کان الله له اورده اند که روزی ابوذر غفاری بحضرت
رسالت آمد وکفت یا رسول الله کوسفندی چند
دارم اکر خود بصحرا می برم ان خدمت تو محروم می مانم واکر بدیگری
میدهم که بصحرا بردمی ترسم که بر ایشان ظلم کند خواجه
کفت خود ایشانرا بصحرا بر ابوذر کوسفندان بصحرا برد و در نماز
ایستاد کرکی بیامد و روی بکوسفندان وی نهاد ابوذر
کفت شیطان بوسوسه من آمد که همین ساعت همه کوسفندان
ترا تباه کند وترا سبب معاش نماند کفتم باکی نیست مرا توحید
خدا وایمان بمحمد مصطفی وتولی بعلی مرتضی و فرزندان وی و
تبرا از دشمنان وی بماند مرا این بهتر از دنیا وهرچه در دنیاست
کرک بنفت وکوسفندی برکرفت شیری درآمد وکرک را

برو

برو نیمه کرد وکوسفند را سر باکله داد وبسخن آمد کفت یا اباذر
تو نماز میکن ودل مشغول مدار که حق تعالی مرا موکل
کوسفندان تو کرده است تا از نماز فارغ شوی پس هر که را نما ز
صدق واخلاص باشد ویقین درست چنین باشد وهر که
مخلص تر ونزدیکتر خطر او بیشتر لقوله تعالی المخلصون علی خطر
عظیم نظم نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند
سیاست سلطانی فصل ٣ روی عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم انه قال من اخلص لله تعالی اربعین صباحا
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق رسول الله مفتی
عالم فرمود که هر که چهل صباح از برای رضاء خدای برخیزد
وبساط ریاء خلق در نوردد وحجاب اعجاب از پیش بردارد و
مرکب طاعت را در میدان اخلاص جولان دهد بحدایق
حقایق برسد وچشمهای حکمت از دل او بر زبان او روان شود
اما اخلاص انست که خلق را از راه برداری وصدق انست
که خود را از میانه برکیری وخود را ذره محل ورتبت وجاه ومنزلت
اثبات نکنی که هر که افعال واقوال خود را قیمت
نهد هرکز حلاوت طاعت بمذاق وقت او نرسد مقربان
حضرت هریک با تاجی از عصمت وکمری از طاعت وعبادت

میکردند که لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
جون نوبت دولت آدم در آمد ودوال جلال وسلطنت
را وبر کوس عزت زدند ایشان از سر طهارت خویش
آواز دادند که اتجعل فیها من یفسد فیها وبنظر رضا
در اعمال خود نکاه کردند که ونحن نسبح بحمدک ونقدس
لک لاجرم سلطان امر از عالم ارادت در آمد که اسجدوا
لآدم این مشت کل را سجده تا قدم [illegible] شما از بیش دید شما بخیزد
تا ایشان از آنجا کفتند که اتجعل فیها من یفسد فیها محققان
کفته اند که ایشان بظواهر نکریستند وحق تعالی بسر ایشان
بکدورت بشریت نکاه کرد حق تعالی بلطف ربوبیت
لاجرم جواب باز آمد که انی اعلم ما لا تعلمون
ای فرشتکان شما بارایش ظاهر می نکرید ومن بارایش
باطن مینکرم شما را بر اسرار الهیت من اطلاع نیست وبر لطائف
ربوبیت ما وقوف نه اکر شما جفای ظاهر ایشان
می بینید من صفای باطن ایشان می بینم اکر شما
در صدره طاعتید ایشان در حله مغفرت اند اکر شما
دست بعصمت خود زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند
عصمت شما را جه خطر اکر قبول ما نبود ایشان را از معصیت

جه ضرر

جه ضرر جون عفو ما بود هان عزیزان دست بعنایت ازلی
وسابق لطف لم یزلی زنید که بیش از آب وکل بوده است
آنروز که داعیه تکوین برین شخص مسکین می کشید خطاب کرد
که شخصی می آفرینم که هر کس جنان نیافریده ام نه آنک بر قدرتم
مستحیل بود لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید
خواستم که سر محبت بی کیفیت او را بود خاص این کس است که
آورده اند که بزرکی بسری داشت که او را بغایت دوست
داشتی کفتند بسر خود را تا جه غایت دوست میداری کفت
تا بحدی نمیخواهم که مرا فرزندی دیکر بود تا در محبت دیکری با او
شریک نکردد القصه جون آفتاب جلال آدم سر بر زد
ملایکه ملکوت را در بیش سریر سروری بسجود فرمودند
که اسجدوا لآدم درین سجده خلاف کرده اند یک قول
آنست که سجده خدای را بود وآدم قبله بود قولی دیکر آنست
که سجده جلال وتعظیم بود محمد وآلش را که صلب
آدم مشتمل بود بر انوار ایشان تشریفی که انبیا یافتند
از ایشان یافتند بمعجزاتی که انبیا را بود از ایشان بود آورده اند
که منصور دوانقی کس فرستاد وهفتاد کس را از ساحران
بابل بخواند وکفت جعفر بن محمد ساحر است اکر شما سحری کنید

که در مجلس من او را خجل و شرمسار کرد اید من شما را مالی عظیم
بدهم پس آن ساحران صورتهای سباع ساختند و در پهلوی
خود بنشاندند و منصور بر تخت نشست و خلق حاضر شدند
منصور کس فرستاد و حضرت امام جعفر صادق را علیه السلام
بخواند حضرت صادق علیه السلام چون در آمد ساحران
و صورتها را بدید گفت وای بر شما مرا نمی شناسید که من کیستم
منم آن حجت خدای که سحر پدران شما را باطل کرد در عهد
موسی عمران آنکه بدان صورتها نگریست و گفت بگیرید هر یکی
صاحب خود را فرو برند بفرمان خدای عز و جل آن صورتها
در جستند و هر یکی صاحب خود را فرو بردند منصور بیهوش شد
و از تخت در افتاد چون باهوش آمد گفت یا ابا عبد الله توبه کردم
از من در گذر و عفو کن گفت عفو کردم گفت سباع را بفرمای
تا آن مردانرا رد کنند گفت هیهات هیهات اگر عصای
موسی سحرهای فرعون را رد کرد این سباع نیز رد کنند
این نباشد و تو هرگز ایشانرا نبینی

جعفر الصادق بین الوری / واسطة العقد لآل الرسول
ماذا یقول العبد فی ماجد / یولد بین المرتضی والبتول

پس چون حق تعالی ملایکه را
بسجود فرمود همه سجده کردند الا ابلیس که گردن کشی کرد و از جمله

کافران

کافران بود که فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین
در ابلیس خلاف کرده اند تا فرشته بود یا نه یک روایت
از عبد الله عباس آنست که فرشته بود و پیش از نافرمانی
نامش عزازیل بود قول دیگر آنست که فرشته نبود بیانش
که و کان من الجن دیگر آنکه فرشتگان از نورند و وی
از آتش است فرشتگان طعام و شراب نخورند و میان ایشان
مناکحه نبود و ابلیس برخلاف اینست و او منافق بود عبادتی
که میکرد بر وجه نفاق بود و فرشتگان نمی دانستند و حق تعالی
بامتحان سجده کشف سر وی کرد تا فرشتگانرا معلوم شد که
او منافق است و متکبر سهل بن عبد الله تستری گفت درین — بوده
راه بنظر بصیرت نظر کردم و بصر را بر حقایق گماشتم هیچ راه نزدیکتر — یکیش
از نیاز ندیدم و هیچ حجاب سطبرتر از دعوی نیافتم براه آدم فرق
تا بمه نیاز سپنی با آنکه مسجود ملایکش گردانیدند و بر تخت خلافت — نقش
نشاندند و هشت بهشت را اقطاع وی کردند و این توقیع
روان کردند که وکلا رغدا حیث شئتما ذره از نیاز او کم
نشد لاجرم با بندگی آنکه ملکی داشت هنوز گندم نخورده بود
که تاج ثم اجتباه از برای او ساخته بودند و ابلیس چون بانفاق
کبر و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت بر هدف قهر اب — داده بودند

تا بدانی که درین راه بندگی وافکندگی باید کبر و
منی نشاید ابلیس گوید اگر مرا بسجده فرمودی و نکردم آدم را فرمودی
که گندم مخور و خورد دیگی بیگی باشد هان ای طرید درگاه
غلط کرده آدم مخلص بود تو منافق او دوست بود و تو دشمن
ندانی که ذلت دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان
بچیزی بر ندارند من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب
مرا با دوست ای دشمن وصالست   ترا گر دل نخواهد دیده بر دوز زنهار
تا نگویی که آدم گناه کرد که آدم معصوم بود از گناه کبیره و صغیره
وانچه خدای تعالی فرمود که وعصی آدم ربه فغوی این نه آن
عصیان است که فعل قبیح باشد و نه آن دعوی که ضد
رشد باشد معصیت مخالفت امر بود اگر امر واجب بود و اگر
مندوب ادم را ترک تناول شجره مندوب اگر ترک تناول
آن کردی مستحق ثواب گشتی و چون نکرد مستحق ثواب
نگشت و غوی بمعنی خوابست یعنی از آن ثواب بی بهره
ماند دیگر آنک ترک ندب در بهشت از وی در وجود آمد
و بهشت سرای تکلیف نبود حق تعالی که آدم را بیافرید
از برای خلافت زمین بیافرید انی جاعل فی الارض خلیفة
و چون بزمین فرستاد رقم ثم اجتباه بروی کشید و تاج

ان الله

ان الله اصطفی آدم بر سرش نهاد   بنیاد دوستان حق بودند اگر
اعتقاد تو در حق دوستان نیکو بود نام تو در جریده دوستان
ثبت کنند زیرا که دوست دوست بود و چون نامت
در جریده محبت ثبت شد اگر زلتی افتد در گذارند که
واذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع
آورده اند که یکی با یکی صحبت داشت چون وقت وداع آمد
عذری میخواست همانا ابراهیم ادهم بوده است گفت دل
فارغ دار که ما را صحبت بمحبت بوده است و دوست
از دوست هیچ بد نه بیند عزیزا تو هم دوستی و هم بنده
بنده که بر ظاهر و فرمانست دوستی که در باطنست
نثار لطف دوستانست اما تا امتثال اوامر و اجتناب
نواهی او نکنی و بساط ظلم و قبح در نوردی نامت در جریده
دوستان ثبت نکنند پادشاه عالم میفرماید که ای بنده من
اگر ظلم کنی از محبت من محروم مانی که والله لا یحب
الظالمین بلعنت من موسوم شوی که الا لعنة الله علی
الظالمین از رحمت من دور گردی که فبعدا للقوم
الظالمین ظلم بر انواعست زشت ترین ظلمها انست که مسلمانی را
بجان کنی یا قصد خاندان مسلمانان کنی یا دلها بریان و دیدها

گریبان کنی وبعد ازین این نیز ظلم است که پای از حد شرع
بیرون نهی وخلاف فرمان کنی که وَمَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ
فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ این نیز ظلم است که یک حکم بخلاف قرآن کنی
که وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ
این نیز ظلم است که توبه نکنی چون عصیان کنی که فَمَن لَّمْ یَتُبْ
فَأُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ وچون ظالم نباشی یار ظالم مباش که هر که
با ظالمان باشد با ظالمانش حشر کنند که احْشُرُوا الَّذِینَ
ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ آورده اند که یحیی بن مکی را گفتند که فلان کس
قلم را نیکو می تراشد که هر که خط بدان نویسد نیکو آید بفرمود
تا وی را حاضر کردند وقلم بوی داد تا بتراشد یحیی بدان
قلم نام خود نوشت نیکو آمد وی را خلعتی فرمود مرد برخاست
چون بدر سرای رسید باز گشت وگفت ایها الامیر وقلمها
بینداخت ودست پیش وی بنهاد گفت چون بدر سرای رسیدم
پنداری که یکی با من گفت أَمَا تَذْکُرُ قَوْلَ اللهِ سُبْحَانَهُ
احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ ترسیدم که بدین قلمها چیزی
بر کسی نویسی ومن ترا بران یاری داده باشم ومرا با تو حشر کنند
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد   دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
روز قیامت فرشتگان را خطاب رسد که حشر کنید ظالمانرا

واشباه وامثال ایشانرا وآنانکه ایشانرا بظلم یاری داده باشند
پس هر قومی را باشباه وامثال وی حشر کنند ظالمانرا با ظالمان
وزانیانرا با زانیان وخمارانرا با خماران آه چه روزی خواهد بود
آن روز عزیزان غافل مباشید آورده اند که یکی از مردان راه
حق در بازار میرفت نابینایی گفت بحق روز بزرگ که مرا
چیزی دهید آن بزرگ نعره بزد وبیهوش بیفتاد وچون با هوش
آمد گفتند ای شیخ ترا چه افتاد گفت ذکر روز بزرگ
شنیدم ومردمان از آن بیخبر یکی بقبا وکلاهی فرود آید دیگری
بدستار ودراعه وهمه دین بدنیا فروخت أَنتَ فِي غَفْلَةٍ وَ
ذَهَبَ الْعُمْرُ وَالذُّنُوبُ کَمَا هِیَ   ای که پی حرص وهوا می روی
راه زنیت خطا می روی   دران روز بزرگ بسا عزیزان
که خوار وذلیل شوند بسا امیران که اسیر کردند جمله انبیا
واولیا بینی که از سیاست آن روز بزانو در آیند وفریاد نفسی نفسی
برآورده که ما را طاقت سیاست تو نیست وبا امتان کاری نیست
اما بشارتی بشنو دران میانه شهسوار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
بمیدان قیامت برآید امتی امتی گویان خداوندا امتان مرا ببخشای
وبا من هرچه خواهی کن خطاب عزت آید که ای محمد
دوست منی وامتان دوستان تواند هر آینه ایشانرا از برای تو دوست

وقلبک ساهی

باید داشت عزیزا شرط دوستی آنست که هر کرا دوست
داری او را دوست داری و دشمن او را دشمن داری یکی مجنون را
عاشق دید که با سگی هم کاسگی میکرد گفت ای مجنون با سگ
هم کاسگی میکنی گفت ای نادان سگ کوی لیلی است از آن با وی
هم کاسگی میکنم شعر

روزی مجنون سگی بدید اندر دشت
نازش میداد و گرد او بر میگشت
گفتند مجنون دو سیت باسگ چیست
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت
من کی گفتم که عاشق روی توام
من خاک کف پای سگ کوی توام

ای دعوی محبت و شوق کرده
و درست نا آمده مالك الشوق في عنقك من حب الدنيا
طوق مالك والمحبة وانت حينئذ جثه راه محبت بزبان بیان
کردن آسانست اما شرایط محبت تمام کردن کار مردانست
اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر بر شریعت
وقف باید کرد و باطن بر حقیقت شب و روز مرکب عمل خود باید
ساخت و بساط اغیار بر باید انداخت و از سر جان و جهان بر باید
خاست آورده اند که پادشاهی بود جمالی با کمال داشت روزی
با وزیر گفت اینچنین جمالی که من دارم هیچ جای سوخته نیست
که بجان و دل با ما دوستی کند وزیر گفت ای پادشاه ترا عاشقان
بسیارند لیکن از همه صادق تر درویشی است که از مجاز درگذشته

وبحقیقت رسیده پادشاه گفت آن درویش را بمن نمای گفت
فردا که بمیدان روی درویش را در پایین میدان بینی ایستاده و
در جمال سلطان مینگرد پادشاه دیگر روز بگاه برخاست و انواع
تکلف زیادت کرد گفتند چیست که امروز تکلف پادشاه زیادتست
گفت هر روز بصید وحوش می شدم امروز بصید قلوب
میروم پادشاه بمیدان در آمد و گوی در خم چوگان آورد از سر
میدان در نگریست درویش سوخته را دید در پایان میدان
ایستاده انگشت حیرت در دندان حسرت گرفته پادشاه
اسب براند و پیش درویش شد هان ای درویش پادشاه
خود نزدیک تست که انا عند المنكسرة قلوبهم القصه
پادشاه چون نزدیک درویش رسید درویش سر برآورد
تا در جمال دوست نگرد پادشاه گفت سلام علیك ای
درویش گوی بمن ده هنوز سلام معشوق شاه بسمع عاشق
درویش نرسیده بود که آوازی از درویش برآمد و گوی
با جان بهم بباد مَن مات عشقاً فليمت هكذا لا خير
في عشقٍ بلا موت

تا روی ترا بدیدم ای سرو سیاه
سرگشته شدم ز عشق و گم کردم راه
روزی بینی که از غم عشقت ناگاه
گویند فلان بمرد انا لله

عشق مجازی را شنیدی عشق

حقیقی را نیز بتو آورده ام که حق تعالی بموسی وحی فرستاد
که در مصر در فلان محله در فلان سرای ما را بنده ایست
که با ما بیگانگی میکند او را بدرگاه ما دعوت کن و جور و
جفا که از وی بینی از درگاه ما در گذار موسی برفت بدان
در سرای رسید پیری دید فرعون آنکه هفتصد سال فرعون را
پرستیده بود و متابعت شیطان کرده و ایام جوانی در کفر
و عصیان به پیری رسانیده ویرا دعوت کرد پیر موسی را جفا
کرد و ناسزا گفت موسی تحمل کرد و گفت ای پیر چند سالست
که فرعون را می پرستی گفت دویست سالست گفت
دویست سال ویرا پرستیدی و خدمت کردی نه نعمت
دنیا داری و نه دولت عقبی اگر روی بحضرت خداوند عالم
آری و یک کلمه توحید بزبان رانی نعمت دنیا بت بخشد
و دولت عقبات کرامت کند پیر ساعتی تفکر کرد آن تفکر
دلش را از هوا صفا کردانید و سینه اش را بهدی مجلی کرد
و باطنش را از روی قبول حق مهیا و ازینجاست که خواجه
فرموده که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة تفکر
یکساعت از عبادات شصت ساله بهتر است پیر سر بر آورد
و کلمه شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که



پیر را بگوی که گنجی در زیر آستانه درت نهاده است برو دار
موسی بگفت پیر بفرمود تا زمین را بکاویدند زر پیدا شد پیر گفت
ای موسی هنوز کمر خدمتش بر میان نه بسته ام مرا خلعت میفرستد
دریغ که عمر ضایع کرده ام شوق اسلام ویرا در طرب آورد
روی بیازار نهاد و کلمه توحید بزبان میراند خبر بفرعون
رسید بفرمود تا دیگی بزرگ بیاوردند و گفت پر کنید از دین
موسی و اگر نه بفرمایم تا در دیگت اندازند گفت ای فرعون
تنی که دویست سال خدمت تو کرده و بت پرستیده بدازین نیرزد
هر چه خواهی بکن که ما از برای دوست از جان و جهان بخیزیم
چه جای سرکشی باشد ز حکم وی که در رویش جو شمع آنگاه خوش خندم که در گردن زدن باشم
خواستند که ویرا در دیگ اندازند جبرئیل ویرا در ربود و پیش
موسی آورد پیر سرمست شراب شوق بود تیز دید که فرعون و شیطان را
پرستید خداوند رحیم و رحمان را پرستید گفتند خاموش که هلاکت
کنند گفت غلط کرده اید لا یجد المؤمن حلاوة الایمان حتی یاتیه البلاء
من کل مکان القصه مرد حلاوت ایمان و شیرین عشق
نیابد تا هدف تیر بلا نگردد   هر کت نبود که هر زمانی
رنجی رسد بجان عاشق   عاشق چو بیافت بوی معشوق
گردن ننهد کمان عاشق   ویرا بگرفتند و پیش فرعون آوردند

خواستند که در دیکش اندازند باری دیکر جبرئیل وی را در ربود
وبیش موسی اورد عاشق جون در بارکاه وصال معشوق
قدم نهد بروانه صفت نقد هستی خود نثار قدم شعله شمع
معشوق کند تا معشوق بنور جمال خویش عاشق سوخته را
میزبانی کند هستی مجاز عاشقی برخاسته وهستی حقیقی
معشوق ظاهر شده واز عاشق جز نام ونشان نمانده

عشق آمد وشد جو خونم اندر رک وپوست — تا کرد مرا تهی وپر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست کرفت — نامیست ز من بر من وباقی همه اوست

نیز همجنان نعره ای که فرعون وشیطان از این ستید وخداوند
رحیم ورحمان این ستید وی را بر کرفتند روی سوی موسی کرد
وکفت یا کلیم الله باکی نبود اکر با جان در بازم وما را از برای
دوست در دیک بلا بجوشانند بس آن عاشق صادق را در دیک
انداختند ای نکرده وجان تسلیم کرد موسی بکریه در آمد خطاب
عزت در رسید که بنکر موسی بنکر بیست درهای بهشت دید
کشاده وآن مومن به بهشت رسیده وحور العین بر کنکرهای
بهشت آمده وبر وی نثار میکردند وشادی می نمودند موسی
جون جنان دید خوش شد لحنین باشد هر که از سر جان
برخیزد جانان وجنان یابد فصل ۲۰ روی عن النبی صلی الله

٤١

علیه وآله وسلم انه قال فی مناجاته الهی اصطفیت آدم
بکرامتک واتخذ ابراهیم خلیلا لانک کنت من
نسله وکلمت موسی تکلیما بذکر نعوتک وصفاتک و
جعلت عیسی روحا تسیر الخلق بسرعة ظهورک
صدق رسول الله پادشاها صحیفات ضمایر سیاه شده
ما را بزلال الطاف وافضال خود سفید کردان باران انعام
واحسان از غمام غفران بر فرق ما کناهکاران بباران همه را
در فرادیس جنان با مصطفی ومرتضی وفرزندان ایشان بر مایده
رضوان بنشان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین راویان
اخبار نبوی ومقربان آثار مصطفوی آن ستارکان فلک دین
معصومان طیبین وطاهرین روایت کنند که خواجه
کونین وفخر عالمین در مناجات کفت خداوندا آدم را بر کزیدی
وخلعت خلافتش مکرم کردانیدی وتاج اصطفا واجتبا
بر سرش نهادی وابراهیم را حله خلت بوشانیدی ورداء
شرف بر کتف جاهش افکندی وآوازه دوستی او با قطار عالم
رسانیدی وموسی عمران را از میان اهل طغیان وعصیان بیرون
آوردی وصاحب اسرار مجلس طور ومحرم راز بساط نورش
کردانیدی ومقام عیسی مریم بر طارم جهارم ساختی وریحان

حضرت

لبت روحی در ریاض عصمت او بشکفانیدی چون من نیاز
با حضرت بی نیاز تو راز گفتم درجه منزلت ایشان با من
شرح دادی نصیب من چه میفرمائی خطاب عزت دررسید
که محمد دل خوش دار که ما ایشان را برای تو آفریدیم و ترا برای خود
و مقصود همه کاینات توئی سرور جملهٔ موجودات
توئی آدم که تشریف یافت از آن بود که صدف درعصمت
تو بود و شکوفه ثمرهٔ طهارت تو لَولَاكَ كُنْتَ فِي صُلْبِهِ ابراهیم
که حله خلت پوشانیدیم و آوازهٔ دوستی او باقطار عالم
رسانیدیم از آن بود که صلب او صدف دُرّهٔ نور نبوت و گوهر حکمت
بود لَولَاكَ كُنْتَ مِنْ نَسْلِهِ اگر موسی عمران دیده امن تو نور زار و
غرته طور کلمه چند بفت با موسی بهم دفتر خوانی مناقب تو
میکردیم و شاه نامه محامد تو میخواندیم و اگر عیسی را کو نوا قلعه
اعظم کردیم و خیمه و خرگاهش بر طارم چهارم زدیم از آن بود
که مبشر قدوم تو بود که جَعَلْتُ عِيسَى نُورًا لِلتَّبْشِيرِ الْخَلْقِ بِرِعَايَةِ
ظُهُورِكَ حضرت جلت از غایت بی علت خواجه از آدم
و آدمیان منقطع میگرداند مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ
رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ همه عالم را از نور او روشناییست
او در آب و گل چه آشناییست آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد

طفیل

طفیل آدم بود **نظم** نبود عالم و آدم که نور احمد بود
ز آفریدن آدم غرض محمد بود | ناطق بنده ی که ما از آدم بوده ایم
کاندم که بود آندم آدم بودیم
خواجه فرمود كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ
الْمَاءِ وَالطِّينِ و دیگر فرمود أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى نُورِي یعنی
من پیغامبر بودم و هنوز میان آب و گل بود و دیگر آنک اول چیزی
که حق تعالی بیافرید نور مرا آفرید خَلَقَنِيَ اللَّهُ وَعَلِيًّا مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ
مرا و علی را از یک نور آفرید و در حدیث دیگر فرمود که مرا و علی را
پیش از عالم و آدم آفرید به پانصد هزار سال ما بتسبیح و تقدیس
او مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبحی و مقدسی نبود حق تعالی
آدم را بیافرید و نور ما را در صلب وی نهاد آدم در بهشت بود
و ما در صلب وی بودیم نوح در کشتی نشست و ما در صلب وی
بودیم ابراهیم را در آتش انداختند و ما در صلب وی بودیم حق تعالی
ما را از صلبهای پاکان بر حمهاء پاکان نقل میکرد تا که بصلب
عبد المطلب رسانید پس آن نور را بدو نیمه کرد نور مرا در صلب
عبد الله نهاد و نور علی را در صلب ابوطالب مرا نبوت داد و علی را
امامت و دو نام از نامهاء خود از برای ما اشتقاق کرد خدا وند
عرش محمود است من محمد و او علی اعلاست و این علیست زهی
خواجه که چون بدعوی نبوت برخاست جهانیان از معجزه عاجز کردانید

کاه سوسمار را بکلید معجز قفل نطق میکشود تا برسالت او اقرار میداد
که چشمه سلسبیل از میان انگشتان خود روان میکرد که نبع الماء من
اطراف اصابعه هر معجزه که جمله انبیا را بود محمد مصطفی را بود موسی
عصا بر سنگ زد دوازده چشمه ازوی روان شد که فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا مصطفی از سر ده انگشت ده چشمه روان کرد
چنانک روایتست از جابر بن عبد الله که با رسول بودم در سفری
رسول آب خواست گفتند یا رسول الله با ما آب نمانده است در مشکی
قطره آبست که یکشربت نباشد گفت بیارید ازو کاسه بزرگ
بیاوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست نهاد در کاسه نهاد
وانگشتان از هم باز کرد و گفت یا جابر بسم الله بگو و آن قطره آب در کاسه
ریز جابر گفت در کاسه ریختم من آب دیدم که از میان انگشتان
رسول بر می جوشید تا کاسه پر آب شد رسول
گفت آب بیاشامید و بردارید آنچه میخواهید مردمان می آمدند
و آب می آشامیدند تا همه سیراب شدند رسول دست از کاسه
برآورد کاسه همچنان پر آب بود موسی عصا بر دریا زد دریا بشکافت
مصطفی بانگشت اشارت بماه کرد ماه بشکافت و آن چنان بود
که جمعی سرگشتگان سویدای ضلالت و گم گشتگان بیداء جهالت
که نقش توحید را بدست شرک از تخته دل سترده بودند و در تیه

تحیر راه گم کرده بحضرت رسالت آمدند که محمد ا دبدبه تو در
آفاق طنین شد و ما از سراپرده راز تو چون حلقه بردیم بر مصداق
قول خود معجزه بنمای و این معجزه که در زمین می نمائی
ما را گمان چنانست که تو این کار را بلباس تلبیس می پوشانی
یکی این را بآسمان افکن و این طبق ماه را برهم شکن تا ما را این
خیل خیال بهزیمت شود و خاشاک شبهت از نظر بصیرت ما
برخیزد خواجه چون این سخن بشنید گفت خداوندا می بینی
که این گمراهان بر سر چه کارند اگر مصلحت است مرا قوتی
ده تا بمقراض انگشت قراضه از دامن ماه بر برم باشد که
این معجزه توتیا شود که این کوردیدگان بینا شوند خطاب
عزت در رسید که ای محمد کرا با تو این مضایقتست
تو اشارتی کن که ماه اسیر بنان تست چون انگشت بنان
تست خواجه نگاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفق
سر بگریبان افق برآورده بود و بنور خود عالم را منور کرده
آفتاب رسالت که شعشعه انوار او بر نور آفتاب و ماه
غالب بود ذره از شعاع انگشت خود بر میان ماه زد ماه را بدو [نیمه]
کرد چنانک یک نیمه از ان جانب کوه جدا بود و یک نیمه
ازین جانب وقد شق قرص البدر عند انتحائهم بایمانه مثل
النسیج المقدد

آنکه از زبان او سپهر ماه شق گرفت   خورشید از خجالت رویش عرق گرفت
طاوس باغ سدره که در علم شهاب   از مشهایا مدد و از وی سبق گرفت

در تحت بیت این است که فردا قیامت منادی آنحضرت
عزت ندا کند که هر کرا نام محمد است گو برخیز و بجسا ب
در بهشت شو از برای کرامت محمد و گفت بنده را بقیامت
آرند نام وی محمد گناهان بسیار کرده باشد خطاب آید
که بنده من شرم نداشتی که هم نام دوست و حبیب من بودی
و چندین گناه کردی اگر ترا شرم نبود مرا باری از کرم خود
نپسندیدم که هم نام دوست خود را عذاب کنم برو که بر تو رحمت
کردم زهی بزرگی محمد و بزرگواری او و آن خورشید فلک
سعادت و آن ماه آسمان سیادت با این همه بزرگی و جلالت
خاک تواضع و تذلل بر عمامه کرم و فخر ریخت و میگفت
أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَلِيلَ   وَإِنَّمَا أَنَا لَكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ
لاجرم در قربت قاب قوسین او ادناش نشانده‌اند
و صد هزار الطاف بر فرق همت او افشانده‌اند و جمله
موجودات را فرمود تا سر بر خط فرمان او نهادند جابر گفت
یا رسول الله در سفر بودم رسول خواست که بقضا
حاجتی رود در کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور

٤٤
اشارت کرد درختان را که بیکدیگر نزدیک شوید هر دو روی
بیکدیگر آوردند و زمین می‌بریدند و میرفتند تا هر دو در بر یکدیگر
بایستادند رسول در پس درختان رفت و طهارت کرد
چون بیرون آمد اشارت کرد که هر یک با جای خود روید با جای
خود شدند مثل این از شاه مردان روایت کرده ا ند
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است
امیر المؤمنین بصفین میرفت در صحرایی فرود آمد خواست
که بطهارت رود جماعتی منافقان با یکدیگر گفتند
ببینیم و در عورت وی نگریم که او با رسول مانندگی میکند
از آنجا که ولایت شاه مردان بود بدانست دو درخت بود از یکدیگر
دور بمقدار یک فرسنگ قنبر را گفت آن درخت را آواز ده که وصی
محمد میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر گفت یا امیر المؤمنین
آواز من چگونه بدان درختان رسد گفت خدای بدیشان رساند
قنبر آواز داد درختان روی بیکدیگر نهادند چون دو دوست
که سالی باشند که یکدیگر را ندیده باشند و بتعجیل میرفتند تا بیکدیگر
رسیدند شاه مردان خواست که در پس آن درختان رود منافقان نفقان
با یکدیگر گفتند ما برکرده درخت کردیم و وی را ببینیم شاه
مردان بدانست قنبر را گفت مرا پیش درختان احتیاج نیست

بگو تا درختان بجای خود روند قنبر گفت درختان هر یک روی
بمقام خود آوردند و بتعجیل می رفتند شاه مردان در میان
صحرا بنشست بطهارت هرگاه که منافقان می خواستند که
بدان جانب نگرند چشمهاشان کور میشد و چون روی از آنجا
بگردانیدند روشن چشم می شدند تا که شاه مردان فارغ شد
این غریب و عجیب نیست که شاه مردان با معجزات بود چنانک
رسول ما زیرا که نفس علی نفس رسول بود که یا علی
نفسک نفسی و لحمک لحمی و دمک دمی حق تعالی
هر دو را از یک نور آفرید جمله نورها از نور ایشانست و نور ایشان
از نور حق که الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح عن الباقر علیه السلام فی قوله تعالی کمشکوة
فیها مصباح نور العلم فی صدر النبی والزجاجة صدر علی علمه
النبی [illegible] الی صدره یکاد العالم من آل محمد یتکلم بالعلم قبل
ان یسأل نور علی نور ای امام موید بنور العلم والحکمة فی
اثر امام من آل محمد الی وقت قیام الساعة امام محمد
باقر علیه السلام گفت مصباح نور علم است در سینه رسول
و زجاجه علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول علیه السلام
علم خود را بودیعت در سینه وی نهاد یکاد زیتها نزدیکست که

عالی

عالی از آل محمد سخن گوید بآن علم پیش از آنکه پرسند که نور
علی نور امامی است موید بنور علم و حکمت براثر امامی از آل محمد
تا بقیامت حق تعالی این نور هدایت کند و راه نماید آنرا
که خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد او
بهمه چیزی عالم و داناست پادشاه عالم این نور که در سر
دوستان تعبیه کرده است نوریست که کسف او را کسوف
نیست اشراق او را لحاق نیست طلوع او را غروب نیست از
کدام شمع افروخته اند از شمع آسمان افروز زمین سوز الله
نور السموات والارض دودی بمن برآمد آتشی در من زد مصراع
زان شمع که آفتاب پروانه اوست اگر میخواهی که از این نور منور گردی
و فردای قیامت در پیش تو نور بود و بر راست و چپ تو نور بود که
یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم بدیشان اقتدا کن و امتثال
اوامر حق و اجتناب نواهی او کن زبانت را بگوی تا از فواحش
و غیبت گنگ باشد گوشت را بگوی تا از سماع لغو و لهو کر باشد
چشمت را بگوی تا از نظر حرام کور باشد سینه ات را بگوی از
کینه برادر مومن برحذر باشد تنت را بگوی تا هدف تیر
قضا باشد دلت را بگوی تا یگانه درگاه خدا باشد اگر تیر بلا آید
هدف شود اگر جوهر وفا آید صدف شود اگر مصباح نور الله آید

شکایت باش تا تجلی عزت و نور وحدانیت بینی به بندگی
او در باش تا بفضل و رحمت تو باشد در نعمت او شاکر باش
و در بلاش صابر تا بدرجه صدیقانت برسانند و فردا قیامت
با صدیقانت حشر کنند فصل ۲۳ روی عن النبی
صلی الله علیه و آله وسلم انه قال قال الله عز وجل من
استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی
کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین
صدق رسول الله خواجه کاینات و سرور موجودات
چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هر آن بنده که حکم
و قضاء مرا گردن نهد و بر بلاء من صبر کند و نعمتها
مرا شکر گوید من که پادشاه عالمم ویرا در زمره صدیقان نویسم
و فرداء قیامت با صدیقانش حشر کنم پس اگر میخواهی
که بدین درجه برسی صبوری را در شدائد پیرایه ساز
و شکیبائی را در نامرادی سرمایه گردان که صابر بر همه
حال بمراد قادر گردد و صبور بنصرت ایزدی منصور شود عون
و نصرت و قوة در همه حال ازوی خواه تا بمراد دل برسی

از خدا خواه نصرت و یاری　　تا بادراک آن شوی مسرور

یقین دان که هر که در نامرادی شکیبائی نماید عاقبت

بمراد پادشاهی کند شادی در غم است و در پاش ستم تا آخر رنج
راحت است با هر دشواری آسانی با هر نهایتی تندرستی با هر درویشی
توانگری اما باید که در وقت بلیت و محنت پناه بحضرت
حق دهد و تقوی و پرهیزکاری شعار و دثار خود سازد تا نجات
و رستگاری یابد آورده اند که سه شخص از بنی اسرائیل در طریقی
باهم میرفتند و با یکدیگر رفیق بودند و رای سمت مقصدی
دور فرا پیش گرفته بودند ناگاه ابری برآمد و بادی سرد برخاست
و باران در استاد ایشان پناه با غاری دادند و التجا بکوهی کردند
ندانستند که بسبک پائی از قضا نتوان گریخت و با گران دستی
با قدر پنجه نتوان آویخت لا مرد من قضائه ولا مفر من قدره
القصه دران غار هنوز از حرکت ساکن نشده و از باران و
زحمت آن نیاسوده که زلزله دران کوه افتاد و سنگها فرو افتادن
نسخ م — گرفت ناگاه از آن سنگها یکی بر در غار نشست چنانکه غار بر ایشان
بسته شد و در محنت کشاده هرچند اندیشیدند بجز فضل حق
دستاویزی و بجز رحمتش جای گریزی ندانستند گفتند این
ساعت است که جز اخلاص در دعا موجب خلاص نشود و وسیلت
جستن جز بمحمد و آل محمد از ین ورطه نرهاند که موسی عمران
وصیت کرده است که هرگاه که واهیه بشما رسد حق را باخلاص بخوانید

ومحمد وآلش را شفیع آرید تا خلاص ونجات یابید پس بیایید تا خدا
هر یک بتضرع واستکانت وخضوع وخشوع بخوانیم وفاضلترین
طاعتی ومخلص ترین عملی که در مدت عمر بآن اقدام نموده ایم
وسیلت استجابت دعوت خود سازیم وآن نیکان را شفیع آریم
باشد که خلاص ونجات یابیم پس یکی از ایشان گفت خداوندا
تو میدانی که مرا دختری عمی بود ومن بغایت عاشق جمال وکمال او بودم
وبسیار زر برای آن کار صرف کردم وچندین کاری دران مشقت
بودم روزی بر مراد خود قادر گشتم واورا بنهادم در موضعی
بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مراد خود ازو حاصل کنم و
خانهٔ بسته را در بگشایم وکیسهٔ مختوم را مهر بردارم آن
دختر گفت اتق الله یا ابن عم ولا تفض الخاتم یعنی ای پسر عم
از خدای بترس بد مهری مکن ومهر خدای برمدار چون
گفت از خدای بترس من از تو خداوند بترسیدم واز
آن مراد گذشتم وپای بر سر هوای نفس وازان معصیت
دست کوتاه کردم خدایا اگر میدانی که ترک آن معصیت
خشیة منك وابتغاء لمرضاتك بوده است بحق افضل
اکرم که سید اولین وآخرین است وآل او که بهترین
آل پیغمبران است که ما را ازین درماندگی فرجی وازین ورطه

مخرجی

مخرجی بارزانی دار هنوز این سخن در دهان داشت که پاره
ازان سنگ بیفتاد ومنفذی دران سنگ پدید آمد شخص دوم
گفت خداوندا تو میدانی که پدر ومادری پیری داشتم بغایت
پیری رسیده واز کسب باز مانده واز حرکت عاجز گشته من شب
وروز بخدمت ایشان مشغول بودم واز آن ترسان که مبادا
که برکات وجود ایشان را زوالی باشد طعمهٔ شام وچاشت ایشان
خود بخدمت ایشان بردمی یک شب وظیفهٔ ایشان بیگاه
مرتب شد چون بخدمت ایشان شدم ایشان بخواب مشغول شده
خواستم که خواب بر ایشان مشوش کردانم واین بی ادبی از من
نه پسندید ودلم نمیداد که باز گردم که مبادا که از خواب
بیدار شوند ومحتاج قوتی باشند چون معلوم نباشد آنرو
بر سر نشوم آن شب تا بروز غذا بر دست گرفته پیش ایشان بایستا
دم
که بیدار گشتند خداوندا اگر میدانی که این خدمت خاص برای
رضاء تو خداوند کردم بحق محمد افضل اکرم سید اولین وآخرین
وآل او بهترین آل پیغمبران است که این در بسته را بر ما گشاده کن
در حال ثلثی دیگر ازان سنگ بیفتاد شخص سیم گفت من وقتی
اجیری داشتم چون مدت کارش منقضی شد اجره بوی میدادم
گفت اجر عمل من بیش ازین است قبول نکردم گفت

بيني وبينك يوم يأخذ حق المظلوم من الظالم كفت ميان من وتو
روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستانند این بکفت
وبرفت من از تو خداوند بترسیدم وبان اجرت کوسفندی خریدم
ورعایت محافظت آن بجای آوردم تا در مدت اندك بسیار
کشت بعد از مدتی آن شخص باز آمد وکفت از خدای بترس و
آن حق من بمن ده اشارت بدان کله کردم وکفتم حق تو انست
فا بیش کیر او از استهزا وافسوس پنداشت کفت ای مرد
از حق امتناع میکنی کفایت نیست که استهزا وسخریه نیز با آن یا
میکنی کفتم ظن بد مبر ویقین دان که تمامت این کوسفندان از آن
تست حال باوی بکفتم وتسلیم وی کردم خداوندا اکر میدانی
که این [illegible] بایستی نیت من درین عمل وعقیدت در افتنای
این [illegible] از ریا پاك بوده است بحق محمد وآل محمد که مارا
مارا ازین شدت فرجی وازین مضیق مخرجی بارزانی دار
در حال تمامت آن سنك از آن مدخل غار برخاست وایشانرا
از آن ورطه مخرجی بحاصل آمد تا بدانی که هیچ دستکیری
در وقت محنت وبلیت بهتر از نیت خالص وعمل صالح و وسیلت
جستن بمحمد وآل محمد نیست فهم ملاذی اذا ما جئت منبلكة
وهم عنایتی انما ضاقت بالخليل ان خفت في هذه الدنيا بجمعهم
فما

فما اغنى عنا خوف به ولا رجل هرکاه که واهیه یا حادثه روی
بتو آرد پناه بحضرت حق ده واهل وبیت رسول را
بشفیع آر تا خلاص ونجات یابی که دو برادر از اهل
کوفه بزیارت میشدند چون بمیان بیابان رسیدند
یکی از تشنکی وفات یافت دیکری بر بالین وی نشسیت
ومتحیر نمیدانست که چه کند پناه با حضرت حق داد واهل
وبیت رسول وسیلت میجست ویك یك را میخواند
تا که بحضرت امام جعفر صادق رسید بارها امام جعفر را
بخواند وبدو وسیلت میجست واین در عهد امام جعفر
صادق علیه السلام بود پس چون نکاه کرد مردی را دید
در پیش وی ایستاده کفت حالت چیست کفت اینك برادرم
وفات کرده است ومن نمیدانم که درین بیابان حکم آن مرد
پاره عود بمن داد کفت من که بروم عود را در میان هر دو لب
وی بنهادم بفرمان حق تعالی زنده شد برادر بپرسید
که تشنه هستی کفت نه پس با کوفه شدند بعد از آن برادر که
دعا میکرد اتفاق افتاد که بمدینه شد پیش حضرت صادق علیه السلام
حضرت صادق را چون چشم بر وی افتاد کفت برادرت را
حال چونست کفت آن پاره عود را چه کردی کفت

یابن رسول الله چون پدرم زنده شد من از شادی
فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعا میکردی پدرم
خضر پیش من بود پیش تو فرستادم با پاره عود وان باز بمار رسید
زهی بزرگی و بزرگواری ایشان زهی رفعت و منزلت ایشان
نزدیک حق تعالی کرام لهم عز وجاه ورفعة فلا جون فی محل
من جبریل خادم جدهم الزمان بلدهم وقد کبروا عن طوق ومدحی ولطفی ای مدح
بزرگانی که خاصان خدائید ؛ بدین درگاه باقدر و بهائید ؛ اگر خواهی که ایشان را ببینی
حقیقت دان که آل مصطفی اند ؛ در تفسیر امام حسن عسکری آمده است
که فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت میفرمودند چنانکه
حق تعالی خبر داد که بناهاء بلند از برای ایشان میساختند
و گل و خشت و سنگ در پشت و بغل میکردند و بسیار بودی
که از بام در افتادی و بمردی یا دست و پای شکستی و بر جای
بماندی ایشان با موسی شکایت کردند موسی با حضرت
حق مناجات کردی خطاب در رسیدی که بگوی
ایشانرا که در ابتدای کار بر محمد و آل او صلوات دهند تا آن کار
دشوار بر ایشان آسان شود و از بلا ایمن گردند پس ایشان
در ابتدای هر کاری بر محمد و آل او صلوات میدادند و آن
کارهاء دشوار همه بر ایشان آسان میشد و چون فرعون

فرمود

فرمود که هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود آید بکشند و دختران
بگذارند چنانکه حق تعالی خبر داد که یذبحون ابناءکم
ویستحیون نساءکم زنی بودی که پسر آوردی و در شب بکوه بردی
و در غاری نهادی و ده بار بر محمد و آل او صلوات دادی و باز
گشتی حق تعالی در انگشتان آن کودک شیر و طعام
پدید آوردی و می مکیدی و غذای وی می بودی و فرعونیان
چون بر بنی اسرائیل غالب بودند دست بدختران ایشان
دراز میکردند ایشان با موسی علیه السلام شکایت کردند
موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد پادشاه
عالم فرمود که بگو دختران بنی اسرائیل را که هر گاه که یکی از ایشان
روی بشما آرد شما بر محمد و آل محمد صلوات دهید پس چون
چون یکی قصد یکی از آن دختران کردی صلوات دادی
آنکس بد ردی و علتی مبتلا گشتی که با دختر نپرداختی ببرکت
صلوات بر محمد و آل محمد پس هر کرا امروز نیز حاجتی باشد
بر محمد و آل او صلوات دهد و حاجت بخواهد حق تعالی
آن حاجت او را بحسن و خوبی ساخته گرداند ببرکت محمد و آل او
هر که امروز از سر اخلاص ؛ بدل و جان بدان قیام کند ؛ بیشک و شبهتی
حق با چنان خوی تمام کند ؛ مراد و دلش ؛ خواجه فرمود سلوا الله من فضله

فانه یحب ان یسأل



حاجت از خدای خواهید نیاز بی نیاز عرضه دارید که او
او خواهش خواهندکان را درست میدارد نیاز دردمندکان را
خرید راست پادشاه عالم بنده را ببلاء مبتلا کرداند با انکه او را
دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود تضرع و استکانت او
به بیند بزرکی کوید در بادیه می رفتم جوانی را دیدم پشمینه پوشیده
و کلاهی بر سر نهاده با روی زرد و دلی پر درد و چشمی پر آب
و جانی از آتش عشق کباب در زیر لب چیزی میکفت
و نوحه میکرد کفت کوش بلب او داشتم زیر لب میکفت
جویان ترا همیشه با غم بینم ۞ خواهان ترا دیده پرنم بینم ۞ اسوده و [illegible]
از غمت کم بینم ۞ در کشتن دوستانت محکم بینم ۞ کفتم ای جوان از کجا می آیی
کفت از رحم مادر کفتم کجا میروی کفت بشکم زمین کفتم سواری
یا پیاده کفت بپنج مرکب نشسته و پنج جنیبت در دست کرفته
اول بر کردن قضا نشسته ام و جنیبت رضا در دست کرفته
دوم بر مرکب بلا نشسته ام و جنیبت صبر بر دست کرفته سیم
بر مرکب نعمت نشسته ام و جنیبت شکر بر دست کرفته چهارم
بر مرکب خوف نشسته ام و جنیبت ترک کناه بر دست کرفته
پنجم بر مرکب رجا نشسته ام و جنیبت دعا بر دست کرفته مردان
راه و عاشقان درکاه چنین رفته اند اکر از مردان راهی کام برداد

واکی

واکر با عصیان و کناهی ناله زکام برداری اَنِینُ الْمُذْنِبِینَ اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ
مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِینَ ناله کناه کاران دوست داشته تر است
بنزد او از تسبیح کنندکان مَا مِنْ مُؤْمِنٍ یَبْکِی مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ
اِلَّا غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ ذُنُوبَهُ هیچ مومنی نباشد که از ترس حق بکرید
الا که حق تعالی کناهان ویرا آمرزیده کرداند کشت طاعت
باب دیده رسیده شود قطره آب چشم هفت دوزخ را
افسرده کرداند کدام آب چشم آب چشم کناه کاران
آب چشم عاصیان آب چشم غریبان آب چشم یتیمان
آب چشم مظلومان آب چشم محرومان آب چشم پشیمانان
آب چشم پریشانان هان ای عزیزان اکر ازین حکایت
آب چشمتان نمی آید باندیشید از ان روزی که نامها
پران شود بعضی را بدست راست دهند و بعضی را بدست چپ
فرمایند که اِقْرَأْ کِتَابَكَ نامه ات بخوان ای پیر عاصی نامه ات
بخوان ای عالم بی عمل نامه ات بخوان ای زاهد باریا نامه ات
بخوان ای روزه دار باغیبت نامه ات بخوان ای در حرم
مسلمانان خیانت کرده نامه ات بخوان ای فرزندان مادر
و پدر آزار نامه ات بخوان پس بنده بیچاره نامه میخواند
بکناهی که رسد اکر خواهد که منکر شود دست و پا و تمام

جوارح گواهی دهند آه از آن نامهای سیاه، از آن صحیفهای پرگناه،
عزیزان چه تدبیر ساخته و چه اندیشه کرده نه بینید پیشی
از آن روزی که گویندت بیا برخوان ! سواد نامهٔ عمری که سر تا سر
خطا باشد ! اگر اعمال الخیر اینست که ما امروز سپی آریم
بار سوا بیا فردا که برسایم زما باشد اما بنده نیز باشد که
نامهٔ اعمال وی بدست چپ دهند و گویند آهسته برخوان
که تا این گناهت نشنوند وی بخواند همه گناه بیند و هیچ
طاعت نه گوید خداوندا وقتی نیز طاعتی کرده بجمعه و جماعت
حاضر شده تسبیحی و تهلیلی گفته ام از آن هیچ نمی بینم گویند
آن بر دیگر طرف نوشته است تو این گناهانرا همه برخوان
وی بخواند و سر در پیش انداز د خطاب آید که غفرتُ
لکَ ترا بیامرزیدم و بر تو رحمت کردم از برای تولای تو باهل
و بیت رسول و دستگیری تو درماندگان و بیچارگان
نامه را برگردان و برخوان وی نامه را برگرداند و گوید هاؤم
اقرؤا کتابیه ای دوستان من بیایید و نامهٔ کردار من بخوانید
عمل خیر مرا مشاهده کنید غم بشادی بدل شد محنت
براحت مبدل گشت کار گریسته بدگشایش یافت
عیش اگر زهر بود شکر شد ! هان ای عزیزان اگر میخواهید که

دران

دران باشدت روز و زمان با هول و هیبت که یوم کان شره روزم
مستطیرا کار سخت بر شما آسان شود و رنج و محنت تان باسایش
بدل شود داد مظلومان بدهید مراد محرومان حاصل کنید
بلک بی نوایان بسازید درماندگانرا دست گیرید آورده اند
که مردی را بیست هزار درم وام بود و در دست چیزی نبود
روزی وی را تقاضای سخت کرد مرد گریان شد روی بخانه
خود نهاد و همسایه جهود داشت در راه پیش وی باز آمد
گفت حال چیست گفت خیر است جهود گفت بحق
دین مسلمانی که مرا از حال خود خبر ده جهود را خبر داد گفت
ساعتی اینجا توقف کن و در خانه رفت و بیست هزار درم بیرون
آورد و گفت هر چند که بیگانه ام اما همسایه ام نیکو نبود که مرا در
خانه سیم بود و همسایه ام در رنج و الم بود هان ای مسلمانان
شرم دارید و کمتر از جهود مباشید آن مرد صلح بیست هزار
درم بستد و نزدیک غریم آورد مرد پرسید که این مال بدین
زودی از کجا آوردی حال باز گفت گفت بنشین بخدای
که از جهود کم نباشم و در خانه رفت و قباله دین وی بیرون آورد
و گفت بستان قباله که مال بتو بخشیدم شبانه
در خواب دید که قیامت برخاسته و نامها پران شده بعضی را

بدست راست میدهند وبعضی را بدست چپ نامهٔ ویرا
ویرا بدست راست وی دادند وگفتند برو بی حساب
در بهشت گفت چگونه است که مرا بی حساب به بهشت
میفرمایند گفت تو بالهی خود قباله باز میدهی ما باکریمی خود
نامه باز ندهیم چنانک تو با وی حساب نکردی ما نیز با تو
حساب نکنیم چنانکه تو ویرا بخشیدی ما ترا به بخشیدیم تا بدا نی
که هر که نیکی کند با خود کرده باشد اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ
لِاَنْفُسِکُمْ فصل ٣٣ رُوِیَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنْ کَانَ الْغَالِبُ عَلَی قَلْبِ
عَبْدِی ذِکْرِی تَوَلَّیْتُ اُمُورَهُ وَکُنْتُ جَلِیسَهُ وَاَنِیسَهُ وَمُحَدِّثَهُ
صدق رسول الله مهتر عالم وفخر اولاد آدم برگزیدهٔ حضرت
آل محمد رسول الله فرمود که پادشاه عالم فرمود که هرگاه که دل بنده
من بیشتر احوال بذکر عز وجلال وشکر نعمت باکمال من
مشغول باشد وعدهٔ او اینست که تَوَلَّیْتُ اُمُورَهُ کار او
بهیچ غیری حواله نکنم ودر هیچ مقامی اورا با او باز نگذارم بلکه همه
مرادات وحاجات او بکرم خود برآرم آنگاه از فضل خود او را همنشین
او گردانم انوار لطف خود را رفیق وقرین او سازم واگر در خلوت
خانهٔ محبت با من سخن گوید جواب آن هاتف رحمت من بدو رساند

چشم ودل ورا ناظر نور جلال خود گردانم جوار لطف
خود را منزل قرار او سازم چون با یاد انس گیرد همه مراد او
برآرم از بند اغیارش آزاد کردانم بخلعت قربت حضرت
خودش شاد کنم رحمت بر صاحب همتی باد که یاد حق را ورد
زبان وحرز جان خود سازد تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت
بتقوی بر روزگار او انداز د نور هدایت حلقه در گوش دلش
بجنباند هر کرا توفیق دوام ذکر دادند ودر محبت بر وی گشادند
اما صاحب دولت آنکس است که طرفة العینی از ذکر حق تعالی
خالی نباشد که کونین را فراموش کند که سالکان راه ومقیمان
درگاهش چنین گفته اند که اُذْکُرُوا اللهَ بنسیان ماسواه حق را یاد
کنید اما بشرطی که کاینات را فراموش کنید بیت

آنکس که بیاد تو قدم زد نفسی
کی یاد کند زمان ومانها

اخر دیوانهٔ در لاف
محبت لیلی ناقص الجمال بکمال افتاد که ازوی سوال
کردند که ابوبکر فاضلتر بود یا علی گفت لیلی شرط محبت
اینست مَنْ اَحَبَّ شَیْأً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ
بیت

ما را خواهی خطی بعالم درکش
کاندر یک دل دو دوستی ناید خوش

سر کلمهٔ شهادت که اصل همه سعادتها اینست که لا اله الا الله
اشارتست بنسیان ماسواه والا الله اشارتست باُذْکُرُوا اللهَ و

چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد عالم دیگر که نتیجهٔ محبت است

لا ترا از تو رهایی میدهد | با خدایت آشنایی میدهد

لا چو الا گشت در راه یقین | اول و آخر یکی گردد ببین

لا و الا را قلم درکش تمام | تا همه معشوق ماند والسلام

گر مرا خواهی ترک وصل ما بگوی | ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را

یکی بزرگی را گفت مرا پندی ده گفت کُن فَرداً لِلفَرد یعنی یگانه
باش یگانه باش که بفقیران انیست آورده اند که مردی زنی
در عقد آورد چون جهازش نقل میکردند در ان میانه گربهٔ
دید آراسته مرد پرسید که این چیست گفتند عروس
این را دوست میدارد گفت جهاز و گربهٔ بشین وی برید
و بگوید که بما انجا باش و گربه را دوست میدار

ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی | خود را رها کن پس انگهی ما را جوی

لَحُبُّ لا اَرجو بِذلِکَ جَنَّةً | وَلا اَتَّقی نارًا وَاَنتَ مُراد
اِذا کُنتَ لی فَاِنَّهُ جَنَّةٌ | وَ اِنَّهُ نا ستقی و تراد شعر

ای شعلهٔ عشق تو افروخته شد | جان و دل عاشقان همه سوخته شد

آن را که دلش بوصلت افروخته شد | از هر دو سرا دو چشم او دوخته شد

آورده اند که امیر المؤمنین پسر خود عباس را و دختر خود
زینب را در وقتی که هر دو کودک بودند یکی را بر ران راست

خود

47

خود نشاند و یکی را بر چپ عباس را گفت قُل واحِد بگو یکی
عباس گفت یکی گفت بگو دو گفت ای پدر شرم دارم که بزبانی
که یکی گفته باشم دو گویم امیر المؤمنین را خوش آمد وی را بوسه
داد زینب گفت ای پدر ما را دوست میداری گفت ای پدر
دو دوستی در یک دل جمع نشود مگر دوستی خالص خدای را
بود و بر شما شفقت و مهربانی بود بنگرید که کودکان او چگونه
عارفان بوده اند ای عزیزان اگر طالب دنیا باشی طالب حق
نتوانی بود طالب حق کسی تواند بود که دنیا و عقبی را فراموش کند

می صرف وحدت کسی نوش کرد | که دنیا و عقبی فراموش کرد

پس چون ترک دنیا کردی طالب حق باش و یقین دان که بی
واسطه رسول و ائمه بحق نتوان رسید اول قدم
در شهر شریعت باید نهاد و اندر شهر در باید شد در شهر
شریعت کدامست انکه خواجه فرمود که اَنَا مَدینَةُ العِلمِ وَعَلِیٌّ بابُها
علم از علی فرا گیر و از فرزندان معصوم وی بر طریقت
ایشان رو تا بحقیقت برسی راست و چپ میل مکن شعر

اَلیَمینُ وَالشِّمالُ مَضَلَّةٌ | وَالطَّریقُ الوُسطی هِیَ الجادَّةُ

و چون قدم در راه ایشان نهادی مردانه باش اگر نفس تو
در طاعت کاهلی کند ادبش فرمای ابو یزید بسطامی را گفتند

از عظیم ترین زخمی که نفس را زده در راه حق مارا خبر ده
گفت شمارا طاقت آن ندارید کمترین زخمی که نفس را زده ام
آنست که دَعَوةُ نَفْسِی اِلیٰ شَیْءٍ مِنَ الطَّاعَاتِ فَلَمْ تُجِبْ شُغْتُهَا
اَلمَاءَ سَنَةً دعوت کردم نفس خود را با طاعتی
از طاعات اجابت نکرد یکسال آبش ندادم گفتم چون در محبت
کاهلی کنی آب بر تو حرام باشد یا جان از تشنگی بدهی یا تن
در طاعت دهی هوای خود را بر بساط مجاهدت قمع کنید
و دل را در مشاهده جمع کنید هیچ چیز نزدیک شما عزیزتر از جان
نیست اگر بیک حدیث خدا آن گذارید و اول اللّه ی بر فرق جان ن
زنید باو و قبله در ره توحید نتوان رفت راست ٤ یار صادق دوست
باید یا بوی خویشتن ٤ بس ای درویش جهد کن تا بر کاه
این وان نروی دل در غم و زید نه بندی و جود جود را که
پادشاه عالم است دست مال مخلوق نکر دانی آورده اند خدمت
که شبلی در اول امیر دماوند بود خلیفه ویرا و امیر ری را
خلعت پوشانید روزی امیر ری را عطسه آمد لب و
دهان از خلعت خلیفه پاک کرد خبر بخلیفه رسانیدند که وی
با خلعت تو استخفاف کرد بفرمود تا جامهٔ خلعت را از تنش
بر کشیدند و ویرا از امیری ری معزول کرد خبر بشبلی

رسید گفت که کسی که بخلعت مخلوقی استخفاف میکند
مستحق خلع و عزل میگردد بنگر که چگونه باشد حال کسی که
خلعت پادشاه عالم را دست مال مخلوقی کرده باشد
در حال جامهٔ خلعت بیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و
هرچه داشت همه صرف کرد و روی از دنیا و عقبی بگردانید
و بطلب مولی برخواست و بر سر کوی محبت خیمه بزد و
روز تا شب و شب تا روز سکر نیست و نعره میزد و میگفت
اَللّٰه اَللّٰه اَللّٰه ذاتی که نه شیب است و نه بالاست کجاست
گنجی که نه بالاست و نه پایاست کجاست اینجا اینجا مگو بگو راست کجاست
عالم همه اوست آنکه پیداست کجاست
یَا جَنّتِی فِی الهَوَیٰ وَبُستَانِی وَصلُكَ رُوحِی وَاَنتَ رَیحَانِی
وَاَنتَ یَا غَایَةً لِکُلِّ مُنَایِ اَلنَّاسُ شَانٌ وَبُغیَةٌ وَمُنیٰ
چو بوصف تو در آیم تو بوصف در نیایی ٤ بکجات جویم ای جان که ز غایت کمالت
خبر تو از که پرسم چو تو در خبر نیایی ٤ بوطن تو از که جویم چو در وطن نگنجی
که به بحر در نگنجی و ز قعر بر نیایی ٤ که پری عجب تر از تن شنیدم نه دیدم
دنیا جویان با ذکر حق انس نگیرند اَلعَبدُ عَبدَانِ طَالِبُ الدُّنیَا وَطَالِبُ
اَلَّذِینَ لَا یُؤمِنُونَ فَاِذَا ذُکِرَ اشمَاَزَّت قُلُوبُ
ذکر حق خالی نباشد که انا مولی جویان طرفة العین
اَلَّذِینَ آمَنُوا وَتَطمَئِنُّ قُلُوبُهُم

الدنیا اشمازت
من طالب الدنیا
المولی فمن طلب المولی
فمن من الدنیا

دلشان فتنه نام اوست جانشان بسته دام اوست گاه واله
وبیقرار باشند گاه فقیر مرکب رهوار باشند گاه خسته
ودلفگار باشند گاه صرافان بازار باشند گاه آویختگان
سردار باشند گاه صبر عاشق روزگار باشند گاه در
جمع مستغفرین بالاسحار باشند بروند در نماز باشند شب
در نیاز باشند تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا گاه غم را پایگاه باشند و فهم را دستگاه
بجز احوت باشند و صیاد راشست گاه در بوستان
رضا باشند و گاه در خوف و رجا خود را تسلیم کنند و
گویند خداوندا اگر بدار الثواب فرستی فلك الحكم و
اگر بزندان عذاب فرمایی فلك الامر بیت
گر بپوزانی خداوندا جزای فعل ماست ور ببخشی رحمت عامت واجب آمدست
آورده اند که روزی تا داشتی حاسن ابراهیم ادهم را اگر
و ویرا بر نجانید و استخفاف بزرگ بکرد با وی ابراهیم تبسم کنان
روی بقبله دعا کرد جوانمردی گفت گفت گوش کردم تا چه
میگوید گفت خداوندا این چگونه امتحانست که بر سوی من نیز بند
اگر هفت طبقه آسمان چون سنگ آسیا بر سر من بگردانند
های وهوی کنان بحضرت تو می آیم و میگویم بیت

دریغ تو ام بهمه بهای که کنی ع در حکم تو ام بهمه قضای که کنی
فردا گفت زبانیه بدوزخ برو تا بی واسطه از تو نشوم که راه
دوزخ کیم ودر قعر دوزخ قرار گیرم اگر از لذت نامت هزار
بهشت بر نسازم من پسر ادهم نباشم با یاد تو بود سیف نعیم انگارم
بی یاد تو در خلد جحیم انگارم ع عزیزا بنده خاص او باش تا حجاب
نبود که غلام خاص را با سلطان حجابی نیست اما ندیم و وزیر را
صد هزار حجاب بود غلام خاص را سدرة حاجب الحیاة
نباشد و حاجب را نزدیک سلطان بیدرقه خاص حیاة
بود هرچه در پیش است از پیش بردار تا بروضه رضا و
حدیقه حقیقت رسی دنیا از پیش بردار بحکم نا آرمیدن بی
عقبی را از پیش برگیر بحکم متابعت نا کردن بوی دل را از پیش
بردار بحکم سرمایه نا جستن از وی هرگاه که ازین طریق سیری
وبرین راه روی شایسته طعام قربت و شراب محبت
گردی شراب محبت شرابیست که هیچ موجود را قوت آن نبود
که آن را بنوشد که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
همه عذر خواستند که ما حوصله این شراب نداریم اگر این شراب
نوش کنیم از بیم فرو ریزیم که لَوْ أَنْزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ
لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا لیکن هر که این شراب نوش کند ما جا گرو دار
مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ

بشی وا بایستیم وکمر خدمتش بر میان ببندیم کوهر نبوت از طینت
پاک ادم جون سر برزد کفتند شربت کجاست تا نوش کنیم
جون نوش کرد همه ملایکه کمر خدمتش بر میان ببستند و پیش
وی بجاکری بایستادند رباعی دل بنده کی ترا ایجان بت کمر
تنها و ز سر همه هوسهای دکر دل بر سر کوی تست تا باشد جان
سر بر کف پای تست تا باشد سر جکونه بود که آدم را قوت این شراب
بود و دیکرانرا نبود زیرا که آدم سوخته عهد بود نه بینی که
اکر پاره سوخته بلجانه نو بینی و سنک بر آهن زنی
آتش در سوخته افتد ای آتش جیست که قصد سوخته
میکنی اری سوخته ماست و بلا زده ما با ولش بسوزیم
و باخر باوی بسازیم بیت عشقت بن سوخته دل جون افتاد
آری همه در سوخته افتد آتش ادم جون سوخته محبت بود
و موجودات دیکر را از سر محبت خبر نبود لاجرم جون سنک
امر سلطانی بر آهن حکم یزدانی زدند آتش بی نیازی جز
در سوخته عهد نکرفت حکم فرزندان سوخته آتش نیز
همین است اما خامی که خود را در میان سوختکان افکند و
بتکلف حامل امانت شد و خیانت روا داشت و از ان
کردن سر سید برده از روی کارش بر داشتند که

انه کان ظلوما جهولا تا بدانی که کار سوختکان دیکر و کار پختکان
دیکر کار عاقلان دیکر و کار عاشقان دیکر غزل

والهٔ و آشفته را با کو و با ایمان جه کار — مردم دیوانه را با تخت و سلطان جه کار
هر که در بحر عشق افتاد و در کام نهنک — دیکرش با قوم نوح و دعوت طوفان جه کار
زاهد انرا وعدهٔ حورست و فردوس و قصور — عاشقانرا با بهشت و حور و با رضوان جه کار
بلبلان کر راز دل کویند با کل در جمن — کوف را با زغوان و غنجه خندان جه کار
کر شراب وصل می نوشند رندان در صبوح — عابدانرا با شراب و نغمه و مستان جه کار
در حساب هر که مجری شد برات نیستی — در دو عالم دیکرش با فقر و دیوان جه کار
عاقلان دانند برهان یقینی کفتن — بیدلانرا با فقیه و عقل با برهان جه کار
سعدیا تا جند کویی درد بی درمان عشق — تشنکان عشق را با درد و با درمان جه کار

معرفتی حاصل کن که بزرکان کفته اند که رونده بی معرفت
مرغ بی پرست و زاهد بی عمل خانه بی در اکر کافری عارف شود
و بمیرد نجات یابد و اکر عابد بی معرفت صد سال عمل کند
از وی نپذیرد شاه مردان کمیل زیاد را کفت العلم خیر من
المال العلم یحرسک و انت تحرس المال علم بهتر است
از مال از بهر انکه علم ترا نکاهبانست و بسبب مال دوستان
دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست شوند مال از مولی
دور کرداند و علم بمولی رساند بس اول از تو علم باید تا در عمل در
آید

وچون علم حاصل شد وخواهی که بمیدان بندگی درآیی خضوع
وخشوع راسرمایه ساز وبر هیچ معصیت اقدام منمای واگر گرد
معصیتی بر جهی آیینه معامله نشیند باستین توبه آن گرد را
زایل گردان وبسر مویی از طریق شرع که از وی من الشعر است
مجنبت که باتو بسر مویی باتو حساب خواهند رفت
وتو از آن غافل که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره هرگاه که بدین طریقت روی شاید که
بحقیقت رسی نه بصورت حال ووفق بزرگی را پرسیدند
از طریقه درویشان ده چیز باید کرد تا مرد درویش بود اصل م
علم وعمل صبر وشکر بذل وقناعت توحید وتوکل انابت
وتحمل هر که بدین صفتها موصوفست درویش است والا
هرزه گردی بی نمازی هواپرستی هوس بازی که روزها
شب آید در بند شهوت وشبها بروز کند در خواب
غفلت بخورد هرچه در میان آید بگوید هرچه بر زبان آید
رندیست اگرچه در عباست

شعر

نیست حال عارفان ولقت — این قدرست که روی در خلقت
در عمل کوش وهرچه خواهی پوش — تاج بر سر نه وعلم بر دوش
ترک دنیا وشهوتست وهوس — پارسایی نه ترک جامه وبس

آورده اند

٥٠

آورده اند که روزی خواجه کونین وفخر عالمین بخانه
فاطمه زهرا درآمد وگفت ای روشنایی دیده من بچه
شغل مشغولی وچه کار میکنی گفت ای پدر مهربان من
اعضا وجوارح را بخدمت مشغول کرده ام بچشم
عبرت می بینم بگوش حکمت میشنوم بزبان ذکر او میگویم بدل
در آلا ونعماء او فکر میکنم بدست دستاس میکنم بپای گهواره
میجنبانم خواجه گفت ای جان پدر برین باش تا فردا قیامت
میان در بندیم من مردان گناهکار را شفاعت کنم وتو زنان را
روایتست از سلمان فارسی رحمة الله علیه که گفت روزی
بدر خانه فاطمه رسیدم ناله فاطمه بسمع رسید که گفت
از درد سر وگرسنگی وآرد کردن بی طاقت شدم ودر
بسوخت آب از چشم روان شد واز در دادم که میخواهم
در ایام فضه گفت یا سلمان سیده زنان عالمیانرا حاجت غلام
نیست که خود را از تو پوشیده گرداند گلیم خود را بفضه
دادم تا فاطمه در خود پوشید دستاس میکرد ودست
مبارکش مجروح شده بود وخون بر سنگ چکیده گفتم ای سیده
زنان عالمیان وای مخدومه دو جهان چرا فضه را نمی فرمایی بی
که دستاس کند که دست مبارکت مجروح شده گفت

پدرم فرموده است که روزی من خدمت خانه میکنم و روزی
فضه امروز نوبت منست درین حکایت بودیم که حسین
در گهواره بگریستن آمد گفتم ای سید و مولای من مرا زین
دو کار یکی فرمای یا گهواره جنبانیدن یا دستاس کردن
من دستاس میکردم بانگ نماز برآمد برخاستم و بمسجد شدم
و نماز بگذاردم و امیر المؤمنین را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را
دست از دستاس کردن مجروح شده است امیر المؤمنین علیه السلام
آب در چشم بگردانید و برفت و زود باز آمد شادان و خندان
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا علی گریان بشدی
و خندان باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه در شدم فاطمه را
دیدم که خفته بود و دستاس میگردید بی آنکه کسی گرداند گفتا
ای علی حق تعالی فرشتگان را آفریده است از برای خدمت
محمد و آل محمد حق تعالی بر ضعف فاطمه ببخشود فرشته را
بفرمود تا بکار وی یاری دهد و خدمت کند فصل ۴۲
روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال
فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری
و الائمة من ولدها امناء ربی و حبله الممدود بینه
و بین خلقه من اعتصم به نجا و من تخلف عنه هوی

صدق

صدق رسول الله خواجهٔ کونین و فخر عالمین فرمود
که فاطمه شادی دل منست و پسران میوهٔ دل من اند و
شوهر وی روشنی چشم منست و امامان از فرزندان
وی امینان خدااند و حبل ممدود خداوند اند هر که دست
در ایشان زند نجات یابد و هر که از ایشان باز پس ماند
در دوزخ افتد پس امروز شربت محبت نوش کنی فردا شراب
طهورت دهند از خمخانه من رحیق مختوم ختامه مسک
در مجلس انس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مجلس
ایشان فی جنة عالیة در زیر درختان و گلبنان حدائق
با دلبران و نار بستان و کواعب اترابا از قدح و کأسا
دهاقا از دست علی که و سقیهم ربهم شرابا طهورا
اگر میخواهی که در نعمتها و کرامتها رسی دست در حبل الله زن
که و اعتصموا بحبل الله جمیعا حبل الله آنانکه خدای تعالی
در حق ایشان میگوید یحبهم و یحبونه یعنی خدای
تعالی ایشان را دوست دارد و ایشان خدای را دوست
میدارند اول ایشان و افضل ایشان و سرور ایشان
و مهتر ایشان علی ابن ابی طالبست لدی اشباه لا اله
الا هو و الذی
امام حسین علیه السلام گفت پدرم

برکنار فرات بود پیرهن بیرون کرد ودر آب شد تا غسل
کند موجی برآمد وپیرهن ویرا ببرد جون از آب بیرون آمد
آوازی شنید که یا ابا الحسن انظر عن یمینك وخذ ما
ترى بجانب راست نکاه کن وفرا کیر انجه می بینی امیر المؤمنین
نکاه کرد پیرهن در ردای پیجیده فرا کرفت ورقعه از کریبان
وی بیفتاد برانجا نوشته دید بسم الله الرحمن الرحیم
هذا هدیة من الله العزیز الحکیم الى علی بن ابی طالب
طالب هذا قمیص هرون ابن عمران واورثناها قوما
اخرین این هدیه ایست از خدای عزیز حکیم این پیرهن
هرون بن عمرانست که بمیراث بقومی دیکر رسانید

علی ولی الله ولی عباده — علی علی القدر عالی المراتب
اذا کان ما بین المقانبا — بصمصامه ابدى ضروب المناقب ضاربا
وما مثله فی الناس بعد محمد — کریم شریق المنتهی والمناسب
لذلك حکم الله فیه بن عم من — تخالفه من خارج وناصب

بعد از علی حبل الله کیست جکر کوشکان رسول نور دیدکان
بتول سیدان وجوانان اهل بهشت حسن
وحسین آورده اند که روزی سید المرسلین با جبرئیل
امین در حدیث بود حسن وحسین کودك بودند جبرئیل را

درصورت

بر صورت دحیة الکلبی دیدند کستاخ وار بیش شدند
واز کرد وی درآمدند جبرئیل کفت یا رسول الله جه
میطلبند کفت ترا بر صورت دحیة الکلبی می بینند
ودحیه هرکاه که آمدی ایشانرا تحفه وهدیه آوردی
جبرئیل درحال سیبی وانارى وبهی از بهشت فرا
کرفت وبدیشان داد ایشان شاد شدند رسول علیه
السلام کفت این میوه را پیش پدر ومادر برید ونخورند
واز هر یك جیزی بکذارید جنان کردند دیکر روز با آن
سر شدند درست شده بود جنانکه در اول بوده بود
پس هرکاه که جیزی بخوردندی وباقی بکذاشتندی جون
باسر آن شدندی درست شده بودی تا جون فاطمه
از دنیا بیرون شد انار را کم یافتند وجون امیر المؤمنین را
شهید کردند بهی را نیز کم یافتند سیب بماند جون امام
حسین را از آب کربلا منع کردند هرکاه که تشنکی بروی
غلبه کردی آن سیب را ببوییدی تشنکی کمتر شدی
وجون امام حسین را شهید کردند سیب نیز کم شد
اما بوی آن سیب از تربت وی بشنیدندی از امام
زین العابدین علیه السلام روایتست که هر آن مؤمن

مخلص که در موسم سیب تربت امام حسین را زیارت
کند بوی سیب از تربت وی مشامش رسد بوی تربت
وی هزار بار خوشبوتر است از مشک و عنبر صلی الله
علی روحه وجده سقی الله اجداثا علی ارض کربلا
مرابیع امطار من المرتاب وصلی علی روح الحسین وحبیبه
قتیلا لدی النهرین بالفلوات قتیلا بلا جرم فجیعا بفقده
فریدا ینادی این این حمات اما بعد از حسن وحسین
حبل الله کیست امام زین العابدین علی الحسین است
انکه پانزده سال بوضوی نماز شام نماز بامداد بکذا رد
و در ریاضت و ورع و زهد و عبادت بی نظیر بود
در فتوت و مروت همتا نداشت در کشف
و بیان یگانهٔ زمانه بود معجزاتش بسیار بود و کراماتش
بی شمار بود حماد بن حبیب الکوفی کفت سالی بحج رفتم
از قافله باز افتادم و در بیابان سرکردان شدم چون شب
در آمد بوادی رسیدم درختی بود در ان وادی پناه
بان درخت دادم چون تاریک شد جوانی را دیدم جامهٔ کهنه
سفید پوشیده از برای وی چشمهٔ آب پیدا شد طهارت
کرد و در نماز ایستاد دیدم که در پیش وی محرابی برداشته شد

کفتم

کفتم این ولی است از اولیا من نیز در عقب وی در نماز
ایستادم چون از نماز فارغ شد بمن نکریست و کفت یا حماد
اکر توکلت نیکو بودی راه کم نکردی پس دست من بکرفت
و کفت برو من در عقب وی میرفتم مرا چنان می آمد که
زمین را در زیر قدم من می نوردیدند چون صبح بر آمد کفت
اینک مکه برو کفتم بدان خدای که امید بوی داری که بکو که تو
کیستی کفت چون سوکند بر من دادی منم علی الحسین
آورده اند که هشام عبد الملک در طواف بود هر چند
میخواست که حجر الاسود را سلام کند از انبوهی خلقان
نمیتوانست چون امام زین العابدین علیه السلام بطواف
کاه در آمد خلقان ویرا راه باز دادند و تعظیم و توقیرش کردند
هشام کفت این کیست که خلقان ویرا چنین تعظیم و توقیر میکنید
فرزدق شاعر کفت ای عجب نمیدانی که این کیست آن
کیست که جملهٔ موجودات با حیوانات و جمادات
ویرا میشناسند سنک ریزهای بطحا که وی پای بر انجا
می نهد ویرا می شناسند هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرام هذا ابن خیر عباد الله کلهم
هذا التقی النقی الطاهر العلم یکاد یمسکه عرفان راحته

الی مکارم هذا ینتهی الکرم   ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم
او قیل من خیر خلق الله   ودیگر بعد از وی حبل الله   قبلهم
کیست امام محمد باقر علم اولین وآخرین رسول صلی الله علیه
وسلم ویرا باقر نام نهاد ودر حدیثی طویل با جابر بن عبد
الله گفت انه یبقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقرئه منی السلام   رجد
ای جابر چون ویرا دریابی سلام من بروی برسانی او یگانه
عالم بود در علوم ظاهر و باطن فضایل وی نه چندانست
که انرا بر توان شمرد ابو بصیر گفت بیش وی رفتم وگفتم شما وارثان
رسول خدایید رسول دانست انچه جمله انبیا دانستند
گفت اری گفتم شما قادر باشید بر انکه مرده را زنده کنید
واکمه وابرص را به کنید گفت آری بفرمان خدای بیا
بیش من بیش وی شدم دست بر چشمهایم بسود هر دو
چشم روشن شد گفت میخواهی که همچنین باشی وترا بود انچه
مردمانرا بود انچه برایشان بود یا چنان شوی که بودی
وبیحساب به بهشت روی گفتم چنان شوم که بودم وبیحساب
به بهشت روم دست بر چشم بسود همچنان شد که بودم ثم ابو بصیر گوید
زنی را در کوفه قران می آموختم در خلوت با وی مزاحی کردم
چون بحضرت امام جعفر محمد باقر شدم خشمناک در من نگاه

کرد

کرد وگفت هر که در خلوت گناه کند حق تعالی باک
ندارد که بچه نوع ویرا هلاک کند چه گفتی با آن زن گفت
من از شرم روی بپوشیدم وگفتم توبه کردم واز
پسرش صادق چگویم صادق الصادق شهوده
بعلمها عن صادق صادق فشاق اهل الارض فی عصره
وهو علی حلاته فایق   وکل ذی فضل وافضاله
وفضله معترف ناطق   حضرت صادق علیه السلام
قرة جمله مشایخ بود اهل ذوق راپیش رو بود اهل
عشق راپیشوا عباد را مقدم زهاد را مکرم صاحب تصنیف
حقایق بود در لطایف تفسیر واسرار تنزیل بود معجزاتی   بی نظیر م
بسیار وکرامات بیشمار آورده اند که منصور دوانقی
شبی پسرش را گفت برو وامام جعفر صادق را بیار تا
بکشیم وزیرش گفت کسی که در گوشه نشسته باشد ودر عزلت
گرفته وبعبادت مشغول شده ودست از ملک
کوتاه کرده در کشتن وی چه فایده کند هر چند که گفت
سود نداشت کس بطلب وی فرستاد وغلامانرا گفت
چون وی درآید ومن با وی بسخن درایم وعمامه از سر بردارم
شما در حال اورا بکشید پس چون صادق را علیه السلام

در آوردند منصور از تخت فروجست و پیش وی
دوید و باز آمد و در صدرش نشاند و در پیش وی
بزانو در آمد و گفت مولای من چرا زحمت کشیدی
گفت مرا بخواندی گفت ترا من امروز فرمانست هرچه
فرمایی گفت آن میخواهم که مرا نخوانی تا که من بیایم
گفت سمع و طاعة غلامان و وزیران تعجب میکردند اما
حضرت صادق علیه السلام برخواست و برفت
لرزه باعضای منصور افتاده بود دواج در سر کشید
و بیهوش بیفتاد و با هوش نیامد تا نیم شب چون بخود
آمد وزیر از حال او پرسید گفت ای وزیر
چون صادق علیه السلام در آمد من این قصر خود را
دیدم که موج میزد چون کشتی در میان دریا بود و اژدهای دهای
دیدم دهن باز کرده یک لب بزیر صفه نهاده و
یکی بر بالای آن و میگفت ای منصور اگر تعرض بوی رسانی
و وی را بیازاری ترا با این صفه فرو برم چون آن بدیدم
و بشنیدم عقل از من برفت و بیهوش شدم وزیر
گفت آن سحر بود گفت خاموش که حضرت صادق حجت
خدایست و بهترین خلقانست آن ظالمان طاغیان میدانستند نتند

کرامت

که ائمهٔ معصومین حجتان خدااند معصومان و مطهرانند
بهترین خلقانند اما از حسد و از برای دو سه روزه جاه
و منصب دنیا عقبی از دست دادند و دوزخ اختیار کردند
هارون الرشید علیه اللعنه موسی بن جعفر را مدتی
در زندان کرده بود بارها قصد کشتن وی کرد میسر نشد
تا عاقبت سندی شاهک راضی بود تا در وقتی که آن امام
معصوم در سجود بود سیماب در گوش مبارکش فرو کرد
تا بدان سبب شهید شد رضوان الله علیه آورده اند
که روزی هارون الرشید بر بام کوشک بود بزندان نگاه کرد
سفیدی بدید زندان بان را بخواند گفت چیست آن سفیدی
که در زندان می بینم زندان بان بنگریست و گفت آن موسی بن
جعفر است و آن سجده است که اندر آدم تا امروز هیچ کس را
نبوده باشد و تا بقیامت دانم که نبود گفت چگونه گفت همه شب
خود در قیام و رکوع و سجود داشت و چون نماز بامداد میگذارد رد
ساعتی بتعقیب مشغول میشود و بعد از آن در سجده
می افتد و در سجده است تا نماز پیشین و چون نماز پیشین و
دیگر میگذارد فریضه و سنت بعد از آن بسجود میشود و در سجده است
تا نماز شام عزیزان بنگرید که طاعت معصومان چگونه بوده است

مقام عزیزان میطلبی و پایهٔ صدیقان و مرتبهٔ محبان و
از طاعت ایشان بی بهره مانده و از حالت ایشان بی
خبر بوده و خطر ایشان ناکرده یکدم منی انچه ترا فرموده‌اند
خواهی که چنان شوی که مردان بودند   تو راه نرفته از ان ننمودند
ورنه که زدین درگه درش نگشودند   اگر چنان نمی توانی بود که
ان مرتبهٔ مقربانست اما باید که انچه بر تو فریضه کرده‌اند
بجای آری ۰ و از انچه ترا از ان نهی کرده‌اند باز ایستی
پادشاه عالم فرموده است عبدی افترضت علیک
تکن من عبد الناس وانته عما نهیک تکن از
لی الناس وارض فما قسمت لک تکن من اغنی الناس
بندهٔ من انچه بر تو واجب کرده‌ام بجای آر تا از عابدترین
بندگان باشی و انچه ترا قسمت کرده‌ام بدان رضا ده
تا توانگرترین بندگان باشی و از انچه ترا نهی کرده است
دور باش تا زاهدترین بندگان باشی سر عبودیت و
اساس بندگی انست که امر حق را فرمان بردار باشی
و از نهی پرهیزکار و بقسمت حق راضی هرگاه بدین
طریق روی بحقیقت رسی اما شرط انکه دست در حبل
زده باشی بعد از موسی بن جعفر حبل الله کیست جگرگوشه

مصطفی

اگر بروی حیفی کند تحمل کند بس هرکه بدین صفات
موصوف شد عارف گشت و بعد از عرفانش مرتبهٔ محبت
حاصل شود و چون در محبت بکمال رسد عشق روی
بوی ارد که بزرگی را پرسیدند که عشق چیست گفت
قفلیست بی مفتاح اتشیست بی دود زبانیست قدم در
نیستی نهادن نیست در هست مبین عافیت بفروختن
بساط نعمت در نوشتن دردی بی درمان را بی سا   مان اکس

داری سپه ما و گرنه دور از بر ما   ما دوست کشیم و تو نداری سر ما
هر ولی کرده و عشق این حدیث اگاه نیست   عاشق خویشست و او خود عاشق درگاه نیست
دوستی را یافت نتوان بی بلا از هر که   راه دین را کلاه خواجگی و جاه نیست
خواجگی و جاه را بهر دو جهان آنکه   ز استین دوستان دست بلا کوتاه نیست
دردمند عشق را و بستهٔ شوق را   دارویی راحت بجز گفتار بسم الله نیست



شیخ شبلی را علیه الرحمه پرسیدند از محبت قال
المحبة شراب صاف لا یشربها الا رجل واف گفت
محبت شرابیست صافی نیاشامد انرا الا مرد وافی آورده‌اند
که وقتی شبلی را محبت حقیقی بر عالم دلش استیلا یافت گفتند
دیوانه است در بیمارستانش کردند جماعتی اولیاء او که منطقه
ولای او بر میان جان بسته بودند بپیش وی شدند شبلی روی

سوی ایشان کرد و گفت کیستید گفتند ما احبا و اصدقاء تو
شبلی امتحان وفا را سنگ جفا بدیشان انداخت آن جماعت
که قرار ایشان بیقرار بود فرار از وی واجب دیدند جمله از و
بریدند شبلی آواز برآورد که دروغ گفتید اگر دعوی آن
در محبت صادقست چرا از بلای سنگ بپرهیزید درین راه مرد
جانرا سپر انداز باید کاری هر تردامنی نیست بلا کشیدن و
در محبت صبر کردن شعر بی مرگ بعمر جاودانی نرسی
نامرد بعالم جوانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر در آب زندگانی نرسی سخن درین معنی بسیارست
خلاصه اش آنست که بندگی را پرسیدند که چگونه بحقیقت
توان رسید گفت بطریقت علی مرتضی واضع طریقت اوست
هر کرا از مشایخ طریقت دولتی رسید از وی رسید
و از فرزندان او بایزید بسطامی آنچه یافت از امام جعفر
صادق علیه السلام یافت بشر حافی از امام موسی بن جعفر
چنانکه آورده اند که موسی بن جعفر در بغداد میگذشت
بدر سرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید که از انجا
بیرون می آمد کنیزکی بیرون می آید پرسید که صاحب
این سرای بنده است یا آزاد گفت آزاد گفت راست گفتی اگر بنده

بودی

٤٧

بودی از خداوند خود ترسیدی خبر به بشر رسید پای
برهنه از سرای بیرون دوید و در عقب امام موسی بن جعفر
می دوید تا بوی رسید و بر دست وی توبه کرد و بخدمت
وی آمد و شد میکرد تا یافت آنچه یافت و معروف کرخی را
پدر و مادر ترسا بودند و برادران وقت که کودک بود پیش معلم ترسا
فرستادند معلم ویرا گفت اعتقاد کن که خدا سه است گفت خدا
یکی است معلم ویرا منع کرد معروف از پیش وی بگریخت و بخدمت
جگرگوشه مصطفی علی بن موسی الرضا شد و بر دست وی
مسلمان شد و دین اعتقاد از وی فرا گرفت پس اگر میخواهی که
بحقیقت نرسی ظلم کرده باشی و فردا قیامت پشیمانی خوری
چنانکه خواجه فرموده الظلم ندامة زنهار تا از برای دو سه روزه
جاه و منصب دنیا ظلم نکنی و خود را در معرض خشم خدای تعالی نیاری
بترس از روزی که مظلوم دست در دامن تو زند که یوم الظالم
علی المظلوم اگرچه ظالم را در دنیا جاه مغرور کرده است کسنه از
خدای بترسد و از عذاب وی اندیشد غرتک دنیا یا مغرور بالجاه
لا انت تبقی ولا الدنیا اتصف وعلیک فی کل الامور
وخف عن استغاثة مظلوم ای پر کنه ز انده تبرس
زان پیش که سود ندهد جاه ترس ای شه تو بجوشش سیر

ز تیر جگر دوز سحرگاه بترس
بس اگر ظلم کرده عذر آن بخواه خصمانرا
خشنود کن فرمان شیطان بر خلاف امر خداوند جهان مکن
که خلاف امر وی عصیان است و عاصی مستحق نار است
که **والمعصية مصيبة** خواجه فرمود که معصیت مصیبت است
و کدام مصیبت باشد عظیم تر از آنکه محروم مانی از نعیم مقیم و گرفتار
شوی بعذاب جحیم **آورده اند** که عفیفه بود در بلخ پسری داشت
که ویرا بغایت دوست داشتی و آن پسر ظالم و بدکار و ناسلمان
بود هر چند که ویرا نصیحت میکرد نمی شنید ناگاه قضا کمین برگشاد
و ویرا از روی زمین برداشت ماتم او بنشست بعد از مدتی مادرم
گفت خداوندا صبر و قرارم نماند از تو میخواهم که ویرا در خواب
فرا من نمایی تا ساعتی با خیل و خیال او انس گیرم و لحظه
از غم فرقت جمالش آسایش یابم شبانه در خواب دید فرزند خود را
با غل آتشین بر گردن زنجیر آتشین بر دست و پای تن نازنینش
سوخته عذاب و عقاب بینن بخروشید و از
خواب در جست فریاد و زاری در گرفت شب و روز میگریست
تا که سوخته و گداخته شد گفتند آخر ترا چه رسید که چنین
ضعیف و نحیف و سوخته و گداخته شدی گفت ای مسلمانان
آنچه دیده ام شما باری بیدار و هشیار باشید و بسبب شهوات

ولذات

و لذات دو سه روزه خود را سزای دوزخ مکنید
تفنى اللذات ممن نال شهوتها من الحرام ويبقى الاثم والعار
يبقى عواقب سوء في مغبتها لا خير في لذة من بعدها النار
دیگر خواجه فرمود والضحك هلاك البدن خنده هلاک تن است
زیرا که خنده از غفلت باشد و از بیخبری از کار آخرت **آورده اند**
که دو برادر بودند روزی یکی بخندید دیگر برادر گفت
هیچ جای خوانده که جمله خلقان در دوزخ خواهند رفت گفت
خوانده ام **وان منكم الا واردها كان حتما مقضيا** **على ربك**
گفت هیچ جای خوانده که جمله از قبر بیرون آیند که **ثم ننجي الذين**
گفت پس چرا ایمنی و این خنده از برای چیست هرگز دیگرش
خندان ندید تا که از دنیا برفت سعید جبیر را گفتند که
چگونه است که ترا هرگز خندان نبینم گفت تا دوزخ تافته
و آتش افروخته و سلاسل و اغلال نهاده و زبانیه مستعد
ایستاده کسی را چگونه خنده برآید ای عاقلان دنیا و ای غافلان
از عقبی بپرهیزید از دوزخ بترسید از آتش که اگر یک شرر
وی در بیشه دنیا افتد نه دنیا ماند و نه آنچه در وست پس
بر نفس ضعیف خود ببخشایید و خود را گرفتار چنین آتشی مکنید
شاه مردان فرمود **واعلموا انه ليس لهذا الجلد الرقيق صبر**

علی النار فارحموا انفسکم بدانید که کوشت وپوست ضعیف
شمارا طاقت اتش دوزخ نباشد بس رحمت کنید بر نفسها
خود وانکم قد جربتموها فی مصایب الدنیا فانتم جزع
احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء
تحرقه شما دانسته اید وتجربه کرده که اکر یکی را از شما
خاری مجروح میکرداند یا بسر درآمدنی خون آلود میکند
ویا قدمی چند اکر بر ریک کرم بمیروید طاقت نمیدارید
فکیف اذا کان بین الطابقین من نار ضجیع حجر
وقرین الشیطان چکونه طاقت دارید درمیان دو طبق
اتش بالایش وزیرش اتش لهم من فوقهم ظلل
با سنک آتشین وشیطان لعین قرین کردانیده اعلموا ان
مالکا اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا
لغضبه واذا زجرها توثبت بین ابوابها جزعا من
زجرته ای میدانید شما که چون مالک دوزخ بر آتش دوزخ
خشم میکیرد اتش بعضی بر بعضی میکوید از خشم وی
واکر زجر میکند از زجر وترس وی آتش بدرهاء دوزخ
میجهد بس بدانید که خلاص ازین دوزخ واتش ونجات
از مالک وترس کریستن است از ترس خدا که والبکاء

من

39

من خشیة الله امان من النار جهد کنید تا قطره چند آب
چشم بیش فرستید که خشم خدا را آب چشم فرو
نشاند کل عین بکت من خشیة الله لا تمسها النار ابدا وحق تعا لی
دوست میدارد چشمهای کریان ودلهای بریان وسوزانرا
فصل ۳ روی عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم انه قال ان الله تعالی اذا احب عبدا امر
جبرئیل ویقول انی احببت فلانا فاحبوه فاحبه اهل
السماء ثم یلقی محبته الی الملاء فما شبه بر ولا فاجر
الا احبه خواجه کونین فرمود که پادشاه عالم چون بنده را
دوست دارد انکه محبت او را بر آب افکنند تا هر نیکی وبدی
که بیاشامد وی را دوست دارند اما دلی باید صافی بی نمی
تا دوستی حق بشناسد ازانکه بنده را تا اسرار ربوبیت
برطـــ کشف نکردد بحقیقت محبت حق راه نیابد
وعلامت کشف اسرار ربوبیت انست که دلش جز با سخن او و
با امر ونهی او آرام نکیرد وبیوسته منتظر امر ونهی او باشد
ازانکه کسی که کسی را دوست دارد دو چیز صفت او کردد
یکی انکه چنان خواهد که بیوسته حدیث اویش او کوید شنید
دیکر خواهد تا خدمتی را شایسته کردد وهر چند خدمت

بیش کند تقصیر پیش بیند و هر چند که او را بیش یاد کند
سوزش و شوق او بیشتر بود وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ
تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ ما را دوستان اند که
جون بشنوند کلامی که برسول فرستاده شده است
از غایت شوق آب از دیده شان روان شود سماع کلام
دوست در دلهاشان نمی کند دلها لرزان و دیده ها
گریان میکند سماع بر انواعست سماعیست که تن کشد
سماعیست که دل کشد سماعیست که جان کشد سماعی
که تن کشد آن سماع شیطانست و آن آواز رود و سرود
و مطربان است بزرگان دین ازین سماع دوری کردند و گفتند
بار ابجز از فرو تمیزی دگر است وی مصر خراب را عزیزی دگر است
بر جستن و پاکوفتن و نعره زدن بازی باشد سماع چیزی دگر است
سماعی که دل کشد سماع ذکر حق و خواندن قرآن است سماعی
که جان کشد سماع خطاب خداوند رحیم و رحمان است
سماع شیطان بشبهات و شهوات و سیآت کشد سماع
ذکر حق و خواندن قرآن بکسب حسنات و نیل سعادات
کشد سماع خطاب رحمن بسوی بهشت و دیدار [illegible]
کشد هر که خود را از سماع شیطان که آواز رود و سرود و بانک

مطربان

مطربست منزه داشته باشد جون بدر مرگ رسد پادشاه عالم
فرشتگان را فرماید که بروید و در پیش بنده ما صف برکشند
نسیم فضل از بستان معرفت بمشام اهتمام وی رسانید ندا
بشارت أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ بگوش
رسانید و بگویید که خداوند میفرماید که مترس و اندوه مدار
که اگر گناهت بسیار است پادشاهت امرزگارست اگر عصیانت
فراوانست خداوندت رحیم و رحمانست خوشا کسانی
که ترا با ایشان جندین لطف و عنایت باشد و جون عزرائیل
جان او را بسینه آرد جان از سینه که محل معرفتست برتر
نیاید خطاب عزت در رسد که این جان را سماع بایر و برون
آرد فیقول الله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً ارجعی م
مَرْضِيَّةً جان مؤمن جون سماع لطف حق شنود جنانکه
مرغ از قفس بیرون پرد از قالب تن بیرون آید و جون کار تن
تمام شود و فرزندان و خویشان گرد وی در آیند و فریاد و وا
ویلا بر آرند پادشاه عالم گوید ای فرشتگان من دست بفرزندان
یتیم وی فرو آرید و بگویید اگر وی برفت من ولی و ناصر و یار
شما ام سازنده کار شما ام نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
فِي الْآخِرَةِ اکنون مگریید و جزع و فزع مکنید که جزع و فزع آمدنی را

ازده بازنتوان کرد ورفتی بازنتوان آورد وخدا وفرشتکان
نمی پسندند آورده اند که دران وقت که فرزندان وخویشان
جزع کنند ملک الموت کوید فیکم مما الجزع وفیم الجزع
ای بیچارکان که از عاقبت کار غافلید خروش از که میکنید
فریاد وناله از که میدارید این جزع از بهر چیست این شغب
از دست کیست نه از رزق او چیزی نقصان پذیرفته نه
از عمر وی هیچ خرابی کرفته نه آمدن من باستبداد ورای
منست نه قبض جان او بی امر خدای منست تا یکی از شما بر پای است
آمدن من بشما بر جای است تا از شما نام ونشان است مرا قبض
جان فرمان است ما من بیت الا وفیه ملک الموت هر روز
پنج بار بر در هر صاحب حیوتی کذر کند ودر چهرهٔ هر شخصی
نظر کند وبر در واستانهٔ یکی بایستد تا وقتش در آید و
اجلش تمام شود کار او اینست خانهٔ طرب را خراب کند
اطفال را از کنار مادران در رباید غبار حسرت بر چهرهٔ
یتیمان نشاند معشوق را از چشم عاشق پنهان کند عاشق را
از کعبهٔ وصال ببادیهٔ مرک وفراق اندازد پس چون حال
چنین است دست از دنیا بدار وذخیرهٔ بهر عقبی بردار عمال و
جمال دنیا غره مشو بعلم وعمل صالح مشغول شو شعر

تا کی بجمال ومال دنیا نازی — آمد که آنکه برک عقبی سازی
ای در نشسته وقت انست که باز — من بعد بنوخاستکان پردازی

اکثروا ذکر هادم اللذات مرک را کی خراب کننده وشکننده
لذات است وباطل کننده وبراندازنده بنیاد حیاتست بسیار
یاد کنید واز یاد کردن او غافل مباشید که هر که مرک را بسیار
یاد کند از دنیا ومال دنیا باندکی قانع وراضی شود و
بلقمه وخرقه بسازد ودوستی دنیا سر جملهٔ کناهانست
که حب الدنیا راس کل خطیئة عزیزان بدانید که مرک واقعهٔ
عظیم است وراهی هولناک وبیم ناکست بیشتری انبیا واولیا
ازین راه ترسان وهراسان بوده اند در مناجات امام زین
العابدین است که یکی را از بزرکان دیدند که در حالت نزع دیدند
که میکریست وبرا از ان پرسیدند کفت اسلک طریقا لم اسلکه — لکه ابدا
واسکن بیتا لم اسکنه ابدا واقدم علی رب لم اراه ابدا
کفت برای بخواهم رفت که هرکز بدان نرفته ام در خانهٔ
ساکن خواهم شد که درو نرسیده ام بحضرت خداوندی
میروم که هرکز ندیده ام دیکری را هم دران حال کریان دیدند
از وی پرسیدند کفت آه در میان خوفها وبیمهای بسیار
نمیدانم تا فرشتکان عذاب روحم قبض خواهند کرد یا فر — شتکان

رحمت نمیدانم که جواب منکر و نکیر بصواب خواهم گفت یا نه
نمیدانم تا عذاب گور و تنگی و تاریکی آن خواهد بود یا نه
نمیدانم تا در قیامت که نامها پران شود نامهٔ من بدست
راست خواهند داد یا بدست چپ نمیدانم تا ترازوی
حسناتم گران بار خواهد بود یا سبک بار نمیدانم که بر صراط
آسان گذر خواهم کرد یا دشوار نمیدانم که چون سر دو راه
رسم که فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ مرا بکدام راه خواهند
برد براه جنت یا براه سعیر کسی را که چندین خوف بود چگونه
گریان و نالان نباشد آورده اند که پیغمبری از پیغامبران
پیشین با طایفهٔ از زهاد و عباد امت خود بگورستان گذر
کرد ازان پیغمبر درخواستند که دعا کن تا حق تعالی یکی را
زنده گرداند تا ما را گفت حوادث مرگ خبر دهد آن پیغمبر
دوگانه بگذارد و دعا کرد مردی سیاه سر از گور برآورد و بآواز
فصیح گفت یا هذا والله لقد مت منذ تسعین فما ذهب
مرارة الموت من حلقی نود سال است که مرده ام هنوز
تلخی جان کندن از حلق من بیرون نشده است بنگر که چه
شربتی است شربت مرگ که تلخی او نود سال مانده است
اگر میخواهی که سکرات مرگ بر تو آسان شود از گناهان توبه کن

واز طغیان

مصطفی علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا خواجه
ستدفن بضعة بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا
اوجب الله له الجنة وحرم جسده علی النار زود باشد
که جگر گوشهٔ مرا و پارهٔ از من در زمین خراسان دفن کنند
هران مؤمن موحد که زیارت وی کند حق تعالی
ویرا بهشت واجب کند و تن ویرا بر آتش دوزخ حرام
گرداند و در حدیثی دیگر فرمود که هر که ویرا زیارت
کند چنان باشد که هفت حج کرده باشد یکی گفت یا ابن رسول الله
هفت حج کرده باشد گفت که حج کرده باشد چنان باشد
که هفتاد حج کرده باشد گفت چنان باشد که هفتاد حج
کرده باشد گفت هفتاد هزار حج کرده باشد گفت هفتاد
هزار حج قال کمن زار الله فی عرشه گفت چنان
باشد که در زیر عرش خدا را زیارت کرده باشد زهی
سعادتی که ملازمان و مجاوران حضرت او راست
اذا کنت تامل او ترتجی فمن الله فی جانبک الرضا
فلازم مودة الی الشطر مجاور علی بن موسی الرضا
در معجزاتش و کراماتش آورده اند که چون مامون علیه
اللعنه امام رضا را علیه السلام ولی عهد خود کرد

روزی چند باران نمی آمد مامون امام رضا را علیه السلام
کفت بصحرا رو و استسقا کن و از حق تعالی درخواه تا باشد
که رحمتی فرستد کفت روز دوشنبه بروم انشاء الله
پس روز دوشنبه بصحرا رفت و خلق بسیار با وی
بیرون شدند چون نماز کذارد و دعا کرد ابری برآمد
مردمان در جنبش آمدند کفت این از آن شما نیست و
از برای فلان شهر است و همچنین تا ده ابر برآمد چون
بار دهمین برآمد کفت این از آن شماست و نبارد تا که شما
بمنزل و مقام خود رسید پس چون خلقان بمقام
و منزل خود رسیدند باران در استاد باران بزرک
قطره که بیک ساعت رودخانها و حوضها و غدیرها
پر آب شد مردمان زبان بمدح و ثنای او کشادند جماعتی
حاسدان و منکران ولایتش پیش مامون علیه اللعنه شدند
و وی را ملامت کردند برانکه امام رضا را علیه السلام
ولی عهد کرد و کفتند این چیست که کردی که این شرف
بزرک و فخر عظیم که خلافت و امامتست از خاندان عباس
با خاندان علی نقل میکنی و این ساحر و ساحرزاده را تربیت
میفرمایی تا کار را خود تبه میکند و خلقان را میفریبد مامون

کفت

کفت پنهان با خود دعوت میکند بعد ازین هر روز
از مرتبه او چیزی کم کنیم تا بصورت وی را بخلقان نمایم
که بدانند که مستحق این کار نیست ملعونی نام وی حمید
مهران کفت مرا دستوری ده تا با وی بحث کنم و درپیش
خلقان وی را خجل و شرمسار کردانم کفت چنان کن پس آن
ملعون علیه اللعنه بفرمود تا اشراف اطراف علما و فضلا
جمع شدند و امام رضا علیه السلام را حاضر کردند حمید ملعون
روی با امام رضا آورد و کفت ای پسر موسی تو عظیم از حد
خود در کذشته و از قدر خود تجاوز کرده و باران که عادت
باریدن وی که با دعاء تو اتفاق افتاد پنداری که معجزه ابراهیم
خلیل آورده یا معجزه موسی اکر راست میکویی که ترا معجزه
و کراماتی هست اشارت کن بدین دو نقش شیر که بر مسند
مامون کرده اند تا دو شیر شوند و ایشان را بر من مسلط کردان
تا مرا هلاک کنند و اکر نه از خود ظاهر میکنی چیزی
که از آن تو نیست امام رضا علیه السلام در خشم شد و بانک
بر صورتها زد که فرا کیرید این فاسق فاجر را و طعمه خویش
سازید بفرمان حق تعالی آن دو صورت دو شیر شدند
و آن ملعون را در هم شکستند و بخوردند چنانکه از وی هیچ باقی

نگذاشتند و در پیش امام رضا علیه السلام بایستادند
وگفتند ما را چه میفرمائی یا صاحبنا همین کنیم گفت
نه بروید با جای خود شدند و دو صورت گشتند
چنانکه بودند و مامون بیهوش شد امام رضا علیه
السلام بفرمود تا گلاب بروی زدند تا با هوش آمد
ایشان نور حق بودند کس نتواند که نور حق را فرونشاند
یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا
أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ اگر در ظاهر ان
ظالمان کافر غالب بودند و اگر در حق ایشان غنیمت
میکردند آن دولت و سعادت ایشان بود مثل ایشان
مثل ستارگان آسمان است مَثَلُ أَهْلِ بَیْتِی كَمَثَلِ
نُجُومِ السَّمَاءِ روندگان در بیابانها بستارگان راه برند
متحیران در تیه ضلالت و جهالت بدیشان راه برند
هرگاه که ستاره از ستارگان فرو رود دیگری برآید هرگاه
که امامی در گذرد دیگری بجای او بایستد أَیّ الرَّحْمٰن
أَنْ تَبْتَغُوا فَمِنْهَا تَقِیتُ كَوْكَبٌ طَلَعَتْ كَوَاكِبُ بعد
از امام رضا حجت خدای جگر گوشه مصطفی پسر علی
موسی الرضا علیه السلام محمد تقی بود کنیتش ابوجعفر

ام الفضل

ام الفضل دختر مامون زن وی بود گفت ابوجعفر مرا رشک
فرمودی گاه بزنی و گاه بکنیزکی تا شبی بخانه وی در شدم زنی
دیدم بغایت جمال و کمال گفتم تو کیستی گفت من زن
ابوجعفرم کنیت محمد تقی و من از فرزندان عمار یاسرم گفت
چون این سخن بشنیدم چندان رشک بمن برآمد که خود را
نگاه نتوانستم داشت بتعجیل پیش پدر شدم و گفتم ابوجعفر
ترا دشنام داد و عباسیان را جفا میکند و چیزها گفتم که از ان
هیچ نبود مامون خمر خورده بود و مست شده در خشم شد
و تیغ برگرفت و گفت این ساعت بدین تیغ او را پاره
پاره کنم روی بحجره ابوجعفر نهاد و من پشیمان شدم و در عقب
وی برفتم و یاسر خادم نیز با ما بیامد مامون بحجره وی در آمد
ابوجعفر خفته بود تیغ در وی نهاد و ویرا پاره پاره کرد و
تیغ در حلقش مالید و سرش از تن جدا کرد و چون اشتر مست
کف بدهن آورده بازگشت من نیز از انجا بیرون شدم و
تا بروز میگریستم و جزع و فزع میکردم چون روز روشن شد
پدر را گفتم دانی که دوش چه کردی گفت چه کردم گفتم پیش پسر
امام رضا شدی و وی خفته بود تیغ در وی نهادی و ویرا پاره
پاره کردی وی روی به یاسر خادم کرد و گفت چیست که

این ملعون میگوید گفت راست میگوید انچه میگوید وچنین است
ناسون ملعون گفت آه آه هلاک شدم ودین ودنیا از من
برفت ای یاسر برو وزود خبری باز آر یاسر برفت وزود باز آمد و
گفت بشارت آوردم در رفتم وی را دیدم مسواک بکار میداشت
وبروی هیچ نشانی ندیدم خواستم که پیرهن بیرون کند تا بدانم
که بروی هیچ جراحت هست یا نه گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که
این پیرهن بمن بخشی وی مراد من دانست پیرهن بیرون
کرد بخدای که بروی هیچ جراحت ندیدم ناسون بسجده درافتاد
ویاسر را هزار دینار بخشید این معنی وامثال از ایشان
غریب نیست زیرا که ایشان وجه الله اند حبیب الله اند ید الله اند الله اند
باب الله اند حبل الله اند هم الکلمات الطیبات التی بها

ینوب علی الخاطی مجیء بزلف — هم البرکات النازلات علی الوری
نعم جمیع المسلمین ویلقف — هم الباقیات الصالحات بذکرها
لنا ذکرها خیر الثواب المضعف — هم الحرم المأمون امن اهله
واعداه من حوله یتخطف — هم الوجه وجه الله والجنب جنبه
وهم فلک نوح خاب عنه — هم الباب باب الله والظل
ومعروة الوثقی بوادی تکنف

بعد از محمد تقی حجت خدای
علی نقی بود علیه السلام آورده اند که متوکل خلیفه نود هزار

مرد

مرد داشت بفرمود تا با سلاح تمام همه بیرون آمدند وخود
ببالای رفت وعلی نقی را بر آنجا برد ولشکر را بروی عرض
کرد وغرضش آن بود که وی را شکسته گرداند از آنکه
می ترسید که بروی خروج کند علی النقی گفت میخواهی که
لشکر مرا به بینی گفت بجاست ترا لشکر گفت بهوا بر نگر
وی بر هوا نگریست از مشرق تا مغرب سوار دید با سلا چها
در هوا ایستاده متوکل بیهوش شد علی نقی گفت ایمن
باش یا دست از دنیا برداشته ایم وترک او کرده وروی بحضرت
مولی آورده هر که حلاوت طاعت وعبادت وذکر حق
یافت بکجا میل بدنیا کند ترکت للناس دنیاهم ودینهم
شغلا بذکرک یا دینی ودنیایی بعد از وی حجت خدا پسرش بود
حسن عسکری آورده اند که روزی پدرش علی نقی در نماز
بود حسن عسکری کودک بود در چاه آب افتاد زنان فریاد
برآوردند وی علیه السلام نماز بگذارد وگفت جزع مکنید
که بروی هیچ باکی نیست که او حجت خداست بعد از من بیاید
وا... به بینید بسر چاه آمدند او را دیدند که آب او را بر سر چاه
آورده بود واو بر سر آب نشسته با آب بازی میکرد
طلق المحیا مثل شمس الضحی — ابلج مثل القمر الظاهر

بعد از وحجت خدای کیست انکه اشارت بروز توابست که
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم
حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی وکنیته کنیتی
یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا
خواجه فرمود که اگر از دنیا نماند الا یک روز حق تعالی
انروز را دراز کند تا مردی از فرزندان من خروج کند
که نام او نام من باشد وکنیت وی کنیت من جهان را پر از
از داد وعدل کند بعد از انکه پر از جور وستم
شده باشد حتی تطلع الشمس المنیره المهدی
فتترک غرس الضلالة لحرعا بروج به الدین الحنفی غالبا
ویقمع الظلم بالعدل اصرعا فصل ۳ روی عن
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انه قال
الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
والمعرفة راس مالی والشوق مرکبی والخوف
رفیقی وفخری وبه افتخر الی سایر الانبیاء والفقر
صدق رسول الله رسول ثقلین وفخر عالمین میفرماید
که شریعت اقوال منست وطریقت افعال منست وحقیقت
احوال منست معرفت سرمایهٔ کار منست شوق مرکب منست

وخوف

وخوف یار منست وفقر فخر منست وبفقر بر انبیا افتخار منست
ظاهر حدیث انیست که اگر میخواهی که بوبی از گلزار این حدیث
بمشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه وانچه
بر تو واجبست بدان وودعمل ار بر طریقت رسول که
الطریقة افعالی اگرچه کسی را طاقت عمل رسول نباشد
اما انچه بتوانی بجد وجهد بت بود زیرا که عملی از عملها
وی نماز است وغازوی علیه السلام در اول چنان بود
که شب تا روز بر یک پای نماز کردی تا که ایت تخفیف امد
قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا وازبس که
در مقام بندگی بر یک پای می استاد پشت پای مبارکش
ورم اورد تا مشرکان عرب ومنافقان بی ادب گفتند
که محمد در کار خدای خود بدبخت شد ایت امد که
طه ما انزلنا علیک القران یعنی یا طاهر من العیوب
ویا هادیا الی علام الغیوب ای پاک وپاکیزه از همه عیبها
وای راه نماینده بدانندهٔ غیبها وگفته اند طا در حساب نه
باشد وها پنج چون طا با ها ضم کنی چهارده باشد یعنی ای ماه
شب چهارده ما این قرانرا برای رنج تو نفرستادیم هر دو پای
بر زمین نه وخود را رنجور مدار ومکردان دیگر عملش روزه بود

روزهٔ وی نه روزهٔ تن بود روزهٔ وی روزهٔ تن ودل بود وجانم
روزه بر سه نوعست روزهٔ است که ازان روزه جز
گرسنگی وتشنگی چیزی دیگر نیست وان آنست که دهان
بربندی ازخوردن وآشامیدن وبگویی آنچه نباید گفت
وبشنوی آنچه نباید شنید وبه بینی آنچه نباید دید
نصیب تو ازین روزه این باشد که رُبَّ صَائِمٍ لَيْسَ مِنْ صِيَامِهِ
إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ آورده اند که در عهد رسول زنی بود
روزه داشتی وغیبت مردمان کردی روزی بحضرت
رسالت آمد وگفت یا رسول الله من روزه دارم خواجه
گفت تو روزه نداری اما گرسنه دو سه نوبت چنین
اتفاق افتاد که میگفت من روزه دارم ورسول علیه السلام
میگفت تو روزه نداری اما گرسنه تا یک روز ازخانه بیرون شد روزم
وغیبت مردمان نکرد شبانگاه بحضرت رسالت شد خواجه
گفت امروز روزه داشتی آورده اند که رسول علیه السلام
شنید از زنی که کنیزک را دشنام دادی روزه داشتن
از طعام وشراب تنها نیست که إِنَّ الصَّوْمَ لَيْسَ مِنَ الطَّعَامِ
وَالشَّرَابِ روزهٔ دیگر آنست که جملهٔ اعضا وجوارح را باز
داری از آنچه ترا ازان نهی کرده اند وخود را بخدمت وطاعت

مشغول

مشغول گردانی اینچنین روزه سپری باشد ترا از آتش دوزخ که
الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ روزهٔ دیگر آنست که روزن دل را از
نظر کردن بهرچه جز معبود است مسدود وبسته گردانی
وانتظار جز بلقاء ملک جبار برخوان قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ
نگنی هرگاه که چنین روزه داری نصیب تو ازین روزه این بود
که الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ اما هر کسی این روزه نتواند داشت
مردان بوده اند که روزه چنین داشته اند ونماز چنان کرده دده
لاجرم گوی دولت بردند ویافتند آنچه خواستند ورسیدند
بدانچه طلبیدند شعر عشاق بعشق دست بردند وشدند
خود را بغم عشق سپردند وشدند نقش صفت از بقا سپردند وشدند
در کوی کمال صرف مردند وشدند اقتدا بدیشان کن دل را از
ریبت وشک پاک کن تا بنور یقین برسی که بی نور یقین خدا را
در نتوان یافت دل را یکتا کن که دل دوتا او را نشاید بزرگی
چون بنماز بایستادی گفتی لَا أَدْرِي بِأَيِّ لِسَانٍ أُنَادِي وَ
لَا أَدْرِي بِأَيِّ قَلْبٍ أُنَاجِي نمیدانم که بکدام زبان با وی سخن گویم
نمیدانم که بکدام دل با وی راز گویم زبانی که غیر را یاد کرده
باشم چگونه بهمان زبان یاد وی کنم دلی که بهوا وهوس دوانیده باشم
چگونه پیش خدمت وی آرم بیت ملامت ستی که بی تو گذارم

خواست غرامت دمی که بی تو برآرم كانت لقلبي أهواء مفرقة
فاستجمعت مذ رأتك العين أهوائي فصار يحسدني من كنت أحسده
وصرت مولى الورى مذ صرت مولائي تركت للناس دنياهم ودينهم
شغلاً بذكرك يا دنياي وديني شعر جز دل بسر کوی تو محرم نکنم
بی تو نظری بهر دو عالم نکنم یک ذره ز دل بمهر تو را کم نکنم
کس بر تو زیان نکرد و من هم نکنم دیگر فرمود که الشوق مركبي
شوق مرکب منست شوق بر انواعست شوق او شوق
طاعت وعبادت بود شوق او شوق راز بود با پادشاه
بی نیاز بود بگریه بنده نواز لي مع الله وقت لا يسعني ملك
مقرب ولا نبي مرسل سوق راز او با اهل وبیت وعترتش
نیز رسیده چنانکه حسن بصری گفت شبی وقت نماز
بمسجد حرام در شدم تا طواف کنم جوانی را دیدم روی
بر خاک نهاده میگفت يا ذا المعالي عليك معتمدي
طوبى لمن تكون مولاه طوبى لمن كان خائفاً وجلا
يشكو إلى ذي الجلال بلواه إذا خلا في الظلام مبتهلا
أكرمه الله ثم لباه فما به علة ولا سقم
أكثر من حبه لمولاه گفت هاتف آواز داد
لبيك لبيك أنت في كنفي وكل ما قلت قد سمعناه

مولائي

كنفي

صوتك

صوتك تشتاقه ملائكتي وعذرك الليل قد قبلناه
سلني بلا دهشة ولا لا ... گفت از خوشی این کلمات
بیهوش شدم چون صبح برآمد با هوش آمدم نگاه کردم آن جگر
گوشه مصطفی ونور دیده علی مرتضی حسین بن علی بود
دانستم که این چنین کار است جز چنین بزرگوار را نبود
گفتم یا ابن رسول الله مع شفاعة جدك وجب هذا
الخوف والتضرع قال بل لنا فقال يا حسن حتى قرأت
فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا
يتساءلون ذهب الصبر والقرار مني گفت تا این آیت
خوانده‌ام که در قیامت از نسب نخواهند پرسید صبر و
قرار از من رفته است بنگر که معصومان ومطهران از
آخرت واهوال قیامت چگونه ترسان بوده‌اند
وخواجه کونین وفخر عالمین فرمود که والخوف رفيقي
خوف وخشیت رفیق منست که هرگز از من جدا نیست
خوف وخشیت بنسبت علم ومعرفتست که انما يخشى الله
من عباده العلماء ان الذين هم من خشية ربهم
مشفقون سالکان راه ما در خوف وخشیت اند خاصگیان
درگاه ما در خطر وحیرت اند هرکه اینجا ترسد آنجا شادت

لا تخافوا ولا تحزنوا شنود و گویند لا تخافوا من فوات
النعیم ولا تحزنوا من عذاب الجحیم وابشروا بثواب ومیگویند
لا تخافوا من الفراق ولا تحزنوا من النفاق وابشروا
بالتلاقی وای برانکس که در دنیا ترسان نبوده اند
لا بشری شنوند گویند مژده ات مباد که وصالت نیست
بشارتت مباد که نجاتت نیست مژده ات مباد که نعیم
نعیمت نیست بشارتت مباد که جز جحیم و غسلین نیست
بشارتت مباد که یار و قرینت جز ابلیس لعین نیست هان
عزیزان بترسید و از خجالت محشر باز اندیشید میدا نید
که هرچه میکنید او میداند واخجلتاه واغفلتاه از خجالت
اگرچه درگذارد از ما شعر آزار توجست بنده از بیخبری
زان میکند از غمان تو نوحه گری گیرم که تو از سر همه درگذری
آخر نه برانچه کرده ام دیده وری آورده اند که خلیفه را غلامی
بود در غایت جمال خلیفه ویرا بغایت دوست داشتی
ناگاه بیمار شد هرچند اطبا دوا میکردند شفائی یافت و هر روز
سوخته و گداخته تر می بود طبیبی بود حاذق در خلوت
ویرا گفت مرا خبر ده که ترا چه افتاده است که بیماری ظاهر
نمی بینم گفت مرا واقعه افتاده است و آن آنست که شراب دار من

خلیفه

خلیفه بودم جماعتی دشمنان مرا بفریفتند که خلیفه را زهر در شراب
کن زهر در شراب کردم وی بدانست و بر من پیدا نکرد من
بدانستم که وی میداند و از آن سبب از شرم و خجالت
سر در پیش بر نمی توانم آورد و او هر روز عطا و نواختی فر ماید
و خجالت و شرم من کم نمیشود و جانم در سر این کار خواهد شد
حال و کار ما نیز چنین است هرچه میکنیم می بیند و
میداند آه از آن خجالت اگر پیدا کند آورده اند که فردا قیامت
بنده باشد که او را گویند که اقرأ کتابک نامه خود بخوان
تا بدانی که چه کرده که خود میداند بنده چون خواندن گیرد
زشتیها و ناشایستها بیند گوید خداوندا مرا شرم می آید که
بخوانم بدوزخم فرست و بسوزان و از خواندن این زشتیها رم
باز رهان ای مالک دوزخ کجا عذاب سخت ترست
گوید در سقر و سعیر گوید ای مالک مرا بدوزخ کن یعنی در سقر
انداز یعنی در سعیر و بازم رهان از خجالت و تشویر بنده
بسیار زاری و می نالد هان عزیزان جهد کنید که می توانید چون
کار از دست برود دریغ سود ندارد امروز روز توبه است
روز گریه و ناله است آورده اند که در بصره جوانی بود که
شب و روز بفساد مشغول بودی چون وفات کرد کسی

نماز جنازهٔ وی رغبت نکرد عیال وی مزدوری گرفت
تا جنازهٔ وی بصحرا برد و بنهاد زاهدی بود در کهسار
بیامد تا بر وی نماز کند مردمانرا خبر شد گفتند چرا آمدی
که این مرد مفسد بود هیچ مجلس فسق و فجور از وی خالی
نبود گفت مرا در خواب نمودند که بر وی نماز کن از که حق تعالی
بر وی رحمت کرده مردمان چون بشنیدند رغبت
کردند بنماز وی چون ویرا دفن کردند پیش عیال وی رفتند
و گفتند او را چه خصلت بود عیالش گفت هرچند مفسد بود
اما خصلتی نیکو داشت و آن آن بود که در شب برخاستی
و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا این گناه کار را این بدکر
در کدام وادی عذاب خواهی کرد از دوزخ خداوندا
میکنم نفسی بر دارم با نفس برمی آیم این میگفتی و زار میگریستی
زاهد گفت بسبب آن آبهای دیده بود که برحمت خدا رسید
که آب دیدهٔ عاصیان بنزدیک حق تعالی قدری عظیم دارد
در نیم شبان برخیز و توبه بیار و قطره چند آب اندیده بیار

شعر یارب تو بفضل خویش دلشادم کن — گشته زگنه خراب آبادم کن ٤٤
بگریختم از درگه تو بیچاره‌ی — بدکردم و باز آمدم آزادم کن ٤٤

یکی خواجه فرمود که الفقر فخری فقر فخر نیست فقر چیست

احتیاج

بر او استغنا از غیر او و فقری که خواجه را بود هیچکس را نبود
از اینجاست که بر انبیا فخر میکند ارواح انبیا را در میدان معرفت
افکندند روح محمد از پیش همه ارواح برآمد و بر روضهٔ وصال
رسید نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ کونین را بر وعرضه کردند
هیچ بر و التفات نکرد که من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس است
گفته اند فقر آنست که هرچند طاعت بیش کند تقصیر بیش بیند
نه بینی که خواجهٔ کونین و فخر عالمین با آن همه طاعتها و عبادتها
و عصمت و طهارت که داشت میگفت که در هر روزی هفتا
دبار استغفار میکنم
استغفار وی از برای چه بود از برای کسر نفس شیخ جنید
بغدادی را گفتند که نفس و خلق را [illegible] برداری گفت
این حجاب عامست حجاب خاص دید طاعت و دید
ثواب و کرامتست هر که دست در عمل خود زد قدمش از جای
برفت هر که دل [illegible] در ثواب و کرامت بست از دور افتاد
هر که نیستی پیش آورد او را یافت اما تا دلی را صد هزار داغ
هجران بر ننهادند بخلعت وصال بیار استند آورده اند
که مومنه از ماوراء النهر برخاست با شوهر و برادر تا بلخ رود
چون ببغداد رسید شوهرش در دجله افتاد و غرق شد
چون ببادیه فرو رفتند برادرش از شتر در افتاد و هلاک شد

وچون بمیقات رسید باحرام مشغول شد دزدان
مالش بردند چون در مکه رفت وبمسجد حرام رسید
عذر زنانش افتاد آن بیچاره آه از میان جان برکشید و گفت
خداوندا در خانهٔ تو آدم بگذاشتم از خویش وتبار خود جدا
ماندم شوهرم غرق شد برادرم هلاک گشت مالم دزدان
بردند با این همه محنتها بدر خانهٔ تو آمدم در بر من در بستی
حیرانم بگذاشتی بخروشید و می نالید آوازی شنید
که شاد باش که چند هزار لبیک حاجیان ویارب
غریبان در هوا مانده بود زهرهٔ آن نداشت که بدرگاه قبول
ما آید آب دیدهٔ تو و آه جگر سوختهٔ تو آن همه را بدرگاه ما
کشید ما رنج ترا ضایع نکنیم که انا لا نضیع اجر من احسن
عملا فصل ۶۳ روی عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم انه قال الفقر راحة والغنی عقوبة و
الظلم ندامة وللعصبة مصیبة والضحك هلاك
البدن والبكاء من خشية ... من النار
صدق رسول الله درین حدیث شریف وخبر
بزرگوار خوشگوار پنج گوهر شب افروز است که از کان
رسالت تابان شده است پنج دُرّ گرانمایه است که از صدف

بحر نبوت ظاهر شده است وغواصان دریای
شریعت بازار یبتغون من فضل الله آورده اند پنج کلمه
جامع است که صافیان صفه صفا ومنظوران نظر رضا
از راکب مرکب سبحان الذی اسری صدر عالمین
وخواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
روایت کرده اند اول اینست که الفقر راحة
والغنی عقوبة درویشی راحتست وتوانگری عقوبت
ظاهر این معنی خود معلوم است که توانگر را در دنیا
بیم دزد وترس سلطان است ودر عقبی رنج حساب
وبیم عذاب ونیز آنست دیگر طغیان وعصیان خلق را
وتوانگر آنست که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی قطعه
لعمرك ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل المال خیر من الوفر
لقاءك مخلوقا فاعصی الله بالغنی ولم تر مخلوقا عصی الله بالفقر
بس نیستی دنیا همه راحتست زیرا که راحت آخرت
در پی آنست وهستی دنیا همه رنج است چون رنج آخرت
در پی آنست واگر در هشت هزار عالم از درویشی ملکی عظیم
تر بودی سید ولد آدم آن اختیار نکردی ونگفتی الفقر فخری
وچون پادشاه عالم رسول را پیغمبر بود با درویشان

بودن و با ایشان دوستی کردن یکبار این آیت آمد که
فاصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم گفت خدایا
این دوستی ایشان از کجاست گفت از آنجا که قومی
از ما دنیا خواستند و قومی عقبی درویشان از زهد و
کار بجستند و انما ما را خواستند يريدون وجهه
ایشان را جز ارادت ما و عشق ما و اشتیاق ما چیزی
دیگر نیست اگر خلق عالم قصد درویشی بلغ [illegible] کنندی در وی
بهره و کون بخریدی [illegible] اگر بصحرا بودی
نگرفته اسلام نه ترسا بودی گردیده خلق جمله پیدا بودی
آن رشته که او دوتاست یکتا بودی
آورده اند که مرتبه از مراتب
معرفت ده خصلت حاصل باید کرد تا مرد را عبادت
خواندن علم است و عمل شکر است و صبر بدلست و قناعت
توحید است و توکل تسلیم است و تحمل یعنی اول علم حاصل کند
بشرط عبادت دوم عمل کند بواجبات و مسنونات
سیم شاکر باشد در نعمت چهارم صابر باشد بر بلیت
پنجم تمنی که بوی رسد بذل کند ششم باندکی
قناعت کند هفتم خدا را یکی داند و بوی شرک نیارد هشتم
توکل و اعتماد بر کرم او کند نهم تکبر و گردن کشی نکند دهم

وا ز طغیان و عصیان دور باش در خبر است که ملك الموت
جان عاصی چون از تنش جدا کند که تمامت رگهاء وی گسسته
شود و بند از بندش جدا شود آن بیچاره در غمرات فوت و
سکرات موت گوید توبه کردم گویند اکنون توبه میکنی که جان
بحلق رسیده است اکنون توبه قبول نمیکنند و عذر
نمی پذیرند آن بیچاره آهی از میان سینه بر آورد و گوید یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله درد او حسرتا که تقصیر کردم در راه
خدا آه چرا گناه کردم چرا نامه خود سیاه کردم چرا خود را بکام
بدخواه کردم عمرم بکناره شد سالم آواره شد شعر
آه و درد و آه حسرت آه از عصیان من آه از [illegible] جرم و گناه و کار بی سامان من
بشارت بشنو حارث همدانی بپیش امیر المؤمنین علی علیه السلام
آمد و گفت یا امیر المؤمنین من از دو وقت می ترسم یکی در حالت
نزع و یکی در آن وقت که بر صراط گذر باید کرد شاه مردان گفت
مترس که در این دو وقت دوستان من امین باشند من آنجا
حاضر باشم مرا شناسند و من ایشان را شناسم دوستان خود را
بشارت دهم به بهشت و دشمنان خود را بدوزخ و این بیتها گفت
یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه بعینه و اسمه و ما فعلا

وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضٌ فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا ذِلَّة

ودر تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است
که مومنی تولا بعلی و فرزندان وی کرده باشد و امتثال
اوامر و اجتناب نواهی او کرده باشد چون بدم مرگ
رسد محمد رسول الله را بیند بر راست خود و علی را بیند
بر چپ خود و حسن و حسین را در پایان خود و گرد بر گرد
ایشان ایمهٔ معصومین آن مومن بر ایشان سلام کند
و تحیت گوید چه آرزومند دیدار شما بودم و چه شادی
است مرا بشما اکنون بدیدار شما رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ملک الموت را گوید یا رسول الله بفرمای او را
تا بنگرد آنچه خدای تعالی ویرا ساخته است رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گوید ویرا یا الا بنگر مومن بنگرد
مقام خود بیند نعمتهای که در وصف هیچ واصف نیاید
ملک الموت گوید یا رسول الله کسی را که مقام وی
آن بود و شما بزرگان زیارت کننده وی باشید چگونه
بروی آسان نگیرم پس آن مومن باری دیگر بدان مقام خود
نگرد رسول و امیر المومنین و ایمه را آنجا بیند و مقام خود
نزدیک مقامهای ایشان بیند گوید ای ملک الموت

زود باش و روح مرا قبض کن که آنحضرت خداوند خود
روم که بی دیدار ایشان مرا صبر نماند ملک الموت روح او را
بآسانی قبض کند و چون ویرا دفن کنند و منکر و نکیر از برای
سوال پیش وی آیند آنجا نیز رسول و امیر المومنین
و ایمه را بیند بقوت و مدد ایشان جواب بصواب گوید و
حق تعالی گور ویرا بروی روضه از روضهاء بهشت
گرداند در حدیث آمده است که اول تحفه که حق تعالی بگور
مومن فرستد این بشارت باشد که غَفَرْتُ لَكَ
ن وَلِجَمِيعِ مَنْ صَلَّى عَلَيْكَ تا بیاشیدیم و هر که بر تو نماز کرد عزیزا
در نماز جنازه رغبت نماید که در حدیث آمده است که هر که
بر جنازهٔ مومنی نماز گذارد چون وی وفات کند هفتاد
یستند هزار فرشته بروی نماز گذارند و چون بر سر خاک وی با
تا که ویرا دفن کنند بهر قدمی که برداشته باشد ویرا قیراطی
بدهند از مزد و قیراطی مانند کوه اُحُد باشد آورده اند
که نباشی گوری بشکافت و دست بکفن مرده برد تا باز کند
مرده دست برآورد و کفن از وی در کشید مرد بیهوش شد
چون با خود آمد باری دیگر دست بکفن بردان مرده کفن از وی
در کشید و گفت عجب آمرزیده است که کفن آمرزیده را برد نباش

گفت اگر ترا آمرزیده‌اند چگونه مرا آمرزیده‌اند گفت نه تو بر من
نماز گذاردی و چون بر من نماز گذاردی و چون بر من نماز گذا ردی
آواز آمد که بر تو رحمت کردیم و ترا بیامرزیدیم و هر که بر تو نماز
گذارد **فصل ۸۳ روی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم انه قال ان ارواح المؤمنین یاتون فی کل
لیلة الجمعة فیقفون بفناء بیوتهم ثم ینادی کل
واحد منهم بصوت حزین یا اهلی ویا اولادی ویا اقربائی
اعطفوا بالصدقة فاذکرونا وارحموا فی غربتنا وقلة
حیلتنا** مهتر عالم میفرماید که ای مؤمنان و موحدان بدانید
که هر شب جمعه ارواح مؤمنان پیش در سراهای خود آیند
و بزار اندوه و حسرت فرزندان و خویشان خود را خوانند
که ای فرزندان و عزیزان ما و ای خویشان و دوستان ما
بر ما شفقت و رحمت کنید که ما در زندانی محکم استوار ایم و در غم
و محنت سخت گرفتاریم گر می توانید ما را هدیه فرستید
و از برای ما صدقه بدهید آنچه اکنون در دست شماست
در دست ما بود ما بر تن خود رحمت نکردیم و از برای درماندگی
خود از پیش نفرستادیم لاجرم اکنون محتاج شما شده‌ایم ما را
نا امید مکنید تا حق تعالی شما را از رحمت خود نا امید نکردا ند

وچون

و چون کسی از برای ایشان خیر نکند نومید باز گردند هان عزیزان
از برای پدران و مادران خویش و از برای دوستان و خویشان
خود خیری کنید و صدقه بدهید و بدعاشان مدد فرستید
که ایشان از عمل باز مانده‌اند عاجز و درمانده شده‌اند و محتاج
دعوات و صدقات و خیرات شما گشته‌اند صالح المری
گفت شب آدینه بمسجد آدینه بصره میشدم راه بر گورستان کردم
چون بمیان گورستان رسیدم ساعتی بنشستم چشمم در خواب
شد دیدم گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد و
دیدم که از برای هر یکی طبقی فرود آمد هر یک طبق خود فرا
گرفتند و بگور خود فرو شدند در آخر جوانی با جامهٔ کهنه
پوشیده از برای وی هیچ طبق فرو نیامد و چون بنا امیدی بگور
خود رود گفتم ای جوان این طبقها چه بود و چون بود که ترا نبود
گفت خیراتی که زندگان برای مردگان میکنند حق تعالی ثواب
آن شب جمعه بدیشان میرساند از برای من هیچ خیری نکرده اند
مرا هیچ فرو نیامد گفتم هیچکس داری گفت آری من و مادرم
حج میشدیم بدینجا رسیدیم من وفات کردم مادرم شوهری
کرده و هرگز از من یاد نمیکند گفتم مادرت کجاست گفت در فلان
محله صباح گفت بدان محله شدم پیش مادر آن جوان و آنچه

وانچه دیده بودم با وی بگفتم پیرزن بگریست و در خانه شد
و صره زر بیرون آورد و گفت این را بستان و از برای وی
بصدقه ده قبول کردم که دیگر ویرا فراموش نکنم صالح
گفت آن زر از برای وی بصدقه دادم دیگر شب جمعه شد
چون بمیان گورستان رسیدم بنشستم باری دیگر در خواب
شدم دیدم که گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد
دیدم که از آسمان طبقها فرود آمد و هر یکی طبق خود فرا گرفتند
و جوانرا دیدم جامه سفید پوشیده و طبقی فرا گرفته
روی سوی من کرد و گفت خدا از تو خشنود باد چنانکه
من از تو خشنود دم این بگفت و روی بگور خود نهاد ای
عزیزان از برای خود هر یکی برگ عیشی بفرستید که
که دیگری از برای تو نفرستد چندان از برای تو فرستند
که تو از برای دیگران میفرستی — برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس ز پیش فرست — مقبل امروز کند داروی درد دل ریش
که پس از مرگ میسر نشود در مانش — هر که دانه نفشاند به زمستان در خاک
ناامیدی بود از دخل بتابستانش — لمن یا ایها المغرور تجمع
من المال الموفر والاثاث — ستخرج عنه محمودا فریدا
ویخلوا بعد عرسك بالتراث — فذلك للوصی ولا وفا

ولا اصلاح امر فات برکات — بکوش امروز تا تخمی بپاشی
که فردا بر جوی قادر نباشی — آورده اند که زاهدی در بصره
بیمار بود بحد مرگ رسید خویشانش همه از گرد وی در نشستند
و میگریستند گفت مرا باز نشانید ویرا باز نشاندند روی
سوی پدر کرد و گفت ای پدر چرا میگریی گفت چگونه نگریم که
چون تو فرزندی بمیرد پشت پدر بشکند مادر را گفت چرا
میگریی گفت امید میداشتم که در پیری خدمت من کنی و
در بیماری بر سر بالین من باشی روی سوی فرزندان کرد و
گفت شما چرا میگریید گفتند زیرا که یتیم شدیم و خوار و ذلیل
گشتیم روی بعیال کرد و گفت چرا میگریی گفت من چگونه
نگریم که دارم این فرزندانرا و چگونه بپایم این یتیمانرا گفت آه
شما همه از برای خود میگریید هیچ کدام از برای من نمی گریید تا
بعد از این با من چه خواهد رسید و حال من چگونه خواهد بود
تلخی مرگ چشیدن و جواب منکر و نکیر دادن و تنهائی و تاریکی
گور کشیدن و اعمال و کردار خویش جواب دادن این بگفت
و بخروشید و جان بحق تسلیم کرد شعر
عزیزا غم بخور غم خواریت کو — چو باد عمر شد بیداریت کو
عزیزا عمر عزیز خود را بلهو و طرب و بازی بسر مبر و بنفس اماره

وبا شیطان خون خاره درمسازید وکار آخرت بسازید که خواجه
فرمود لو تعلمون ما أعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا یعنی اگر بدانید
آنچه من دانم از اهوال وافزاع مرگ وقیامت درین سرای غنا
وزندان بلا اندک خندید وبسیار گریید دانید که روز قیامت
خلقانرا چگونه حشر خواهند کرد حفاتا عراتا پای برهنه
تن برهنه لگام بر سر ایشان کرده ودر عرق غرق شده سوده
گفت یا رسول الله چون برهنه باشند در یکدیگر نگرند
گفت هر یک بخود وکار خود درمانده باشند که بآن دیگری
نپردازند لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه عایشه
گفت یا رسول الله امروز دوستان را از دوستان یاد آید گفت
ای عایشه جمله دوستیهای مجازی امروز بدشمنی بدل کردد
الأخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو إلا المتقین
مگر دوستی متقیان وپرهیزکاران که ایشان طوق تقوی
در گردن داشته باشند وفرمان خدایرا نرم گردن بوده واوامر
شیطانرا ترک کرده ایشانرا نیز در سه موضع از یکدیگر یاد نیاید
اول آن ساعت که آن حاکم عادل را که میزان اعمال است
نصب کنند ونضع الموازین القسط لیوم القیمة ندانی که گرانی
پلهٔ عملش او را سبک روحان کأنهم لؤلؤ مکنون خواهند
رساند

رساند که فأما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة یا خود سبکی پلهٔ عملش ویرا کران جانان زندان
هاویه کشید که وأما من خفت موازینه فأمه هاویة
دوم دران ساعت که نامهاء اعمال نبشتکان شال پرغان
پران شود نداتی تا با زمین وامیالش بر یمینش خواهند نشست
ودر حال نزع ولحم طیر مما یشتهون شکاری خواهد کرد
یا غراب سیاه که از ایشان بریده باشد بم بایسا وخواهد امدو
بچنگال عقاب باز خواهد داد که کتابه بشماله فیقول
یا لیتنی لم أوت کتابیه سیم دران ساعتی که گردنی از
آتش بیرون آید که آب گردنها بریزد باد شقاوت برخیزد و
خاک ادبار بر سر گردن کشان دنیا ریزد ندا در عرصات افتد
که کجااند گردن که کجااند گردن کشان تا با این یک گردن مقاومت
کنند آوازی از آن گردن بر آید که سرافراشته اند تا سه طایفه را
گردن بسته بجهنم فرستم وکلت بثلث یکی آن تراشیده
که تراشیده خود را معبود ساخته باشد که أتعبدون ما
تنحتون وانرا شریک پادشاهی بیمثال ومانند گفته که وکلت بمن
دعا مع الله إلها آخر دوم آن متکبر گردن کش که چون بر دوش
هر کس نشیند وگردن ننهد که سری از تو بر وی باشد وکلت

جبار عنید

سیم آن شخصی که از روز حساب بر نگرفته باشد
وچون دفتر خود را از حساب بهاء باطل سیاه کرده باشد که
بِکُلِّ مَنْ لَا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ ودرین سه موضع دوستارا
از یکدیگر یاد نیاید پس دوستی با حق دار تا در همه موقفهات
یاد دارد فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ فِی الشِّدَّةِ وَالْبَلَاءِ یعنی در نعمت
ورجا یاد من کنید تا در شدت وبلا یاد شما کنم اُذْکُرُونِی
بِالْاِخْلَاصِ اَذْکُرْکُمْ بِالْخَلَاصِ اُذْکُرُونِی بِالْقُلُوبِ اَذْکُرْکُمْ
بِکَشْفِ الْکُرُوبِ اُذْکُرُونِی بِالْاِیْمَانِ اُذْکُرُونِی بِالْاِسْلَامِ
اَذْکُرْکُمْ بِالْاِکْرَامِ روی بدرگاه ما آرید که درهای
سرای وصل کشاده است وخوان احسان نهاده کجاست
کرسنه تا بر مایده کرمش نشانیم کجاست تشنه تا قدح فتح
بر کفش نهیم کجاست خسته که از بادیه جهاد هوا و بیهوا بر آید
تا رخ وخستکی او را بدست کرم مداوا کنیم ودر سرای وصل
بر سریر سرور تکیه کرده **شعر** عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وکرنه طبیب هست کجااند حریفان مجلس
انس کجااند ظریفان خلوت قدس که وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلَی دَارِ
السَّلَامِ وَیَهْدِی اِلَی الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیمِ هان عزیزان شاد باشید
ما خواندکان لطفیم بر کشیدکان فضلیم مارا خوانده است که

والله

٧٧

وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلَی دَارِ السَّلَامِ خواند کانرا باز نکردانند دوستا نرا
رد نکنند ولیکن چون خوانده است قدم در راه می باید نهاد
وطریقه دوستی باید ورزید **شعر** بجو مرو انت قدم در راه دین باید نهاد
دیده بر خط هُدًی لِلْمُتَّقِیْنَ باید نهاد چون بسوی کلشن توبوا الی الله آمدی
پای بر فرق اتینا طایعین باید نهاد **آورده اند** که در بغداد جوانی
بود که مال بسیار از میراث بوی رسیده بود جمعی بروی
کرد آمدند ومال وی تلف شد روزی از سر دلتنکی خواست که
خود را در دجله اندازد بکنار دجله آمد پشیمان شد ملاح را
آواز داد ودر دجله نشست ملاح کفت کجا خواهی رفت
کفت نمیدانم کفت از کجا می آیی کفت نمیدانم ملاح کفت
مفلس است یا کرفتار ویرا کفت حال خود با من بکوی بکفت
کفت ترا بران سوی دجله برم باشد که فرجی پدید اید بدان
جانب برد بر کنار دجله مسجدی بود دران مسجد رفت
ساعتی بکذشت قاضی شهر با جماعتی محتشمان در آمدند و
بنشستند خادمی آمد وکفت خلیفه را اجابت کنید آن
جماعت برخاستند جوان نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد
بسرای خلیفه رفتند وبنشستند فرمان آمد که فلانه را بفلان
می باید داد قاضی خطبه برخواند وعقد کرد ودیکران کواه شدند

خادمی بیرون آمد و ده طبق زر آورد و در پیش هر یکی طبقی بنهاد
جوانرا نبود خلیفه را خبر دادند گفت نامها نوشته بودند
گفتند نوشته بودیم ما ده تن را بخواندیم یازده آمدند گفت
آن جوانرا پیش من خوانید آن جوانرا پیش تخت خلیفه
بردند خلیفه گفت ای جوان چرا ناخوانده در حرم ما آمدی
گفت ناخوانده نیامدم گفت ترا که خواند گفت ایشانرا که
خواندند گفت خادم ما گفت ایشانرا خادم شما خواند و مرا کرم
شما خلیفه را خوش آمد بخط خویش وی را منشور ولایتی نبشت
و خلعتی نیکو داد و مرکب خاص فرمود و گفت هر که را خادم
ما خواند صله چنان باشد و هر کرا کرم ما خواند عطا چنین
پس مخلوقی بحکم مجازی مخلوقی را گوید مرا کرم تو خواند
چندین صله می یابد بنگر که حال چگونه بود آنجا که رب
العزت بحکم خداوندی ما را میخواند وَاللهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ
السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تا بهشت را
چرا دار السلام گفت دو سه قول گفته اند یکی آنکه اضافت
با نام خود کرده است که سلام نام اوست وَقِيلَ لِأَنَّ أَهْلَهَا
سَالِمُونَ مِنْ كُلِّ مَكْرُوهٍ گفته اند برای آنکه اهل او از زحمت
و مشقت و مکروه سلامت یافته اند و گفته برای آنکه بافشا

سلام

سلام و اطعام طعام بدانجا رسند چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده که افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام
وصلوا بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بالسلام گفت
چهار چیز بجای آورید تا بسلامت به بهشت روید سلام را
فاش کردانید یعنی بهر که رسید سلام کنید در حدیث آمده است
که میان سلام کننده و جواب دهنده صد جزو رحمت
نود و نه آنکس راست که ابتداء سلام کند و یکی آنرا که جواب دهد
آورده اند که زایری نزدیک عبدالله جعفر آمد عبدالله وی را
عطاء نیکو داد مرد را دست از مکافات آن کوتاه بود روزی
بعبدالله جعفر روی از وی بگردانید عبدالله بپیش وی رفت
و بروی سلام کرد و گفت چرا روی از من بگردانیدی گفت
از برای آنکه تو بر من سلام کنی تا نود و نه جزو از ثواب
و خیر ترا باد تا در مقابل عطای تو افتد که مرا قوت مکافات
عطاء تو نیست خصلت دوم طعام دادنست از رسول صلی الله
وآله وسلم روایتست که هر که مومنی را سیر طعام کرداند حق تعالی
میان او و دوزخ هفت خندق پدید کند که از خندقی تا بخندقی
پانصد ساله راه باشد و از امام محمد باقر علیه السلام روایتست
که مومنی را سیر طعام کردن نزدیک من دوست داشته تر است

ازآزاد کردن افق مردمان کفشد یابن رسول الله افق چند باشد
کفت ده هزار سیم خصلت سیوم وَصِلُوا الأَرحامَ صلهٔ رحم کنید
صلةُ الرحم تزید فی العُمر صلهٔ رحم عمر را زیادت کرداند و در وجود
که هر که برای صلهٔ رحم پیش خویشان رود حق تعالی ورا
مزد صد شهید بدهد و بهر کامی چهل حسنه در دیوان او بنویسند
وچهل هزار سیئه محو کرداند وچهل هزار درجه اش بردارند
وچنان باشد که صد سال خدایرا عبادت کرده باشد
وَصَلُّوا بِاللَّیلِ وَالنّاسُ نِیامٌ ونماز شب گذارید در وقتی
که مردمان خفته باشند یکی امیر المؤمنین را گفت مرا از نماز
محروم کرده اند گفت گناهان تو ترا بند برنهاده است بس فرمود
که شیعهٔ مخلص ما نباشد کسی که نماز شب نگذارد وحضرت
صادق علیه السلام گفت بر شما باد بنماز شب که آن سنت نماز
پیغمبر شماست وعادت صالحان است که پیش از شما بوده اند
نماز شب درد را از تن ببرد و روی ویرا سفید کرداند و روزیرا
جمع کند وخانهای که در و نماز شب گذارند وقرآن خوانند
اهل آسمانرا درفشد چنانکه ستارکان آسمان اهل زمین را پس
بخواهی که بسلامت در بهشت روی بدین چهار خصلت
قیام نمای خواجه فرمود که در بهشت غرفه است از یکدانه

مروارید

مروارید وآنرا چهار در است از آن کسی است که باین چهار
قیام نماید وآنرا زیادت بر ثواب سوی بوی دهند واین
از آن زیادت است که خواجه فرمود لِلَّذِینَ أَحسَنُوا وَزِیادَةٌ
حسنه که دو برابر احسانست باستحقاق است وزیادت
بتفضل پس جهد کن تا دست از شهوات ولذات فانی
بداری وروی بحضرت حق آوری تا از ثواب آن جهانی
ونعمت باقی وبهشت لایزالی محروم نمانی ونیز لطف او در
حق تو بسیار است ونعمت او در حق تو بیشمار فصل ٩٣
روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال خُذ
مِنَ الدِّینِ ما صَفی وَمِنَ العَیشِ ما کَفی وَمِنَ الاِخوانِ
ما وَفی وَدَعِ الظُّلمَ وَالجَفا فَاِنَّ العُمرَ قَصیرٌ وَالنّارَ بَعیرٌ
وَاِلَی المَرجِعُ المَصیرُ صدق رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم پس می باید که از دین فرا گیری آنچه صافی تر و بی شبهت
تر است یعنی منسوخه وشرایع متروکه را دست بدار وملازم دین
حق باش که دین دین محمد است وچون در دین اختلاف کرده اند
دین را از حافظان دین وسالکان راه یقین اعنی اهل بیت طیبین و
طاهرین وائمه معصومین فرا گیر وطریقهٔ ایشانرا سلوک نمای
وبرسنت ونهج ایشان رو که عقول عقلا را اعتماد افتاده است

برانکه ایشان اهل نجات اند پس ملازم طریقه ایشان باش
که دین حقست وطوایف رابکذار که الیمین والشمال والطریق
الوسطی هی الجادة آورده اند که رسول صلی الله علیه
واله وسلم روزی برجانب راست وچپ خود خطها بکشید
وکفت این راهها ییست که همه شیطانست که با خود دعوت
میکند برین راههای شیطان مروید ودر پیش خویش خطی
بکشید وکفت این راه راستست برین راه روید که نشست
وراه خدایست وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا
تتبعوا السبل وکفت امت برادرم موسی هفتاد ویک کروه
شدند یکی ناجی بود ودیکران هالک وامت برادرم عیسی
هفتاد ودو فرقه شدند یکی ناجی بود ودیکران هالک وفرمود
که ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة الناجی منهم
واحدة والباقی هالک یعنی زود باشد که امتان من هفتاد و
سه کروه شوند یکی از ایشان ناجی باشد ودیکر هالک باشند
امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود کفت یا رسول الله
من الناجی منهم ناجی از ایشان کدام کروه باشند قال
انت وشیعتک کفت تو وشیعه تو پس کفت انت وشیعتک
هم الفائزون تو وشیعه تو رستکاران وفیروزی یافتکان

وچون

وچون روز قیامت هر قومی را با امام وی دعوت خواهند کرد
وحشر کرد که یوم ندعوا کل اناس بامامهم هر که تولا
با اهل بیت رسول کرده باشد وبر سنت وطریقت ایشان رفته
فرداحشرش با ایشان بود وهیچ شک نیست که هر کی احشر با ایشان
رفته باشد ناجی ورستکار باشند بعد احمد کشت هفتاد وسه فرقه امتش

زان یکی ناجی ودیگر هالکند ای هوشیار — اتفاق اهل بیت مصطفی گفته اند
دیگران هفتاد ودو با اختلاف بیشمار — ناجی بر گو آل پیغمبر بود یا دیگران
باز کن چشم خود و بشنو جواب گوشدار — من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان
هر که خواهی رو تو آن ودیگران کن اختیار — هر چه بادا باد باری من نگردم زین طریق
تو سبیل خود نگه دار ومرا اینجا گذار — من چو در کشتی نوحم با نبی وبا وصی
گو زمین طوفان بگیر و آسمان طوفان ببار — رستگار آمد کسی چون بود با اصحاب سفینت
من که با آل رسولم چون نباشم رستگار

محمد بن مسلم روایت کرد از ابی
عینیه که مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد
کفت من مردی از اهل شام تولا بشما میکنم که اهل وبیت رسولید
وپدرم تولا به بنی امیه کردی ومرا دشمن داشتی بسبب دوستی
شما ومال بسیار داشت وبجز از من وارثی نداشت چون وفات کرد
مال وی طلب کردم نیافتم کمان من چنان است که از جایی دفن کرده است
کفت میخواهی که پدر خود را ببینی کفت حضرت آری امام محمد باقر

علیه السلام نامه بنوشت وگفت این نامه را به بقیع بر و چون
بمیان بقیع رسی آواز ده که یا ذرجان یا ذرجان شخصی پیش
تو آید نامه بوی ده وبگو تا پیدست با تو نماید وی نامه بستد
وبرفت ابی عینیه گفت دیگر روز برفتم تا بنگرم که کار آن مرد بکجا
رسیده است وی را دیدم بر در سرای ابو جعفر محمد باقر علیه
السلام منتظر ایستاده تا دستوری دهند چون دستوری
یافت در رفت ومن نیز در رفتم چون آن مرد را چشم بر امام محمد باقر
افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته حق تعالی
میداند که زیور نبوت را کدام تن میشاید و مهبط پیش من آمد
وگفت ذرجان منم چه میخواهی گفتم رسول محمد باقرم بتو گفت
مرحبا بك وبمن جئت من عنده نامه را بوی دادم برخواند و
گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم آری گفت ساعتی توقف
کن برفت وباز آمد مردی سیاه با وی رسنی در گردن وی گفت
این پدر تست آماده جحیم و عذاب الیم وی را [illegible] آن صورت
بگردانیده است گفتم ویلک تو پدر منی گفت آری گفتم ترا چه چیز
بدین کار رسانید گفت تولای بنو امیه که ایشان را دوست میداشتم
وبر اهل بیت رسول [illegible]لای نهادم لاجرم بعذاب الیم ظن باطل
گرفتار شدم اکنون آن مال من صد و پنجاه هزار دینار است فلان

جاى

٨١

جای دفن کرده ام آنرا بردار پنجاه هزار دینار را بمحمد باقر ده وباقی
تراست یا ابن رسول الله میرهم تا آن مال برداریم برفت
وسال آینده باز آمد و پنجاه هزار دینار بیاورد وپیش امام محمد باقر علیه
السلام نهاد وگفت من همیشه دوستدار شما بودم اکنون آن دوستی
بغایت رسیده است وخالص شده معشکم الوتر غیر وان
وارجو الاجر في صدق الوداد   وكم عاندت فيكم من عدو
وفيكم لا اخاف من العباد   وما قدمت من زاد سواكم
ونعم الزاد يوم البعث زاد   پس هرچند که ممکن است در راه
دین بجای آر چون کار بدینجا رسد سهل وانکار وآسان شمار تا بر
مقتضای اشارت دوم رفته باشی که ومن العيش ما كفى
اسباب معاش بدان مقدار که پسندیده است پسنده کن ترک زیادتیها کیس
اگر جمع کرده برخورداری کن از برای راحت وآسایش نفس خود
چیزی بفرست که مالك ما قدمت ومال وارثك ما اخرت
مال تو آنست که از پیش بفرستادی ومال وارث تست
آنچه از پس گذاشتی هرکرا دیده بصیرت بنور الهی منور است
او را گذاشتن جاه ومال فانی مصور است تا قیامت صلحا
که دستگیر وفریاد رس مؤمن است اعمال صالحه وخیرات
یافته مالیست که اذا مات الانسان انقطع عمله الا عن

ثلث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد صالح يدعوا اليه بالخير
خواجه فرمود که چون بنده از کناره کرده باشد جملهٔ اعمال
وکردار از وی منقطع شود مگر این سه چیز که ثمرهٔ آن برو میرسا تنا
یکی صدقهٔ جاریه چون وقف برایمه و سادات و صلحا و فقرا
و بناء بقاع خیرات باشد پل و رباط و مدرسه و خانقاه
و مسجد چه دولت باشد شگرف‌تر از آنکه بنده در گور خفته
و از اعمال فرو مانده هر لحظه و هر ساعت طبقهاء کرامت
و رحمت از حضرت عزت فرشتگان مقرب برو میرسانند
که این ثواب لقمه ایست که از مدرسه و خانقاه تو بفلان
فقیه و فقیر و درویش رسید یا ثواب آسایش و راحتی
که از بقاع خیرات تو به بندگان خدا رسید که فلان بنده
بر فلان پل گذشت یا در فلان رباط ساکن شد یا در فلان
خانقاه یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد یا در فلان سایه
دیوار نشست هیچ صاحب دولت را در ایام دولت خویش
این سعادتها دریغ نباید داشت دوم از آن سه چیز که از بنده
منقطع نشود و علم ينتفع علمیست که از و نفع گیرند همچو تصنیف
کتابی و نوشتن علمی و تعلیم متعلمی سیم فرزندی صالح که
او را بدعاء خیر یاد میکنند عزیزان زنهار پدر و مادر را فراموش

مکنید

مکنید و بزیارت ایشان میروید در حدیث آمده است که من
زار قبر ابويه يوم الجمعة او احدهما كتبت له حجة مبرورة
هر که گور مادر و پدر را یا گور یکی از ایشان را زیارت کند در جمعه
ویرا ثواب حجی مبرور بنویسند آورده اند که بزرگی عادتی
داشت که هر گاه که بگورستان گذر کردی گور پدر را زیارت کردی
روزی بتعجیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب
دید که روی از وی بگردانید گفت ای پدر چه کردم که روی از
من بگردانیدی گفت اما علمت ان المجاوزة بقبر الوالدين
الى زيارة عقوق نمیدانی که بگور پدر بگذشتن و زیارت
ناکردن عقوق باشد بعزت آفریدگار که هر گاه که روی بگورستان
می آری چشم بر تو میدارم تا که بیایی تا که و مرا زیارت
کنی روا میداری که مرا نومید میگردانی شعر

نومید مکن مرا و دلشادم کن — وز محنت انتظار آزادم کن
هرچند من از جملهٔ فراموشانم — که گاه بلطف خویشتن یادم کن

دیگر خواجه فرمود که ومن الاخوان من وفى چون از
دین فرا گرفتی آنچه صافی تر هیچ شبهت تراست گر یاری و مدد کاری
میخواهی تا بمدد وی راه بر تو آسان شود برادری در دین فراگیر
که وفا کننده باشد که از دوست نواله و حریف پیاله موافقت

طریق طریقت طمع شوان داشت دوست بیوفا مکیر که یاری
نکند برادری باید که از علم شریعت باخبر بود و با علم عملش بود
وعفیف النفس باشد و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی
وجاه ومنصب دور باشد میان تو و او مناسبتی و شاکلتی
باشد خواجه میان صحابه برادری میداد هر دو تن را که
در شرف بایکدیگر برابر بودند به برادری ذکر علی نکرد تا آخر
شاه مردان گفت یا رسول الله من چه کرده ام که مرا باکسی
برادری ندادی خواجه گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان
فرستاد که ترا از برای خود باز داشتم که از من بمنزله هرونی
از موسی یعنی برادر منی و وارث منی و خلیفه منی بر امت من
من پس علی را با خود برادری داد و این دلیلست بر آنکه هیچکس
از صحابه فاضلتر نبود که اگر بودی آنکس را با خود برادری دادی
آورده اند که امیر المؤمنین در رحبه نشسته بود گفت
انا عبد الله واخو رسول الله من بنده خدایم و برادر رسول خدایم
وبجز از من هیچکس دعوی برادری رسول نتواند کرد و هر که
کند وگوید دروغ زن وکذاب بود مردی برخاست وگفت من نیز
میگویم در حال گلوش گرفته شد و بیفتاد و جان بداد دیگر
خواجه فرمود که دع الظلم والجفا فان العمر قصیر والناقد بصیر

دستان ظلم وجفا بدار بدانکه لباس حیات کوتاه است نقد
معامله باعیار اخلاص آر که ناقد بصیر است هر چه میکنی می بیند
وهر چه می اندیشی میداند هیچ از ظلم زشت تر نیست فردا
رجوعت بحضرت او خواهد بود زینهار تا راه جور
وبیدادی نسپری وخود را در معرض خشم او نیاری که از
درجات نعمت منع کنند و بدرکات محنت رسانند و
ظالم خود از دنیا بیرون نرود تا دیگری بر و مسلط نشود لقوله
تعالی وکذلک نولی بعض الظالمین ظالمی را حکایت
کنند که سنگی بر سر درویشی زد درویش را مجال انتقام نبود
آن سنگ را برداشت وباخود میداشت تا که سلطان بر آن
ظالم خشم گرفت ودر چاهش کرد درویش بیامد وآن سنگ
در سر او کوفت گفت تو کیستی واین سنگ را چرا بر من زدی
گفت من فلانم واین سنگ همان سنگ است که تو در فلان
تاریخ بر سر من زدی گفت ای سر مرد تا اکنون کجا بودی
گفت آنجاهت می اندیشیدم اکنون که در چاهت دیدم
فرصت غنیمت شمردم شعر

دل سوختگان سیه سکالنده مکن / تا در دل شب ز تو ننالند مکن
اقبال ترا دوش بهنگام سحر / بر دست دعا بدید نالنده مکن

بزرگی گوید که غلامی در مسجد می آمد

ونماز باخشوع وخضوع میگذارد وباهیچکس سخن نمیگفت
ومیرفت باخود گفتم ازین غلام بوی آشنایان می آید گفتم ای غلام
توقف کن تا ساعتی با تو حدیثی کنم گفت اجازت ندارم از
خواجه فردا اجازت خواهم دیگر روز بیامد گفتم چنان دانم
که بنده ٔ حق تعالی قدری ومنزلتی باشد هیچ خواسته که
اجابت کرده اند گفت آری روزی در مناجات گفتم
الٰهی اَرِنی رَجُلاً مِن اَهلِ النّارِ خداوندا یکی اهل دوزخ را
بمن نمای آواز آمد که بفلان وادی رو بدانجا شدم شخصی
سیاه همه اعضای وی آتش درگرفته وماری عظیم بروی
پیچیده ویرا میگزاید گفتم تو کیستی گفت من حجاج یوسفم از برای
هر ظلمی که کردم نوعی دیگر عذاب کردند واین عذاب امروز
از برای آنست که روزی علی پیش من آمد بانگ بروی زدم و
برنجانیدم وی رنجیده از پیش من برخاست ومرا دعای بد کرد
هان عزیزان از دعاء بد به پرهیزید وهیچ دلی را میازارید

ای نهاده تیر جفا در کمان ظلم | اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن پولاد بگذرد | پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

تو نیز ای درویش اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود وخدا با صلاح آر
ومکافات آن با حضرت او گذار که او خود داد تو بستاند و کینه

توبکشند

توبکشند رجوعت با حضرت او خواهد بود وَاِلَی اللّٰهِ الْمَرْجِعُ
الْمَصِیرُ کمر بندگیش برمیان جان ببند وملازم فرمان او
می باش تا خجالت وشرمساری نبری وبنعیم مقیم برسی بندگانی
بودند که اگر بصلوتشان فرمودند بار حق بکشیدند واگر
بزکوتشان فرمودند دست برخلق بگشادند واگر بحجشان
فرمودند قدم در بیابان رضا نهادند واگر بغزاشان فرمودند
مهر او در میان جان نهادند لاجرم در حق ایشان این تشریف
فرستادند که اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُم مِنّا الْحُسْنیٰ اُولٰئِكَ عَنْهَا
مُبْعَدُونَ یعنی کسانی را که سبقت برده وپیشی گرفتند برای
ایشان از وعده نیکو وآن بهشت است واز دوزخ دور باشند شند
وآواز نشنوند وایشان در راحتی ونعمتی باشند چنانکه
آرزوی نفس ایشان بود وهر مرادی که بخاطر بگذرد در حال
وساعت بدیشان رسد لَا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ
فزع اکبر ایشانرا اندوهگین نگرداند در فزع اکبر سه قول
گفته اند یکی آنکه چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و
اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بر صورت گوسفندی بیارند
ومیان بهشت ودوزخ بدارند وگویند اهل بهشت ودوزخ
سر برآرید ومرگ را ببینید پس مرگ را بکشند واین ندا در دهند که

یا اهل الجنة خلود ولا موت ویا اهل النار خلود ولا موت
یعنی ای ساکنان هر دو سرای شما هرگز مرگ را نخواهید دید
این ندا بر اهل دوزخ از جمله عذابها سخت تر باشد فزع اکبر
اینست اما اهل اما اهل بهشت را که در بهشت قرار گرفته
باشند ازین هیچ ترس واندوه نباشد بلکه شادی وخرمی باشد
از برای انکه ایشان از محنت وعذاب جحیم خلاص یافته
باشند وبنعیم مقیم رسیده قولی دیگر انست که چون بعضی از اهل
ایمان از دوزخ بیرون ایند پادشاه عالم فرماید که درهای دوزخ
بر کافران ومنافقان در بندید که انها علیهم موصدة فی عمد
ممددة پس درهاء دوزخ در بندند وعمودهای آتشین که زبا بیندا
طاقت برداشتن آن نباشد بران درها افکنند آوازی عظیم
از انجا بیرون اید چنانکه دوزخیان از ان بترسند گویند این چه
آواز بود بدین عظیمی گویند درهای دوزخ را بر شما در بستند
وطبقها فرو پوشیدند که هرگز نگشایند ایشان فریاد وویلاه
بر ارند فزع اکبر اینست و پادشاه عالم میفرماید که مؤمنان که
بر جادهٔ شریعت رفته باشند واز خدا ترسیده روز قیامت
نترسند واز فزع اکبر ایمن باشند فصل یروی عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من خاف الله تعالی

خوف

خوف الله منه کل شیء ومن لم یخف الله تعالی خوفه من کل
شیء صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که ای مؤمنان
وموحدان خوف حق را شعار خود سازید تا از جمله بلاها وافتها
ایمن گردید ودر حفظ ونگاه داشت حق باشید وهر که از حق
نترسد اورا از جمله چیزها بترساند چنانچه سرگشتگان بیداء جهالت
ابراهیم پیغمبر را علیه السلام گفتند ای عجب تو از خدایان ما نمی ترسی
واز معبودان ما نمی اندیشی ابراهیم گفت وکیف اخاف ما اشرکتم
ولا تخافون انکم اشرکتم بالله گفت چگونه ترسم از انچه شما انرا
شریک وانباز حق کرده اید آن چیزیست که نه نفع باشد از ان ونه
ضرر شما اولیتر که از حق بترسید از بهر انکه بدو شریک می ارید
وانباز او میگردانید از انکه در پرستیدن آن هیچ سلطانی وحجتی بغام
فرو فرستاده اند فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون
پس بنگرید تا ازین دو فریق که ازین دو فریق که ما وشماییم کدام سزا
وار[illegible]ت که ایمن باشد اگر شما را عقلی ودانشی هست ایشان
فرو ماندند وجواب نداشتند ودر آن بتخانه ایشان رفت وقت نیز که دروم
وبتان را درهم شکست وتبر بر گردن بت بزرگتر نهاد چون ایشان
بعید بیرون رفته بودند باز آمدند وآن حال را مشاهده کردند
گمان بردند که ابراهیم کرده است ویرا بخواندند وگفتند انت فعلت

هذا بآلهتنا تو کردی این فعل با خدایان ما که ایشان را شکستی و
تبر بر گردن بت مهین نهادی بر سبیل استهزا گفت نه که
آن بت مهین کرده است بپرسید از ایشان آن کافران
از خجالت سر در پیش افکندند و گفتند لقد علمت ما هؤلاء
ینطقون تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و از ایشان
نفع و ضرر نباشد افت باد شما را و ننگ و عار در پرستیدن
آن بتان کافران چون از جواب عاجز آمدند گفتند حرقوه
وانصروا آلهتکم بسوزانید ابراهیم را و نصرت کنید خدایان خود را
پس نمرود علیه اللعنه بفرمود تا حظیره ساختند و مدت
یکماه هیزم بروی افکندند تا از بالاء آن حظیره ماشد کوهی بر آمد
پس آتش در وی زدند و ابراهیم را در منجنیق نهادند فرشتگان
بحضرت حق بنالیدند که خداوندا ترا در زمین یک بنده
موحد است میگذاری تا ویرا بسوزند خداوندا نصرت کنیم
گفت بروید بپرسید اگر از شما یاری خواهد یاری وی دهید
و اگر توکل بر من کند با منش گذارید پس ابراهیم را بینداختند در میان
هوا که با آتش فرو خواست امد جبرئیل بوی رسید و گفت
هل لک حاجة حاجت داری گفت اما الیک فلا حاجة دارم
اما بتو ندارم گفت بکسی که داری بخواه گفت حسبی سؤالی علمه

بحالی

بحالی کسی که احتیاج داند چه حاجت سوال کردن باشد بیت
او کریمست و بنده حاجتمند   خود چه حاجت که حال عرضه کنم هو الله مغنی
ولم یغن عبد تبذ بالجهل کسبه   فلیکفی کل ما ابقی علیه توکلی
ومن یتجزه موئلا فهو حسبه   از کسی هیچ خود چه اترسید
آنکه او را خدای پس باشد   گر جهان بر فتنه می بشود
زحمت از ویش بیش نباشد   پادشاه عالم در آن حال که ابراهیم
پناه با جبرئیل نداد او را خلیل خواند و با آتش خطاب کرد
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم ای آتش سرد باش و
بسلامت شو بر ابراهیم عبد الله عباس گفت اگر نگفتی بردا
وسلاما آتش چنان سرد شدی که ابراهیم از سردی آتش هلاک
شدی فرشتگان را بفرمود تا بازوی او بگرفتند و آهسته آهسته
ویرا بمیان آتش فرو آوردند و حق تعالی در میان آتش چشمها
آب روان پدید کرد و انواع ریاحین از گل و نرگس برویانید
تا بدانی که پناه باو باید داد و یاری از و باید طلبید شعر
آنجا کرسی که بود عاقل   جز بیار غیب داز نکند
این جان سار شکر او کرد و آت   او کند هیچ آتش جان نکند
نمرود از بالاء کوشک نگاه کرد گلستان و
آب روان دید در میان آتش تعجب کرد آواز داد که ای ابراهیم
آن مرغزار و گلستان و آب روان چیست گفت خدای من از

برای من پدید آورد گفت شخصی را با تو بینم آن کیست آن فرشته
ظل است خدای وی را فرستاده است تا مرا با وی انس باشد
گفت گرد بر گرد تو حصار آتشین است بیرون توانی آمدن گفت
توانم گفت بیرون آی تا ببینم ابراهیم بیرون آمد نمرود گفت
بزرگ خدایست خدای تو میخواهم که از برای وی قربانی کنم
گفت چه چیز قربانی کنی گفت چهار هزار گاو گفت از تو
نپذیرد مادام که بر آن دین باشی که هستی گفت پس هرگز من
دین و ملت خود رها نکنم گفت دین باطل و ملک ناپایدار تو بماند
و تو جاوید در دوزخ بمانی آن بدبخت نشنید عاقبتش بشنو
که چون شد پادشاه عالم ابراهیم را گفت نمرود را بگوی اگر ایمان
آری ملک و پادشاهی بتو بگذارم و اگر نه هلاک کنم ابراهیم پیغام
برسانید نمرود گفت من بغیر از خویشتن خدایی دیگر نمیدانم
اگر خدای ترا لشکری هست بگو بفرستد تا حرب کنیم هر که
غالب آید ملک او را بود و عادت ملوک این است که چنین
کنند ابراهیم علیه السلام گفت میدانی که این ملعون چه میگوید
پادشاه عالم گفت بگو تا لشکر خود جمع کند نمرود لشکر عظیم
جمع کرد و بصحرا برد پادشاه عالم لشکر پشه را که از جمله مخلوقات
ضعیف تر است بر ایشان فرستاد چنانکه چشمهٔ آفتاب را

بپوشانید

بپوشانید بیک لحظه گوشت و خون ایشان بخوردند چنانکه
از ایشان و چهارپایان ایشان بجز استخوان هیچ نماند نمرود را یشان
منکر نیست و ایشان تعرض او نمی رسانیدند بامر حضرت
حق سبحانه و تعالی ابراهیم را گفت هان ایمان می آری گفت نه
پادشاه عالم یک پشه را فرمان داد تا به بینی وی در رفت و
در دماغ وی جای گرفت و مغز سر او میخورد تا به بزرگی چند
موشی شد و از آن درد عظیم و رنجی مقیم بوی میرسید هر گاه
که چیزی بر سرش زدندی درد ساکن شدی پس یکی را بفرمودی
تا بالای سر وی بایستادی و چیزی بر سرش زدی چهار
صد سال درین رنج و عذاب بماند عاقبت الامر هلاک
شد و بعذاب ابد گرفتار گشت تا بدانی که کسی با خدای برنیا ید
پناه بحضرت او باید داد و دوستی با او باید کرد و در دوستی
از سر جان و جهان بر باید خاست چنانکه ابراهیم تا در دوستی
صادق آید پادشاه عالم ابراهیم را چهار چیز داده بود دل و تن و
کالبد و مال هر چهار در راه رضای حق فدا کرد مال بمهمان
داد فرزند بقربان تن بآتش سوزان نهاد دل بخداوند جهان
داد حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود آورده اند
که چندان گوسفند داشت که چهار صد سگ با قلادهٔ زرین

دیگر گوسفندان وی بیشتر شدند فرشتگان گفتند ابراهیم از برای
آن چنین مطیع حضرت ماست که ویرا چندین مال و
نعمت داده است پادشاه عالم خواست که بایشان نماید که
طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است جبرئیل را
گفت برو و مرا یاد کن باواز خوش چنانکه ابراهیم بشنود جبرئیل
برفت باواز خوش حق تعالی را بخواند که سُبحانَ ذِی المُلکِ
وَالمَلَکوتُ ابراهیم بشنید هفت اعضای وی از شنیدن
نام در حرکت آمد فریاد برآورد که این کیست که نام دوست دوسته
من بدین خوشی یاد میکند تا جان و مال فدای وی کنم شعر
این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست
دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع کلام دوست
تا نفخ صور باز نیاید ز خویشتن هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست
حضرت ابراهیم از جا برخاست نگاه کرد شخصی را دید بر سر بالا کالای
پیش وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بدین
خوشی یاد کردی گفت یکبار دیگر یاد کن تا سیکی از گوسفندان
بتو دهم جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت یکبار دیگر یاد کن و سیکی
دیگر ترا جبرئیل یاد کرد هر لحظه ذوق و شوق ابراهیم بیشتر بود
ابراهیم واله و بیقرار شد بیت چو یاد دوست بر دل عاشق گذر کند

اورا

اورا سوای دوست ز خود بیخبر کند ابراهیم گفت جمله گوسفندان از آن تست
یکبار دیگر همچنان بگوی باری بگوی باری دیگر بگفت ابراهیم گفت
گوسفندان از آن تو و من از آن تو بر سبیل صدقه یکبار دیگر
دوست مرا یاد کن جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا بگوسفندان
تو حاجت نیست من جبرئیلم حق تعالی باستحقاق ترا دوست
گرفته است جای آن داری که ترا دوست گیرند زیرا که در دوستی
صادقی و در طاعت مخلص و وفادار و در توکل نیکو کار حق تعالی
ابراهیم را خلیل خواند و مصطفی را حبیب خود و همه معجزاتی که
جمله انبیا را داده بود او را داده بود از امام حسن عسکری
علیه السلام روایتست که جماعتی مشرکان بحضرت رسالت
آمدند و گفتند ای محمد شنیدیم که دعوی کردی به پیغمبری
و از پیغمبران بفاضلترین و گفتی که نوح را طوفان بود که قومش
هلاک شدند مگر آنکه در کشتی بودند و ابراهیم را آتش بروی
سرد و سلامت گردانیدند و موسی را کوه طور بر بالای سر قومش
برداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خبر داد از آنچه
میخوردند و ذخیره می نهادند میخواهم که مانند این آیات
بما ظاهر گردانی تا بدانیم که پیغمبری جبرئیل آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من این آیات بر تو ظاهر کردا نم

کوه‌ هر کسی اختیار کن آنجه خواهد ایشان بجهار کروه شدند
آنانکه آیات نوح اختیار کردند خواجه فرمود ایشانرا که در بن
کوه بوقبیس شوید وآیت نوح را الجا شاهد کنید وآنانکه آیت
ابراهیم اختیار کردند کفت بیرون مکه روید بصحرا وآنانکه آیت
موسی اختیار کردند کفت بیرون از این خانه کعبه روید وبنشینید و
آنانکه آیت عیسی اختیار کردند سرور ایشان ابو جهل العین بود
رسول علیه السلام کفت شما پیش من باشید تا که ایشان با
آیند پس آن سه کروه برفتند جون ساعتی بکذشت آنانکه نوح
اختیار کرده بودند می آمدند وآواز برکشیده بکلمه شهادت
واندل پاک مسلمان شده میکریستند ومیکفتند یا رسول الله
ما جون در بن کوه بوقبیس شدیم آب بر سر کوه آمد تا نزدیک
بود که غرق شویم علی را دیدیم بر روی آب دو کودک با وی کفتند
اکر نجات میطلبید دست در ما زنید ما دست در ایشان
زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند وخلاص یافتیم خواجه
کفت اهل بیت من کشتی نجات اند هر که پناه با ایشان
دهد در دنیا از بلا خلاص یابد ودر عقبی از آتش دوزخ نجات

آل النبی سراج اصناف الورى ولمن یلوذ بهم اعز مآل
منهم السفینة والحوادث لجة وحیوة الدنیا کلمعة آل

کأنما

کأنما قال النبی مخاطبا لک فانقطع نصحی ومقال
یا ایها المغرور بلایک را بغرورک عن نجاة آل الشعر

جهان طوفان ظلم وموج فتنه است بدو در آل پیغمبر جو کشتی
درین کشتی نشین تا رسته کردی جه اندیشی ز باغ ومال و کشتی
اکر جه نیست کشتی جای کشتن درین کشتی برو بد مرده بکشتی
نباشد روی اصلاحت ازین موج جو زین کشتی نداری کرم کشتی
جو پیغمبر نکویی کرد با تو مکن با آل وفرزندانش زشتی
بری مرترا کرد او هدایت تو با اولاد او منما درشتی
فرو مکذار حق اهل بیتش که کردی دوزخی کر از بهشتی
بهشتی نصرت آل محمد بدین حجت نه از اهل بهشتی
دست در دامن حیدر زن ای نجم الدین هر که با نوح نشیند جه غم از طوفانش
بس آن قوم که آیت ابراهیم خواسته بودند می آمدند وایشان
نیز آواز برداشته بودند بکلمه شهادت ومسلمان شده کفتند
یا رسول الله ما بیرون مکه بصحرا بیرون شدیم دیدیم شعلهاء
آتش که از زمین برآمد وکرد بر کرد ما همه صحرا پر آتش شد ونزدیک بود
که ما بسوزیم در هوا صورت زنی پیدا شد سر پوش فرو کذاشته
کفت نجات میطلبید دست در اینجا زنید ما دست در دامن او
زدیم وما را از آن آتش بیرون آورد خواجه کفت آن زن دخترم فاطمه

بود

که نام کردیم درین بودند که جماعتی که آیت موسی اختیار کرده بودند
ایشان نیز مسلمان شده گفتند یا رسول ما پیر این کعب بنشستیم
خانه را دیدیم که انجای برخواست و بر بالای سر نهاد اشته شد
تا پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد نیزه
در دست کس نیزه بر خانه نهاد و باجای شد خواجه گفت
از دوستی حمزه والش را حق تعالی فردا قیامت او را
این کرامت دهد تا دوستانرا از دوزخ دور کند انکه خواجه
گفت ابوجهل را که مسلمان میشوی گفت پیر ما علوم نیست
که ایشان این آیتها دیده اند یا در خیال ایشان امده است حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا از آیت عیسی خبر
دهم تو امروز مرغی بریان در پیش داشتی شخصی در آمد دامن
بر سر ان مرغ افکندی تا که وی برفت اکنون ان مرغ نیم خورد
در خانه تست نهاده و ده هزار دینار امانت مردمان پیش
تست و تواندیشه خیانت کرده گفتا زین هیچ نیست جبریل
حاضر بود رسول جبریل را گفت تا آن مرغ بریان و مالها
مردم بیاورد و سیصد دینار ازان ابوجهل ورد پس خواجه
فرمود تا خداوندان مال را بخواندند و مال ایشانرا با ایشان
داد و دست بران مرغ بریان نهاد بفرمان حق تعالی زنده بشد

وتصدیق

۹۰

وتصدیق قول رسول کرده در انچه گفته بود پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم ابوجهل را گفت مسلمان شو تا این سیصد دینار
بتو دهم ان ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود برگیرم خواست
تا صره زر برگیرد ان مرغ انرا در ربود و بر بام برد خواجه نبود
تا بر در ویشان صرف کردند و ابوجهل لعین خاسرا و خا دینا
برخاست و برفت این معجزات از خواجه کاینات عجیب
و غریب نیست از برای انکه خلاصه افرینش الله است سید
انبیا و رسل و مرشد اهل وراه است برگزیده و فرستاده
رب العالمین است غلام و خادم وی جبرئیل امین است
الانبیاء علی جلال قدرهم تبع جبریل لدیه غلام
صلی الله علیه الله بوزنه ابدا علیه من السلام سلام
در حدیث امده است که روز قیامت هنوز هیچکس سر از
خاک بر نیاورده باشد پادشاه عالم جبرئیل امین را فرماید که
براق پیش حبیب و صفی من بر تا بر نشیند و میکائیل را گوید
تاج ببر تا بر سر نهد و اسرافیل را فرماید که قصب ببر تا بر دست
گیرد و رضوانرا فرماید که پس تا در پوشد ایشان ندا کنند که ای
رسول کجاست از برای انکه عالم صف صف شده باشد صلی
ناگاه عمودی از نور بینند که از زمین برآید جبرئیل گوید ای رب

محمد است بکرید که بهشتی نخت میکائیل کوید کریستن برای چیست
کوید از برای انکه این ساعت حضرت محمد حال امت خواهد
خواهد پرسید ومن نمیدانم که چکویم پس بسر تربت رسول
روند کور شکافته شود خواجه همچو افتاب که سر از شرق
بر زند سر از خاك برارد جبرئیل را بیند کوید ای جبرئیل مرا بشا رت
ده جبرئیل کوید یا رسول الله اینك براق اورده ام کوید
ای جبرئیل مرا بشارت ده کوید یا رسول الله اینك تاج وحله
اورده ام کوید ای جبرئیل چه جای تاج وحله است مرا از امت
من خبر ده مکر ایشانرا در دوزخ کذاشته یا در دست زبانیه
رها کرده کوید یا رسول الله بجز وجود مبارك تو که سر از خاك
براورده است هیچکس دیکر برنخاسته است پس خواجه حله
در پوشد وتاج بر سر نهد وقضیب بدست کیرد خواهد که بر
براق نشیند کوید دانم سید براق دور شو جبرئیل کوید ای
براق ای براق نمیدانی که کیست که بر تو نشیند کوید دانم سید
اولین واخرین است اما امروز خشم خدای بنهایت رسیده است
وولایت شفاعت اوراست واهل بیت اورا میخواهم که مرا ضمان
شفاعت کند وبعد از ان خلقان برخیزند پس پادشاه عالم
بفرماید تا تاجی وحله وناقه پیش علی برند علی تاج بر سر نهد وحله

در پوشد

در پوشد وناقه بر نشیند وپیش رسول اید رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده که لوای حمد بدست من باشد انرا بدست علی دهم
پس هر دو بعرصات بکذریم چون بانبیا رسیم کویند چه بزرکوار
دو بنده اند مکر دو فرشته مقربند چون بفرشتکان رسیم کویند
دو پیغمبر مرسل از پس درجه که وسیلت است درمیان
درجات بنهند همچون ماه که درمیان ستاره کان بود من بر درجه
نشینم وعلی یك پایه فروتر خلقان کویند طوبی لهذین العبدین
اکرمهما علی الله خوشا این دو بنده را چه بزرکوار بنده وکرامی بر
خدای عز وجل ندا اید از حضرت عزت چنانکه جمله خلقان
بشنوند که هذا حبیبی محمد وهذا ولیی علی طوبی لمن احبهما
وویل لمن ابغضهما این حبیب من محمد است وولی من خنك
انکه ایشانرا دوست داشته باشد این ندا چون بدوستان
علی رسد روی ایشان سفید ونورانی شود وچون بدشمنان
رسد روی ایشان سیاه وظلمانی کردد پس رضوان خازن
بهشت ومالك دوزخ کلید بهشت ودوزخ بیارند ودر پیش
من بنهند من بعلی دهم وکویم برو ودوستان خود را در بهشت کن
ودشمنانرا در دوزخ فصل یکم یروی عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من احب ان یکون اقوی الناس

فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ خواجهٔ کونین میفرماید
که ای مومنان و موحدان اگر میخواهید که کارهای شما بمنت
مخلوقان ساخته و پرداخته باشد و هیچکس بشوکت و قوة
بشما نرسد کار خود بآفریدگار خود گذارید یاری از و خواهید
و دل در فضل او بندید و در کل احوال توکل برو کنید
توکل چیست نا امیدی از خلق و امید بحضرت حق ابراهیم
پیغمبر بحکم و فرمان حق اسمعیل و هاجر را بمکه برد هاجر
عورتی ضعیف و اسمعیل طفل شیرخواره و آنجا که امروز
زمزم است بنهاد و هنوز خانه نبود دران وادی بی ذرع نه
انیسی و نه جلیسی خواست که باز گردد هاجر گفت یا نبی الله
ما را بمکه میگذاری بفرمان که ما را اینجا آورده گفت بفرمان
الله گفت باز گرد که او ما را ضایع نگذارد

دارندهٔ بندگان چه پیدا [illegible] / ضایع نگذارد آنکه بگذاشته
کان مهر که کرد ضایعم رها کردی / که ضایعم نگذارد مسبب الاسباب
وگر منی در احسان وجود دربستی / دری دیگر بگشاید مفتح الابواب

ابراهیم بازگشت هاجر بازگشت
خرمایی چند داشت و قدری آب در بن مشکی آنرا بکار بردند
چون وقت بزوال آفتاب رسید تشنگی برایشان
غالب شد کودک از تشنگی برخود می پیچید و دل مادرش

ازغم

۹۲

ازغم بسوخت بکوه صفا بدوید تا هیچ آب بیند ندید فرو دوید
و بمروه شد تا هیچ انیسی یابد از جانب صفا آوازی شنید
باز بصفا آمد هیچکس را ندید آوازی از جانب مروه شنید فرو
دوید و بمروه شد همچنین تا هفت بار حق تعالی آن هفت
دویدن آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج گردانید بیار هفتم که از
خلق نومید شد روی بحضرت حق آورد و گفت ای
چاره بیچارگان و ای فریادرس درماندگان هنوز درین ثنا جات
بود که آواز جناح جبرئیل علیه السلام بگوش هوش
رسید که بال در زیر قدم اسمعیل بر زمین زد آب برجوشید
و گفته اند که اسمعیل قدم در زمین می مالید هاجر گفت
چون توکل بر کرم حق تعالی کردم کار مرا کفایت کرد
فَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ حاتم اصم را اندیشه سفری
پیش آمد اهل خود را گفت چه قدر نفقه میخواهید که برای
شما بگذارم گفتند آن قدر که از عمر میگذاری گفت مسئله مشکل
پیش آوردی چه دانم که عمر شما چند است گفت كِلْهُ إِلَى مَنْ يَعْلَمُ
با آنکس گذار که میداند چون حاتم اصم برفت جماعتی زنان که در جوار
او بودند باسم غمخوارگی درآمدند و گفتند که ترا نفقه نگذاشت
گفت غم مخورید إِنَّهُ كَانَ أَكَّالًا لِلرِّزْقِ وَمَا كَانَ رَزَّاقًا حاتم روزی

خونبه بود روزی دهنده بنود مالک دینار گفت سالی بحج میشدم
بر توکل چون بمیان بادیه رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته
کلاغی را دیدم که از هوا درآمد و یک تا نان در منقار بر سینه وی
نشست و بمنقار پاره پاره میکرد و در دهن وی مینهاد اندک اندک
و آب آورد و بدهن وی فرو کرد من از آن تعجب کردم نزدیک
وی شدم و حال پرسیدم گفت بحج میشدم دزدان مرا بگرفتند
و مالم ببردند و دست و پایم ببستند و بگذاشتند و سه روز گرسنه
بودم امید از خلق ببریدم و پناه با حضرت حق دادم و گفتم ای
دستگیر درماندگان دستم گیر حق تعالی این کلاغ بر گماشته تا مرا
آب و نان می آرد مالک گوید وی را باز کشادم و هر دو میرفتیم
نزدیک جای رسیدیم آهوان را دیدیم که آب میخوردند آب
از برای ایشان بر سر چاه آمده بود چون ما را بدیدند برمیدند
ما بر سر چاه رسیدیم آب را در قعر چاه دیدیم گفتم خداوندا آن
نه رکوع کنند و نه سجود از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی
و ما را دلو و رسن می باید و آن آمد که ایشان اعتماد بر کرم ما کرده اند
و شما بر دلو و رسن شما را با دلو و رسن گذاشته ایم و کار ایشان کفایت کرده
من کان الله له مردی نزدیک شبلی آمد و گفت عیال بسیار
دارم و معیشت تنگ گفت برو هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن

جنید را گفتند روزی طلبیم گفت اگر میدانی که کجاست طلب
کنید گفتند از خدای خواهیم گفت اگر میدانی که شما را فراموش کرده است
خواهید گفتند در خانه شویم و توکل بر خدای کنیم گفت التجربة
خطر را به تجربه با خطرست قالوا فما الحیلة قال ترک الحیلة
گفتند حیله چیست گفت دست از حیله برداشتن و دل از اغیار را
برداشتن ابراهیم خواص گفت در تیه بنی اسرائیل میشدم جوانی
دیدم بی زاد و راحله میرفت گفتم کجا میروی گفت بمکه گفتم بی زاد
میروی گفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حمل السموات
بغیر عمد لا یقدر ان یبلغنی الی مکة بغیر زاد گفت ای
سست یقین آن خداوندی که بتواند که مر این آسمان را بی ستون
بدارد بتواند که مرا بی زاد و راحله بمکه رساند گفتم تواند دیگر
گویند که در بادیه کودکی را دیدم که بی زاد و راحله میرفت گفتم
زاد و راحله ات کجاست اشارت باسمان کرد خواستم که وی را
امتحان کنم گفتم مرا باری تشنه است اگر شربتی آب بودی وی دست
بهوا دراز کرد و قدحی آب فرا گرفت برف در آنجا افکنده
بجنبانید و پیش من داشت من تعجب کردم گفتم یا هذا این پایه
از کجا یافتی اذکره فی الخلوات یذکرنی فی الفلوات
در خلوتش یاد میکنم تا در بیابانم یاد میکند بیت

مردان رهش زنده بجانی دکرند　　مرغان هوایش ز آشیانی دکرند
منکر تو بدین دیده بدیشان کاینان　　بیرون ز دو کون در جهانی دکرند

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هرکه توکل بر خدای کند خدای
اورا بس است در کنف حمایت و حرز عنایت خود آرد و روزی
دهد ویرا از جایی که هیچ حسابش نباشد آورده اند که درویشی
سقایی بود روزی در مسجد رسول آمد رسول این آیت میخواند
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا و گفت چون
حق تعالی روزی را ضمان است مرا کار کردن هرزه است بروم
و عبادت کنم سه شبانروز عبادت میکرد چیزی
نیافت خواب بروی غلبه کرد در خواب ویرا شربتی
دادند بیست سال زنده بود هرگز گرسنه و تشنه نشد
آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بیمار شد ام ایمن گفت
اگر واقعه افتد و فاطمه درگذرد من یک روز در مدینه
مقام نکنم پس چون فاطمه درگذشت ام ایمن روی بمکه نهاد
بی زاد و راحله و بی همراهی چون بمیان بادیه رسید تشنگی
بروی غلبه کرد گفت خداوندا تو میدانی که من خادمه دختر
رسول تو بودم و از برای دوستی و هواداری او از مدینه
بیرون آمدم مرا تشنه رها میکنی در حال سطلی از هوا فرو گذا شته شد

ام

ام ایمن آب بیاشامید هفت سال تشنه و گرسنه نشد و از
دوستی و هواداری اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و
سلم ویرا بهشت اشارت داده بود و گفته که ام ایمن زنی است
از اهل بهشت پس اگر بهشت میخواهی و حور و قصور قدم در راه
دوستی ایشان نه و اگر خواهی که درخت دینت میوه دار باشد
قدم در راه دوستی ایشان نه لَا يَكْمُلُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِوِلَايَتِنَا
أَهْلَ الْبَيْتِ شعر

همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد
دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد　　دفتر عصیان خود گر نجات خواهی همی
دفتر عشق وی اندر آستین باید نهاد　　رحمة للعالمین را گر همی خواهی طبیب
مهر مهر آل یسین بر نگین باید نهاد

و اگر سعادت دنیا و عقبی مطلبی
اولاد و اعقاب و اقربای رسول را از اولاد و اقربای خود
و جمله دوستان خود دوستتر دار و قصه بشنو در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام آورده است که درویشی صالح
صاحب عیال و اطفال بی نوا داشت برفت و درمی کسب کرد
و از برای ایشان طعامی خرید در راه بمردی و زنی رسید از فرز ندان
رسول که بغایت گرسنه بودند گفت ایشان اولیترند بدین
طعام که از فرزندان رسولند طعام بدیشان داد و شرم داشت
که دست تهی بخانه رود متحیر در کوچها میرفت ناگاه یکی بوی رسید

انبصر مکتوب بوی داد وصره زر پانصد دینار وگفت بشیر عمت
وفات کرد وصد هزار دینار زر بازرگانان مکه وی بنده داد
واملاک واسباب بسیار داد وبغیر تو وارثی ندارد واین
پانصد دینار نقد بود بفقاده بستان سر ببستد وبخانه آورد
شبانه حضرت مصطفی ومرتضی را بخواب دید که گفتند
چون فرزندان ما را بر فرزندان خود بگزیدی توانگر ترین
اهل مدینات کردیم وبازرگانان بخواب دیدند که آن
مال که بشماست حق فلان کس است پیش وی برید ووالی مصر
نیز بخواب دید که اسباب واملاک فلان را بفروش وبهایش
بفلان فرست که حق اوست پس همه مالها پیش او آوردند
باری دیگر حضرت مصطفی ومرتضی را بخواب دید که گفتند
چون فرزندان ما را بر فرزند خود برگزیدی در دنیا توانگرت
کردیم ودر عقبی حق تعالی بهر حبه ترا کوشکی در بهشت بیافرینده است
تا بدانی که احسان با فرزندان رسول چگونه است شعر
محبة اولاد الرسول وسیلة الی نیل رضوان وملک مؤبد
فواها لمن ابدی مودة عترة بصدق واخلاص وعزم موکد
با دوستی ایشان نیز عمل صالح می باید که فمن کان یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا عمل صالح میکن وپیوسته ذاکر

ذکر

٩٥

ذکر حق می باش که حق تعالی در بعضی کتابهای خود گفته است
که انا من عبدی اذا ذکرنی من ذکرنی فی نفسه ذکرته
فی نفسی ومن ذکرنی فی الملاء ذکرته فی ملاء خیر منه ومن
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا
تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة ومن اتانی
بقراب الارض خطیئة اتیته بمثلها مغفرة ما لم یشرک
بی شیئا یعنی باید که بانبده خود چون مرا یاد کند در نفس خود
من او را یاد کنم با خود هر که مرا یاد کند در میان قومی من او را
یاد کنم در میان قومی که بهتر از ایشان باشند هر که نزدیک من آید
بمقدار بدستی من بوی نزدیک شوم بمقدار ارشی هر که بمقدار
ارشی بمن نزدیک آید من بوی نزدیک شوم بمقدار ارشی هر که بمقدار
باری که بمن آید برفتن من بوی ایم بدویدن هر که بمن آید بپری
زمین از گناه من بمانند آن بمغفرت بوی ایم مادام که بمن شرک
نیارد منگر که چه لطف است که در حق بنده میفرماید ذوالنون مصری
گوید شبی بر کنار رود نیل بیرون رفتم کژدمی را دیدم که بتعجیل میرفت
گفتم مانا در این سری هست در عقب وی برفتم چون بکنار آب رسید
بایستاد وزغی از آب برآمد وپشت برداشت تا آن کژدم بر پشت
وزغ سوار شد ویرا از آب بگذرانید گفتم یا کا خداوندا که این کژدم را

بی سفینه رها نکرد و چون از آب بگذرانید و وی را بنهاد و باز گشت
گندم دو بین گرفت من نیز در عقب وی میرفتم تا بزیر درختی
رسید جوانی مست خفته بود و ماری بر سینه وی آهنگ
دهن او کرده گندم بر پشت مار جست و وی را نیشی زد آن مار به
آن گندم کشته شد من از آن تعجب کردم و با وی از این بیتها خواندم

یا راقدا و الخلیل یحرسه من کل سوء یدب فی الظلم
کیف ینام الحبیب من ملک یأتیه منه فوائد النعم تظم

ای خفته که دوست نگهبان جان تست تو خفته بغفلت و او پاسبان تست
خوابت چگونه آیدت از شوق آن ملک کش رحم و مرحمت همه پیش از گمان تست کمان تست

جوان از آواز من از خواب در آمد با وی حکایت کردم بگریست
و توبه کرد چون لطف او با مستان و دشمنان چنین است نگر
که چگونه باشد با دوستان آورده اند که روزی یکی از صحابه
در پیش خواجه بزانوی ادب و حرمت در آمده بود که مرغکی از هوا
در آمد و بر بالای سر ایشان می پرید و بانگ میکرد خواجه که طیب
در دلها بود سر بر آورد و گفت این بیچاره را که سوخته است
بچه وی را که از وی جدا کرده است یکی از صحابه گفت من یا رسول الله
گفت هیچ توانی که وی را بشفاعت من رها کنی آن مرد بموجب
اشارت نبوی آن مرغ را رها کرد مرغ با بچه خود بنشاط همچه

غاش

اللطیف

تماشا می پرید و در هوا پرواز میکرد خواجه فرمود الله الطف
بعباده من هذه الطیر بولده حق تعالی هزار بار بر بندگان
خود مهربان تر است از آنکه این مرغک بر بچه خود بجلال الهی
که چنانکه مادر شفیق کودک رضیع خود را در کنار نفقه و شیر
میدهد و میپرورد حق تعالی این مشت خاک را در حجر
لطف و کنار اشفاق می پروراند و از بستان احسان شیر
نوال و افضال میدهد و بلطف بنگر که چه خطاب میکند

عبدی ما تنصفنی احسن الیک بالنعم وتمقت الی بالمعا صی
خیری منزل الیک وشرک الی صاعد ولا یزال ملک کریم یاتینی
عنک فی کل یوم ولیلة بعمل قبیح یا بنی آدم لو سمعت
وصفک من غیرک وانت لا تعلم من الموصوف لسا رعت
الی مقته

ای بنده ضعیف بیچاره انصاف من نمیدهی هر چند
از من نعمت و کرامت بیش از تو جرم و معصیت بیش هر چند
از من نیکویی زیادت از تو بدی زیادت هر روز از من روزی
نوا از تو خطای نو هر ساعت از من لطف بی اندازه از تو معصیت
بیکرانه هر روز فرشته ... ب از تو بشکایت پیش آمده و دیوا نماء
پر معصیت آورده ترا شرم نه بنده من اگر صفت خویش از کسی شنوی
ندانی که موصوف کیست او را بدشمنی گیری من که جبار و عظیم

می بینم و میدانم و می پوشم و خلایق را از تجسس نهی میکنم و تو از
من شرم نمیداری و از عذاب من نمی ترسی لطف و کرم
من با تو اینست که اگر قدم در راه نهی و اسب هوائی کنی و بر
مرکب طاعت سوار شوی هر عیب که داری بر خلق بپوشانم
و قبحهای که در وی گناه کرده باشی از گناه تو فراموش گردانم تا فردا
بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا
محو کنم با تو در حساب طریق مسامحت و مساهلت پیش
گیرم آورده اند که چون بنده مؤمن از صراط بگذارد حق جل و
علا نامه سر بمهری بوی دهد در آن نامه نوشته عَبْدِی فَعَلْتَ
مَا فَعَلْتَ وَلَقَدِ اسْتَحْیَیْتُ اَنْ اُظْهِرَ عَلَیْكَ فَاذْهَبْ فَقَدْ غَفَرْتُ
لَكَ انچه کردی و من از کرم خود روا نداشتم که از ابر تو پدید کنم
برو که ترا بیامرزیدم و بر تو رحمت کردم آورده اند که پیرزنی بحضرت
رسالت آمد و گفت یا رسول الله حکیم که گناهی کرده ام خواجه
گفت خدای تعالی عفو کند چون توبه کنی گفت یا رسول الله
حکیم که حفظه آنرا نوشته باشند گفت حق تعالی عفو کرده
باشد چون توبه کنی گفت یا رسول الله آن زمین که در وی گناه کرده ام
حکیم که بر من گواهی دهد گفت خدای تعالی آن زمین را در
بدل اندازد که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ گفت حکیم که سایه انگنده است

کفت

گفت آسمانرا در نوردد که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ كَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ
گفت یا رسول الله همه سهلست با شرم و خجلی که مراست از حضرت
عزت چکنم خواجه بگریست و گفت وَالْحَیَاءُ مِنَ اللّٰهِ وَاَحْیَاءُ
مِنَ اللّٰهِ نظم

با تن همه روز در نبردم چکنم / وز کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز کرده ها تو من درگذری / زین شرم که دیده که کردم چکنم

فردای قیامت پیران را حاضر
آرند بعرصات که گناه کرده باشند حق تعالی گوید ای پیران
شرم نداشتید که با موبهاء سفید شما شما را عذاب کنم بروید که
بر شما رحمت کردم هان ای بنده عاصی از درگاه ما نومید مباش که
رحمت ما بی اندازه است رَحْمَتِی وَسِعَتْ كُلَّ شَیْءٍ عِلْمًا اگر حرف تو
معصیت است صفت من رحمت است و مغفرت تو حرف
رها نمیکنی ما صفت نیکوی خود چگونه رها کنیم اگر طاعت کنی
از آن مائی و اگر از معصیت توبه کنی ما از آن توایم شعر

عشق آمد و گفت آن ما باش و مترس / در بوته امتحان ما باش و مترس
عمری پس است کز آن خویشی اکنون / چون وقت آمد از آن ما باش و مترس

فضل و کرم ما با تو آنست که بوقت گناه جاهلت خوانیم اِنَّهُ
كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا تا از گناهت عفو کنیم بوقت گناه عالمت
خوانیم که شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ

تا شهادتت قبول کنیم بوقت طاعت ضعیف خوانیم که **خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا** تا از تقصیرت در گذرانیم نیم که معصیت بیامرزم که **إِنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و قتال نود و هفت خون نا حق کرده در دلش افتاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی شد و گفت که نود و هفت خون ناحق دارم اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت نه که بر نفس خود ستم کرده گفت چون برو زخ خواهم رفت او را نیز بکشم تیغ در نهاد و او را نیز بکشت بر در صومعهٔ دیگری شد که نود و هشت خون ناحق دارم اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت دور شو تا باتش تو سوخته نشوم وی را نیز بکشت همچنین تا صد شد بصومعه دیگری شد که صد خون ناحق دارم اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت باشد کدام گناه باشد که از رحمت وی بیشتر بود و بزرگتر گفت توبه کردم اما چه دانم که توبهٔ من قبول هست یا نه گفت درین راه که میروی دو دیه است یکی از آن مسلمانان که آنرا نصره خوانند و یکی از آن کافران که آنرا کفره خوانند میدانی که نصره کدام است و کفره کدام گفت نه گفت برو و یکی ازین دو دیه اگر بدیه مسلمانان رفته باشی توبهٔ تو قبول باشد و اگر

بدیه

بدیه کافران رفته باشی توبهٔ تو قبول نباشد مرد برفت تا بسر دو راه رسید ساعتی روی برین دیه می آورد و ساعتی بر آن دیه و بیگریست و نمیدانست که بکدام دیه رود قضا را ملک الموت بیامد و در سر دو راه جان وی را قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند ما بریم روح وی را که توبه کرده بود فرشتگان عذاب گفتند ما بریم که قتال و سفاک بود خطاب عزت در رسید که بپیمایید تا بکدام دیه نزدیکتر است به پیمودند بدیه مسلمانان بمقدار بند انگشتی نزدیکتر بود روح وی را بعلیین رسانیدند تو به بخطا بعلیین میرسانند بنگر که با طاعت چگونه بود و اگر ترک دنیا کنی و روی بحضرت او آوری ترا سعادت حاصل شود که بنقا تبدیل نشود **فصل سیم و دویم روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من انقطع الی الله کفاه الله تعالی کل مؤنة ورزقه من حیث لا یحتسب** صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر میفرماید که هر آن بنده که پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولی آورد حق مؤنت او را کفایت کند و روزی دهد وی را از آنجا که در حسابش نباشد **آورده اند** که درویشی بود صالح صاحب عیال بغایت بی برگ و بی نوا و پیشه و هنری نداشت روزی عیال با وی خصومت کرد که تا کی ازین بی برگی

رحمت

یوم چهارشنبه وقت صبح که آفتاب عالمتاب فرا گرفته بود یا که داع [illegible] العراح فرزند نور چشم به دنیا آمده

وبی نوایی برو ومزدوری کن ومزدی بستان درویش برفت
وطهارتی بساخت ودر مسجدی رفت وتا نماز شام عبادت کرد
نماز شام بخانه رفت عیالش گفت چه آوردی گفت کار عزیزی
که میکردم گفت فردا مزد دو روزه بدهم دیگر روز بگاه برخاست
وبدان مسجد رفت وهمه روز عبادت کرد شبانگاه باخانه رفت
وگفت که عزیز گفت فردا مزد سه روز بدهم سیم روز بمسجد
رفت وعبادت میکرد وچون وقت نماز پیشین رسید پادشاه
عالم فرشته را فرمود تا گوسفندی وخرواری آرد وسی دینار
زر ببرد بسرای او برد عیالش را گفت این عزیز فرستاده است
مزد سه روزه کار تست چون شوهرت بیاید بگو که عزیز
میگوید که کار زیادت کن تا ما نیز مزد زیادت دهیم مرد را ازین حال
خبر نبود چون شب درآمد مرد تهی دست بدر سرای آمد واز شرم
میداشت که درخانه رود وچون وقت دیر شد زن در سرای باز
کرد شوهر را دید بدر سرای ایستاده گفت ای مرد چرا نمی‌آیی
گفت منتظرم تا عزیز مزد سه روزه بفرستد گفت بیا که
عزیز مزد فرستاده وبسیار فرستاده پس گفت ای این عزیز
چه کسیست که بر سه روزه کار چندین مزد میفرستد گفت
عزیزان بزرگواریست وآن پادشاهی گناه کرده را مزد میدهد و
کرده

کرده را بیشتر دهد وحال وقصه باز گفت زن نیز بیدار وهشیار
شد وهر دو روی بطاعت حق آوردند تا هر یکی یگانه روزگار
خود شدند پس ای درویش دست از شهوات ولذات فانی بدار
که دنیا ونعمت دنیا را بقایی نیست فضل وکرم حق را در حق خود
ببین که لطف او در حق تو بسیار است وفضل او بشمار تو از جمله
مخلوقات برگزیده است وبر جمله موجودات تفضیل نهاده که
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ اسمان وزمین که خلعت یافتند بحشمت تو
یافتند نور آفتاب وضیاء ماه وزینت کواکب جمله برای تست
چون تو نباشی آفتاب وماه را سیاه گردانند ستارگان را فرو
ریزانند که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ
پادشاه عالم در بعضی کتب خود گفته است خَلَقْتُ جَمِيعَ الْعَالَمِ
لَكُمْ وَخَلَقْتُكُمْ لِي همه عالم را برای شما آفریدم وشما را
برای خود آورده‌اند که مردی دیداری بس کریه داشت روزی
در آینه نگاه کرد بتعجب با خود میگفت که حق را چه حکمت بود
در آفریدن روی زشت من از میان آینه آوازی شنید که
حِكْمَتِي فِي خَلْقِكَ مَخْفِيٌّ فِي قَلْبِكَ حکمت من در خلق تو محجب
نیست که در تو سرشته است تا دیده غیری بروی نیفتد ای
درویش صورت پادشاه سیرت ترا پادشاه آفریده است زیرا

که از تو معرفت خواسته و پادشاهانرا پادشاهان شناسند اشارت
این بشارت در کلام مجید است وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ
وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا خطر شما بزرگست مرتبهٔ شما عظیم است اگر ظاهرتان
خاکست باطنتان از علم پاکست و در دو کون کفو شما کیست
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هفت قبهٔ خضرارا
برکشیده و بکواکب ثواقب مزین گردانیده و هفت دایرهٔ غبرا را
بگسترانید و جبال سیاست را نصب کرده خورشید عالم آرای را
منور کرده و ماه آسمان پیمای را مصور و کون را بجمال ایشان منور
هیچ یکی ازین موجودات را بدین تشریف مشرف نکردانید که
فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ صورت ترا چنان آفرین است که بهر چیز که
ترا بدان تشبیه کنند تو از آن خوبتر و نیکوتر باشی آنکه هر دو
چشم تو بنرگس تشبیه کرد در وصف قاصر بود نرگس بینا که دید
وانکه ابروی ترا بکمان تشبیه کرد کمان که تیرش مژگان باشد که
دید وانکه زلف و عارض ترا بشب و عاج تشبیه کرد جاهل بود شب
دلربای و عاج شور انگیز که دید انکه قد ترا بسرو مانند کرد
سرو خرامان که دید انکه خد ترا ماه خواند خطا کرد شعر
مانند رخت بر آسمان ماه که دید صورت گران بسیارند ولیکن بر آب
و آتش و باد و خاک هر کسی نگار نتواند کرد صورت گران از

احتراز

احتراز کنند و سر قلم از آب نگاه دارند و در تاریکی نتوانند و
در تاریکی سه گانه فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ تاریکی پشت و شکم مادر
و رحم صورت نگارد که جمله صورت گران از آن عاجز ند مانند

از روی تو نسختی بچین برد پستند انجا که دو صد نگار جا بگسستند
در پیش مثال روی تو همه بنشستند انگشت گزیدند و قلم بشکستند

صورت گران بآلت صورتی برارند بی معنی و او از بی آلتی صورتی
برارد با چندین معنی از پارهٔ پیه دو چشم بینا پدید کرد از پارهٔ
استخوان دو گوش شنوا از پارهٔ گوشت زبانی گویا از قطرهٔ
خون دل دانا تن تو بر مثال کوشکی آفرید همه بنایان
عالم اساس و قاعده بنای قوی می نهند و هر چند که بالاتر
یک ی روند میکاهند و قاعده کوشک وجود تو بر ساقهای باریک
نو نهاده و هر چه بالاترست ستبرتر کشید تا بدانی که این بنا
قایم به بنایی است که چنانکه او با کس نماند فعل او نیز با فعل کس نماند
هر چه درین جهان بزرگ آفرید در نهاد مختصر تو تعبیه کرد
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ فِي الْآفَاقِ شَمْسٌ
وَقَمَرٌ وَفِي الْأَنْفُسِ حِسٌّ وَفِكْرٌ فِي الْآفَاقِ كَوَاكِبُ نُجُومٍ
وَفِي الْأَنْفُسِ عَجَائِبُ وَعُلُومٌ فِي الْآفَاقِ سَحَائِبُ
وَغُيُومٌ وَفِي الْأَنْفُسِ مَصَائِبُ وَهُمُومٌ فِي الْآفَاقِ

برقٌ خاطفة وفي الأنفس عروقٌ راجعة في الآفاق
جبالٌ شامخة وفي الأنفس آمالٌ راسخة سرت
برمثال آسمانست سمع و بصر بمثال شمس و قمر
از انجا که لب تست تا انجا که حلق تست بیست نرد
بیافریده است دربرِ زکی تقدیرها فرموده تا تخم توحید
درو نثار کرده أولئك كتب في قلوبهم الإيمان
بس ای بنده ما در عالم آفاق تفکر کن وگاه در نفس خود نظر کن
تا تغیران واختلاف آن ترا بمعرفت ما رساند درین آسمان
که سراپرده مقربان ونشیمن روحانیانست نظری کن تا آیات
صنع را مشاهده کنی ببین دو کوی زرین نگر که در میدان فلک
در خم چوگان تقدیر افکنده ایم یکی را بروز میگرداند ویکی را بشب
یکی منزلی ساخته ودیگری را منزلی نهاده نه این را زهره آن
که در منزل آن تصرف کند ونه انرا رخصت انکه یک لحظه در مقام
این توقف کند لا الشمس ينبغي لها أن تدرك القمر هر یکی را
از برای شغلی آفریده وبهی بروجوالی کرده ای آفتاب تو
کدخدای عالمی لشکر وجود جود را پراکنده کن بعضی را بباغها
فرست تا میوه خام را پخته کردانند وبعضی را بفروق زمین
فرو فرست تا هر کجا دانه یابد عنان جانش کیرد واز حرم دل

زمین

زمین برارد تا آدمیان زود بمقصود رسند ای ماه ترابیست و
هشت منزل تقدیر کرده ایم وقدرناه منازل تا فرزندان آدم اجل
اعوام وسر پوشیدکان عدد ایام خود بدانند که ولتعلموا عدد
السنين والحساب ای ستارکان شما رهبری کنید بندکان
ما را در ظلمات بروبحر وهو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا
بها في ظلمات البر والبحر در باب دنیا هدایت تو خواست
در دین کی ضلالت تو خواهد اکر در دنیا ستاره را رهبر تو کرد
در دین هم ستارکان را رهبر تو کرد که وجعلناهم أئمة يهدون
بأمرنا چشم بستاره دار که دلیل اوست وراه دور را دلیل چاره
نیست اکر ستاره را بینی وبراه راست نشوی ستاره را چه زیان
واکر امام را بینی وبدو اقتدا نکنی او را چه نقصان نه توبه بی معرفت
او مقبول باشد ونه طاعت وعبادت آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم در منا ایستاده بود با خلقان بسیار وعلی در
پیش وی کفت معاشر الناس هذا علي بن أبي طالب سيد
العرب الوصي الأكبر والأبلج الأزهر قاتل المارقين وهو
أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي
يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله لا يقبل الله التوبة به
من تائب إلا بحبه علی سید عربست ووصی اکبرست وروشنی

ورو شنی روی خلقانست کشنده خاجیانست او ازمن
بمنزله هرون است از موسی الا انکه بعد از من پیغمبری نیست
او خدا ورسول را دوست میدارد و خدا و رسول اورا دوست
میدارند حق تعالی توبه هیچ تایب قبول نکند بکرید سخن
او پس حسانرا کفت برخیز درین معنی چیزی بکوی حسان
برخاست وکفت لا یقبل التوبة من تائب الا بحب ابن
ابی طالب حب علی واجب لازم فی عنق الشاهد و
الغائب بنده ما چون از نظارهٔ آسمان فارغ شدی نظارهٔ
زمین ای تا دلایل کمال قدرت ما بینی در موسم زمستان اکر
بصحرا کذر کنی عالمی بینی پیر شده جهانی بینی کهنه شده درختی
بینی برهنه شده چون روزی چند برآید وولایت سرهای بیش الله
معمار قدرت ما آن مملکت خراب شده را آراسته و پیراسته
کرده اند تا چون نظر کنی عالمی بینی جوان شده جهانی بینی تازه
وخرم شده طاوسان صنع بر اطراف باغها صف زده عروسان
صنایع را در خاس خانه بدایع جلوه داده تاج زرین بر سر نرکس
نهاده سرمقنع نیلکون در قامت بنفشه پیچیده قلادهٔ مرجان بر کردن
ارغوان بسته کل قبا در بسته سرو رداء سبز بر افکنده شعر
تأمل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک

یروح به الدین الحنیفی غالبا ویضحی الظلم بالعدل اخزعا
جابر کفت حق تعالی مرا عمری داد تا امام محمد باقر را علیه السلام
دریافتم روزی پیش امام زین العابدین بن الحسین نشسته بودم
پسرش امام محمد باقر از حجرهٔ زنان بیرون آمد واو کودک بود چون اورا
دیدم کوشت میان پشت من بلرزید کفتم ای کودک روی فرا من کن
روی فرا من کرد کفتم پشت بر کن پشت بر کرد کفتم شمایل رسول الله و
رب الکعبة بخدای کعبه که شمایل رسول خدای دارد کفتم ن
جانم فدای تو باد نام تو چیست کفت محمد کفتم باقری کفت یا جابر مرا
پیغام جدم رسول خدای کفتم بلی مولای من رسول خدای مرا
بشارت داد که ترا دریابم وکفت چون وی را دریابی سلام من
برسان یا ابن رسول الله جدت رسول خدای ترا سلام میرسانند که
علی جدی رسول الله السلام ما دامت السموات والارض
وعلیک یا جابر عا بلغت السلام جابر کفت پس من پیش او
آمد وشد میکردم واز وی مسئلهای پرسیدم روزی از من
مسئله پرسید کفتم بخدای که دیدی رسول خدای در نزد من که
کفته است که ایشان از شما عالمتر باشند فرا ایشان میاموزید
امام محمد باقر علیه السلام کفت راست کفت جدم رسول خدای
آتیناه الحکم صبیا مرا در کودکی علم وحکمت داده اند کل ذلک

بفضل الله علینا وبرکته فصل ۲۴ روی عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما
حرامان علی اهل الله صدق رسول الله خواجه کونین میفرماید
که دنیا حرامست بر اهل آخرت وآخرت حرام است بر اهل دنیا
ودنیا وآخرت حرامست بر اهل خدا یعنی دنیاداران چون همت
ایشان همه دنیا باشد وعمل آخرت نکنند ایشانرا در آخرت
نصیبی نباشد وآنانکه عمل از برای بهشت کنند وخوف دوزخ
اهل آخرت اند از دوزخ باز کرداند وببهشتشان رسانند
وآنانکه سر به بهشت فرونیارند وکمر طاعت وعبودیتش بر میان
جان بسته باشند نه از خوف دوزخ ونه از طمع بهشت از
برای آنکه سزاوار آنست که اورا پرستند ایشان مقربان حضرت
وخاصگیان درگاه ربوبیت اند مؤید باشند بتایید حق منصور
باشند بنصرت حق تعالی هرچه مراد ایشان بود بدیشان
رسانند نصرتشان کند بحجه چنانکه نصرت کرد ابراهیم را
وحجتش بر قومش ظاهر کردانید که وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم
تا در مقام مناظره با نمرود گفت ربی الذی یحیی ویمیت
خدای من آن خدایست که مرده را زنده کند وزنده را بمیراند

نمرود

نمرود لعین گفت من نیز توانم که مرده زنده کنم وزنده را بمیرانم
آن بدبخت لعین از غایت جهل وکین گاه خدنگ خطا سوی
کنبد خضرای انداختی وگاه از گزاف لاف احیاء اموات
واماتت احیا میزد پس آن ملعون بفرمود تا دو زندانی را بیاوردند
یکی را رها کرد ویکی را بکشت وگفت برهان احیی وامیت
ابراهیم صلوات الله علیه چون دید که نقصان عقل آن ملعون
بر کمالست ندانست که احیا عبارتست از انشاء حیات بود دانست
که دلایل وی مزین عقلی را ادراک نخواهد کرد وفتنه اندیشید
که بر حاضران مشتبه شود گمان برند که الحجه او کرد از جنس
آنست که ابراهیم گفت در حالت از آن طریقه بطریقه دیگر
انتقال کرد که عجز نمرود را در عالم حس چون آفتاب روشن
کردانید گفت فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من
المغرب گفت خداوند پروردگار من آن خدایست که شاه
باز زرین بال آفتاب را هر روز از آشیان مشرق پرواز
میدهد تو اگر میتوانی یک روز دیگر از مغرب پرواز ده این شمع
خوش سوز برآینه دلفروز فراشان قدرتش چندین سال
از گریبان شرق نمودند تو اگر میتوانی ارکان دولت را بفرما
تا از شکن دامن مغرب بنمایند چون حجت صاحب خلق روشنی

آفتاب گرفت دیده دید گرفته آن کافران معاند در تاب
آفتاب خیره شد حجتش منقطع گشت متحیر فرو ماند فبهت
الذی کفر ابراهیم گفت که بطلان دعوی او ظاهر کنیم تا او
و قومش بدانند که الٰه او کی را احیا نبود روی سوی آسمان
کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا بنمای
که مرده چگونه زنده میکنی تا خاشاک شبهت از بصر بصیرت این
کوردلان برخیزد که مرا خود معلوم است که تو قادری بر کمال
صنع ذو الجلال تعالیت یا ذا الطول عن وصف واصف
تنزهت یا ذا المن عن کل منحة فمن غاب یوما فانی نال
ومن غاب یوما عنک ان یشق در سبب این سوال
قولهای دیگر گفته اند خلت ولایت یافتگان بارگاه محبت
خواهی بود و ندای واتخذ الله ابراهیم خلیلا بگوش پاکان
گنبد اخضر و ساکنان بساط اغبر خواهی رسانید ابراهیم گفت
ای جبرئیل این صبح دولت کی طلوع کند و این شب انتظار
بپایان آید جبرئیل گفت این سعادت وقتی مساعدت نماید
که بدعای تو مرده زنده شود ابراهیم مدتی بار انتظار کشید و از
جام اضطرار مرارت صبر چشید تا نایرهٔ طاعتش طاق شد روی
سوی هفت طاق بالا کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی المو

خداوندا

١٠٤

خداوندا بنمای که مرده را چگونه زنده میکنی قال اولم تؤمن
گفت تو مگر ایمان نداری بدانکه من مرده زنده کنم گفت قال
بلی ولکن لیطمئن قلبی بالخلة خداوندا ایمان دارم بمرده زنده
کردن ولیکن تا دلم قرار گیرد که تو مرا دوست خود گرفتی و خلیل خود
خواندی شعر بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسیم
کمی را که تو برو ازدهی هست بینات قلبی بذکرک مشغول عن البشر
ولست اشتاق فیا سمعی ویا بشری قولی دیگر آنست که ابراهیم
گفت خداوندا مرا علم الیقین حاصل است که تو بر قدرت
کمال خود مرده زنده کنی اما میخواهم که این علم الیقین عین الیقین گردد
که این دولت مرا موعود است لیکون للموقنین
خلیل الله را علم الیقین عین الیقین نبود اما ولی الله را جمله
چیزها عین الیقین بود زیرا که وارث علوم اولین و آخرین
بجز او کسی دعوی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
نکرد بجز او کسی سلونی ما دون العرش نگفت ابراهیم با در جه
نبوت و مرتبهٔ خلت خواسته است از حق تعالی که از
شیعهٔ علی باشد چگونه بشنود در حدیث آمده است که یاد شاه
عالم چون ملکوت آسمانرا با ابراهیم نمود بجانب عرش کرسی
نور عظیم دید گفت خداوندا این نور چیست گفت صفوت

کزیدهٔ من است محمد گفت در پهلوی او آن نوری دیگر می بینم نزدیک
بدان هر دو نور گفت نور فاطمه است دختر محمد که نزدیک بدو
و شوهر است دوست خود را از آتش دوزخ جدا و دور کند
چنانکه مادر فرزند را از شیر جدا و از برای اینست که او را فاطمه
نام نهاده ام گفت خداوندا و نود دیگر می بینم نزدیک ایشان گفت
آن فرزندان ایشان حسن و حسین اند گفت پادشاها
نه نود دیگر از گرد ایشان در آمده است گفت آن نه امام از فرزندان
حسین که جهان مست در زمین گفت خداوندا نورهای
بسیاری بینم از گرد ایشان در آمده گفت آن شیعه و محبان علی اند
و فرزندان او گفت پادشاها ایشان را به چه چیز شناسند گفت به پنجاه و
یک رکعت نماز کردن در شبانروزی و انگشتری در دست
راست داشتن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز بلند
گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجدهٔ شکر کردن ابراهیم
گفت خداوندا مرا از شیعهٔ علی و فرزندان او گردان حق تعالی
رسول ما را از آن خبر داد در قرآن و این آیت فرستاد که وَاِنَّ
مِنْ شِیعَتِهِ لَاِبْرَاهِیمَ اِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ زهی بزرگی علی بیت
دل بگیرد بوی ایمان تا نباشد زان او لب نیابد طعم جنت تا نباشد خوان او
قول دیگر آنست که ابراهیم در مصحف خود و صحف انبیاء پیشین خوانده بود

که مومن

کندم

١٠٥

که مومن در بهشت در سر پر سرور و تخت و بخت نشسته باشد
مرغان بیند که در هوای بهشت پرواز میکنند مرغی بکرد بخاطرش
بکند که کاشکی بریان بودی تا از وی تناول کردمی در حال بریان
بوذ و سر هیچ مرغ بیند از مرغ بریان پیش مومن فرود آید تا چندانکه
از وی تناول کند چون دست باز گیرد روح بقفس قالب آن مرغ
در آید و سیر ابراهیم خواست که در دنیا مثل آن معاینه بیند گفت
رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَی پادشاه عالم گفت فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ
الطَّیْرِ ای ابراهیم بگیر و بکش تا نام مرغان چه بود عبدالله عباس
گفت طاوس بود و کرکس دراز عمر و کلاغ حریص و خروس
شهوتی یعنی این چهار مرغ را با این چهار معنی بکش طاوس را
بکش و طمع از زینت دنیا بردار کرکس را بکش و امید از درازی
عمر ببر کلاغ را بکش گلوی حرص و آنتیر ببر خروس را بکش و مرغ
شهوت را پر و بال برکن و بر روایتی کبوتر است کبوتر را بکش الفت
از همه جهان ببر ابراهیم این چهار مرغ را بکشت و پاره پاره کرد و اجزا
ایشان بیکدیگر برآمیخت و بهفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه
نهاد و سرهای ایشان در دست نگاه داشت و ایشان را بخواند آن
اجزای پراکنده مختلط ایشان ازین با آن کوه میشد تا تمام شد
حق تعالی حیات در ایشان آفرید پیش ابراهیم آمدند ابراهیم سر هر یکی

ملتئم صح

بتن ایشان می نهاد ملتئم میشد و می پرید بامتحان اسر مرغی بتن
مرغی دیگری نهاد ازان دور میشد والتیام نمی پذیرفت واعلم
ان الله عزیز حکیم بدانکه حق تعالی عزیز و حکیم است
هرچه کند بحکمت و صلاح کند دوستانرا عزیز کند دشمنانرا خوار
و ذلیل کند انبیا و رسل را بعضی بر بعضی تفضیل نهاد ابراهیم را حلهٔ
خلت پوشاند موسی را درجهٔ مناجات داد عیسی را انواع
معجزات داد محمد را حبیب خود خواند تاج لعمرک بر سرش نهاد
دواج لولاک در برش کرد و صدر رسل و سید انبیاش کرد هر
معجزه که جملهٔ انبیا را داده بود والش داده آورده اند که روزی
صحابه در حضرت رسالت ذکر طعامها میکردند تا ذکر گوشت
در میان آمد خواجه گفت مدتیست که گوشت نخورده ام یکی
از انصار گوسفندی داشت گوسفند را بکشت و بریان کرد تا بحضرت
رسالت آورد خواجه بفرمود تا هر که در مسجد بودند همه را بخواندند
گفت بسم الله بگوئید و بخورید و استخوانش مشکنید چنان
کردند چون فارغ شدند خواجه بفرمود تا استخوان وی جمع کردند
و دست بدان فرود آورد و گفت برخیز بفرمان حق تعالی
بر تو رحمت کرد و جزا بهشت کرامت کناد زیبا تم گفت رسول
صلی الله علیه و سلم هفت سنگ ریزه بر کف دست نهاد آن سنگ

ریزها

ریزها بر کف تسبیح کردند بر دست امیر المؤمنین نهاد تسبیح کردند
بر دست حسن و حسین نهاد همچنان تسبیح کردند جماعتی صحابه
حاضر بودند بر دست دیگران می نهاد هیچ تسبیح نمی شنید عمر گفت
یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی تسبیح میکنند و بر دست
بعضی تسبیح نمیکنند گفت ایشان بر دست پیغمبری تسبیح کنند
یا بر دست وصی پیغمبری و عترت پیغمبری معجزات جز انبیا و اوصیا
کسی دیگر را نباشد ایشان عترت منند و اوصیاء منند و خلفاء
منند هم حجج الرحمن عترة احمد آیة حق لا کمن جار و ارتشی
فصل جبل وجهادم روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله تعالی
صدق رسول الله خواجهٔ کونین و فخر عالمین میفرماید
که هر که تواضع کند خدایرا و فروتنی کند و شکستگی پیش آرد باد شاه
عالم ویرا رفیع قدر و بزرگ مرتبه گرداند و هر کس که تکبر کند و گردن
کشی نماید پادشاه عالم ویرا ضایع و خوار و ذلیل گرداند و حق سبحانه
و تعالی فرموده است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن
نازعنی واحدا منهما القیته فی النار یعنی کبریا ردای منست
و عظمت ازار منست یعنی بزرگی و بزرگواری لایق حال منست
هر که در یکی ازین دو با من منازعت کند ویرا در دوزخ اندازم تا انکه

منازعت کردند بی بینامیدن که بخشم و عذاب ما گرفتار
شدند قارون ملعون فرمان بمرد خسفش کردیم یعنی بزمین فرو
بردیم نمرود لعین عالم را از عناد و جحود و استکبار خود پر کرد
پشه لنگ را فرستادیم تا سرای آن ملعون در کنارش نهاد و بعذاب
ابدش گرفتار کردیم فرعون طاغی و باغی نعره أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى میزد
بآبش غرق کردیم و از آب بآتشش رسانیدیم صنادید قریش
قصد حبیب ما کردند تا در غار غیبت رفت عنکبوت ضعیف
بپرده داری او فرستادیم تا شر ایشان دفع شد در راه ما عنکبوتی
مبارزی میکند پشه سپه سالاری کند سوسمار دلیلی کند
موری منکری کند سنگی مسبحی کند سگی عاشقی کند آبی فرمان
برداری کند کرا زهره آن باشد که با ما گردن کشی کند مصراع
مایم که مایم بیچون و بی چرایم   در خدایی یکتایم از شکل و ضد بی
همتایم دهنده سزا و بخشنده عطایم اگر بیایی ما ترایم و گرنه با تو برآیم
خدای فرد و بی همتا و معبود همه مایم   همه فانی و ما باقی نه کایم و نه افزایم
هلاک کافران از ما و قهر ظالمان از ما   عطای مؤمنان از ما سزا و آخرت پایم
نظم از ما رود بر کس بدان افعال هر ناکس   که ما از تیغ مستغنی و دایم و دایم
زما فضل و زما رحمت زما الوان نعمت   بشکر و حمد هر شاکر به پیوسته ما نایم
هر که پای از خط فرمان بیرون نهد اینجا از سر برآید و آنجا از پای

درآید و نکونسار در دوزخ ما درآید و هر که تواضع و شکستگی
پیش آرد و کمر بندگی ما بربندد اینجا چون قدم یونس بر سر آید
و آنجا پای بر براق کرامت آرد لقوله تعالی فَلَوْلَا كَانَتْ
قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا
عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا میفرماید که اهل
هیچ دهی و شهری نبود که ایمان آوردند در وقت آنکه عذاب را
معاینه بدیدند که آن ایمان ایشانرا سود داشت مگر قوم یونس را
و آن چنان بود که پادشاه عالم یونس متی را بشهر نینوی فرستاد
که امروز آنرا موصل میخوانند که تا سرگشتگان سودای ضلالت
و گم گشتگان بیداء جهالت را هدایت کند و بگنج ایمان و
معرفت خداوند رحیم و رحمن رساند یونس علیه السلام ایشانرا
دعوت کرد و گفت ای از سر کفر و عصیان برخیزید و فرمان
یزدان برید و متابعت شیطان مکنید آن قوم دعوت وی را
استخفاف و استهزا ظاهر کردند یونس چهل روز ایشانرا
بخواند کس متابعت ننمود بحضرت عزت بنالید فرمان
آمد که چهل روز دیگر ایشانرا بخوان اگر ایمان نیارند بدیشان عذاب
فرستیم یونس سی هفت روز دیگر وفا نمود و آن قوم جفا
کردند چون بلا نزدیک رسید و از مهلت سه روز بیش نماند

سه روز بیش نماند یونس از شهر بیرون رفت وقوم را بگذاشت
چنانکه حق تعالی خبر میدهد وَذَا النُّونِ الآیة چون چهل روز
تمام شد سحاب عذاب وعقاب عقاب پیدا شد در هوا و
وبر سر ایشان سایه افکند شرر آتش از آن ابر ناخوش جستن گرفت
قوم یونس چون امارات عذاب بدیدند بترسیدند ملك
شهر مردی عاقل بود گفت هان یونس را طلب کنید طلب کردند
نیافتند گفت اگر یونس بگذشت وما را بگذاشت بر حق گذشت
وگذاشت اکنون روا نیست الا آنکه عجز وشکستگی وتضرع پیش بریم
شاید که فایده کند پس در حال عجز واضطرار پیش آمدند ملك
سر وپای برهنه از کوشك بیرون دوید بفرمود رعایا را تا پلاسها
در پوشیدند وجمله بصحرا روی نهادند مردان از زنان جدا
شدند وکودکان از مادران دور کردند حیوانات بانك بر آوردند
خلقان در ناله آمدند وآتش شعله می انداخت جمله کلمهٔ شهادت
بر زبان راندند پیران مناجات دلسوز آغاز نهادند جوانان توبه
واستغفار پیش آوردند همه روی برخاك تضرع نهادند وزاری
در گرفتند واز کفران وعصیان پشیمان شدند قومی سر بر آوردند
وگفتند خداوندا یونس ما را گفته بود که بندگان آزاد کنید تا مستحق
گردید ما بندگان توایم بیچارگان ودرماندگانیم ما را از منقار عقاب

عقاب

108 عقاب وچنگال شاهین عذاب آزاد کن قومی دیگر گفتند خداوندا
اوم ما را یونس گفته بود که هر کجا درماندهٔ بشنید بفریاد رسید ما
مقهوران قهر توایم جز از تو فریادرسی نداریم بفریاد ما رس القصه
بطولها چون مناجات دلسوز ایشان تمام شد در حال
براق نجات در رسید موکل قدرت تمام صاعقه از سر ایشان
بگردانید سحاب عذاب برفت وابر رحمت برآمد بیت
دعا چو از سر اخلاص وصدق گوید   خدای عز وجل زود مستجاب کند
اذا انت یا مرضاة مخرجة فادع الاله باخلاص تجد فرجا

چون تو در محنتی فرو مانی   جز بفضل خدا دوا مطلب
مرهم دردها خدا باشد   مرهم آن جز از خدا مطلب
در دل از غایت اخلاص   هیچ شافی بجز دعا مطلب

یونس در رفتن از حق دستوری نخواسته بود گمانش چنان
بود که حق تعالی باین قدر با وی مضایقه نکند وعقاب
نفرماید چون بساحل دریا رسید جماعتی در کشتی می
نشستند وی نیز در نشست عنایت سبحانی در رسید
دیو بی نورد را فرمان آمد تا کشتی را در اضطراب آورد و دست
کنان امواج بلا را ظاهر کرد نزدیک آمد که کشتی غرق شود سا
کشتی گفتند در کشتی صاحب ملامتی است یونس علیه السلام

گفت نیم گفتند نکوی که ما را امید نجات بدعای تست گفت
من خود را بهتر از شما میدانم گفتند قرعهٔ زنیم هفت بار قرعه زدند
بنام یونس بر آمد فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ خواستند
که در دریا اندازند ماهی دیدند بیامد بهر جانبی که می بردند
همان ماهی می آمد دهن باز کرده یونس دانست که موکل حکم است
گفت مرا در دهن این ماهی اندازید ویرا بدریا انداختند آن ماهی
در آمد و ویرا فرو برد خطاب آمد ماهی را که او طعمهٔ تو نیست
زینهار تو او را نیازاری آورده اند که آن ماهی چهل شبانروز
هیچ نخورد تا یونس را زحمتی نرسد لاجرم تا قیامت نام آن ماهی
بماند و آورده اند که آن ماهی را ماهی فرو برد و آن ماهی را ماهی
دیگر فرو برد در شکم سیم ماهی محبوس گشت و حق تعالی شکم آن
ماهیان را بروی چون آبگینه گردانید تا یونس عجایب هفت
دریا بدید چون او را بعقر دریا رسانیدند تسبیح اهل دریا شنید
او نیز بموافقت ایشان چهل شبانروز این کلمات بر زبان میراند
که لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ آواز او بمقربان
ملاء اعلی رسید گفتند خداوندا آوازی معروف از جای مجهول
میشنویم خطاب آمد که آواز بندهٔ من یونس است که با وی
عتاب کرده ام و در شکم ماهیش حبس کرده مقربان حضرت شفیع شدند

ماهی را خطاب آمد که امانت را بسلامت باز سپار ماهی بر لب
دریا آمد دهن باز گشاده یونس بر لب دریا نهاد ضعیف گشته
و گوشت نازک شده پادشاه عالم درخت کدو را برویانید تا یونس
در سایهٔ او آرام گرفت و بز کوهی را فرمان داد تا او را شیر میداد
تا که قوت گرفت روزی یونس غایب شده بود چون باز آمد
درخت خشک شده بود یونس دلتنگ شد خطاب عزت در رسید
که ای یونس از برای درخت کدویی دلتنگ شدی اگر دلتنگی نمیشدی
که زیادت از صد هزار خلق هلاک خواهند شد اگر من هزار کافر
را بیامرزم دوستتر میدارم از آنکه یکی را عقوبت کنم بر من نزدیک
آن بندگان من که ایمان آورده اند و بدان سبب بلا و عذاب
از ایشان بگردانیم و ایشان در آرزوی دیدار تواند و از هر طرف
از تو نشان میجویند آورده اند که قوم وی بهر طرف میرفتند
و نشان وی میجستند و میگفتند اگر ویرا ببینیم که خدمتش بپا
جان بندیم خاک قدمش بر توتیایی دیده کشیم بیت

خاک قدمت اگر بیابم — در دیده کشم بتوتیایی — تاریک شبم را چو آید آخر
و زنگم شده یارم خبر آید آخر — این دولتی که در جهان اثر ایام — نومید نیم که بر بر آید آخر

یونس بحکم و فرمان حق روی بشهر نهاد در راه بشبانی رسید از
شیر خواست شبان گفت تا یونس از میان ما بیرون رفته است

وی

باران نیامده است و از زمین نبات نرسته و پستانهای گوسفندان
خشک شده است یونس اشارت کرد بگوسفندی که از پیش وی
برد یونس دست بر پشت گوسفند نهاد در حال پستانش پر شیر شد
شبان گفت مگر تو یونسی گفت برو بشهر و قوم را خبر کن گفت
یا نبی الله ملک شهر فرموده است که هر که خبر یونس بیارد مملکت
بوی دهم و سلطنت بوی سپارم اما بی حجتی و برهانی مرا تصدیق
نکند و عادت وی چنانست که هر که دروغ گوید ویرا
بکشد در ان موضع درختی بود و سنگی یونس گفت این درخت
و سنگ بر تو گواهی دهند شبان پیش پادشاه شهر شد و ویرا
خبر داد پادشاه گفت بدانچه میگویی شنیده داری گفت آری
یونس سنگی و درختی را گواه کرده است که از برای من گواهی
بدهند پادشاه جماعتی را گفت بروید با وی نزدیک آن سنگ
و درخت اگر گواهی دهند او را با پیش من آرید تا پادشاهی و
مملکت با او گذارم و اگر نه گردنش بزنید برفتند پیش آن سنگ
و درخت شبان گفت سوگند بر شما میدهم ای سنگ و درخت
نه یونس اینجا بود و مرا پیغام داد بملک و قوم بآمدن خود آن سنگ
و درخت گواهی دادند او را پیش پادشاه آوردند پادشاه دست
وی گرفت و بر جای خودش نشاند و مملکت بوی سپرد و بطلب

یونس بر

یونس برخاست تا ویرا دریافت گفت شکر خدایرا که بمراد دل
رسیدم و مقصودم حاصل شد بیت افز دلم بآرزوی خویشتن رسید
وانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید ملک یونس را بشهر آورد و علما
جمله استقبال آن معصوم کردند و ایمان تازه کردند و شرایع قبول
کردند و آن شبان چهل سال پادشاهی کرد و آن پادشاه
عاقل عمر در خدمت یونس و طاعت حق بسر برد و ترک دنیا کرد
چون دانست که دنیا پایدار نیست و نسبت آخرت هیچ نیست بس
مخلص وار دولت عقبی و رضای مولی طلب کرد بیت

مرا هست یار و دگر هیچ نیست | چو او هست سهلست اگر هیچ نیست
بزر وصلش ار می توانی بخر | که وصلش عزیزست و زر هیچ نیست
سرا و یک آستان در دو کون | که گردیدن در بدر هیچ نیست

خواجه فرموده است که ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل
احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی دنیا در جنب آخرت
همچنان است که یکی انگشت بدریا فرو برد تا آن دریاچه قدر آب
بانگشت وی باز گیرد انس مالک گفت روزی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بر حصیر لیفین خفته بود و آن در پهلوی وی اثر
کرده بود یکی از صحابه در آمد آن بدید بگریست و گفت یا رسول الله

کسری وقیصر بحریر و دیبا خسپند و تو بر حصیر لیفی گفت
نمیدانی که ایشانرا دنیاست و ما را آخرت بهتر که لَهُمُ
الدُّنْيَا وَلَنَا الْآخِرَةُ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى آورده اند که عیسی
پیغمبر بدیهی رسید که اهل آن دیه تمامت بر جای مرده بودند
و همچنان بر روی زمین افتاده دفن ناکرده عیسی علیه السلام
گفت ایشان بخشم خدای مرده اند بچنین یکبار حواریان
گفتند یا روح الله میخواهم که حال و کار ایشان بدانیم تا ما آن
نکنیم عیسی علیه السلام دوگانه بگذارد و آواز داد یکی از آن ن
جماعت زنده شد و جواب داد عیسی گفت حال و قصه شما
چگونه بود گفت أَصْبَحْنَا فِي عَافِيَةٍ وَأَمْسَيْنَا الْهَاوِيَةَ بامداد
بسلامت و عافیت بودیم و شبانگاه بهاویه گرفتار شدیم
گفت هاویه چیست قَالَ بِحَارٌ مِنْ نَارٍ فِيهَا جِبَالٌ مِنَ النَّارِ
گفت دریاهاست از آتش که در و کوههای است از آتش
گفت چه چیز شما را بهاویه رسانید گفت دوستی دنیا
عبادت طاغوت گفت دوستی دنیا شما را تا چه حد بود
گفت چنانکه کودک مادر را دوست دارد که هرگاه که روی
بوی آرد شاد شود و اگر برگردد غمناک شود گفت چگونه است
که از میان این خلقان تو جواب باز دادی گفت ایشانرا در دو نخ

کلابهاء

کلابهای آتشین بر سر کرده اند و فرشتگان غلاظ و شداد برا يشان
موکل کرده و من از این دیه نبودم بکاری آمده بودم چون عتاب
فرود آمد من نیز گرفتار شدم و مرا بر کنار دوزخ از درختی
آویخته بودند می ترسم که اگر فرو افتم در دوزخ افتم عیسی علیه ١٢١
السلام بیاران نگریست و گفت بر مزبله خفتن و نان جوین خوردن
باسلامت دین بهتر باشد از تصرف در دنیا کردن و بچنین
عذابها گرفتار شدن پس ای برادر اگر توانی باری دستگیری
درماندگان و بیچارگان میکن تا خلاص و نجات یابی فصل ٤٥
رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِذَا
كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ يَجْمَعُ اللهُ تَعَالَى أَهْلَ الْجَنَّةِ صُفُوفًا وَأَهْلَ النَّارِ
صُفُوفًا فَيَنْظُرُ رَجُلٌ مِنْ صُفُوفِ أَهْلِ النَّارِ إِلَى صُفُوفِ
أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَقُولُ يَا فُلَانُ أَمَا تَذْكُرُ يَوْمَ كَذَا اصْطَفَيْتُ
إِلَيْكَ فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا فَيَقُولُ يَا رَبِّ إِنَّ هَذَا اصْطَفَى
إِلَيَّ الدُّنْيَا مَعْرُوفًا فَيَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ خُذْ بِيَدِهِ وَأَدْخِلْ
الْجَنَّةَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ مهتر عالم میفرماید که چون روز
قیامت باشد حق تعالی بفرماید تا اهل بهشت را صف صف بدارند دند
مردی از میان صفهاء اهل دوزخ نظر کند بمردی از صفهای اهل
بهشت گوید ای فلان بیاد داری که در دار دنیا من با تو فلان روز

نیکویی کرده ام گوید این بنده که خداوندا تو میدانی که با من نیکویی
کرده است پادشاه عالم گوید بنده برو و دست دوست خود گیر و
با خودش در بهشت بر تا بندگان مرا معلوم و محقق شود که هیچ
نیکوکار بود کار ما ضایع نیست ای عزیزان بنگرید که احسان
با بندگان خدا چگونه است آورده اند که عبد الله مبارک سالی
حج میشد چون بزیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت شبانه درخواب دید
رسول را که او را فرمود که بگو فلان و بهرام گبر را از ما سلام
برسان و بگو که فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد عبد الله
مبارک پیش بهرام گبر شد و گفت اینها چه کرده که ترا چنین واقعه
دیده ام گفت زناری چند سبیل کردم تا هر که از دین ما جدا
بلاغت میرسد یکی از آن بر میان بندد گفت بجز این خواهم
هیچ کاری کرده که در دین ما خیری بود گفت آری در همسایگی
من زنی بود درویش کودکان یتیم دارد شبی عروسی بخانه
ما آمد و چراغ در گرفت و برفت و چراغ بنشاند باری دیگر آمد
و چراغ در گرفت و برفت و بنشاند بارها چنین کرد مرا چیزی
در دل آمد در عقب وی برفتم بخانه در شد کودکانش گفتند ما
چه آوردی گفت شرم داشتم که از دوست با دشمن شکایت
کنم من دانستم که ایشان محتاج طعامی اند هر چه در خانه ساخته

طبقی

112

طبقی بر نهادم و بدان سرای در دادم عبد الله مبارک گفت یافتم
آنچه میجستم اکنون بدانکه پیغام دارم گفت از که گفت از محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم میرساند و میگوید که فردای قیامت
ترا شفاعت خواهم کرد بهرام گبر بگریست و گفت یک خیر در دین شما
ضایع نیست دریغ که عمر عزیز ضایع کردم اسلام عرضه کن عبد الله
مبارک اسلام عرضه کرد بهرام مسلمان شد بهرام گبر با آن همه
زشتیها که داشت بیک خیر که کرد نزدیک حق تعالی ضایع نشود
چندین سالست که کمر بندگیش بر میان جان می بندی و در روزی
پنج بار روی بحضرت او می آوری و خیرات میکنی و صدقات
میدهی آن کریم کجات ضایع گذارد هر خیری که کنی و صدقه که
در دنیا یکی را ده عوضت دهد که مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ
اَمثَالِهَا و در عقبی دستگیر تو باشد بیت کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدای شعر ای برادر قصر دین بنیاد کن ؛ و ز کرم آن قصر را آباد کن ؛
مستحقان از حرمان باز خر دردمندان را بدرمان شاد کن ؛ عاجز و محروم دیدی
ویدی مال بخش بیکس و مظلوم را امداد کن آورده اند که ابو
ایوب انصاری اعرابی را دید بر سر تربت رسول که میگفت بحق
تربت که مرا چهار هزار درم بده ابو ایوب گفت این چه دعاست
که میکنی که من از رسول شنیدم که هر که بر سر تربت من دعا کند و

آمرزش خواهد حق تعالی او را بیامرزد این چهار هزار در
جه خواهی کرد گفت هزار درم قرض دارم و هزار درم نفقه
کنم و هزار درم اسبی و سلاحی بخرم و در راه خدا جهاد کنم ابو ثابت
بستانی داشت بدوازده هزار درم بفروخت چهار هزار با
داد و چهار هزار بهمسایگان و چهار هزار بدرویشان و از
دوازده هزار درم که داشت چندان نگذاشت که در وجه
افطار کند شبانه چون نماز برخواست سه کیسه دید در پیش
محراب نهاده بر هر یکی نوشته که وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ
يُخْلِفُهُ بدانست که خدای تعالی از برای وی فرستاده آنرا
بگشاد در هر یکی چهار هزار دینار زر بود و در یکی رقعه بود
بروی نوشته که دوازده هزار درم در راه ما صرف کردی این
دوازده هزار دینارست که فرستادیم و در بهشت دوازده هزار
کوشک بنا کردیم چون باخلاص کردی از تو پذیرفتیم إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ
مِنَ الْمُتَّقِينَ تا بدانی که هر که نیکی کند با خود کرده باشد إِنْ أَحْسَنْتُمْ
أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ روزی سایلی سوال میکرد حضرت امام
حسین علیه السلام حاضر بود گفت میدانید که چه میگوید
گفتند بگویید یا ابن رسول الله گفت میگوید که رسول ترازوی
شما ام اگر چیزی بدهید برای شما بگیرم و آنجا برم و اگر ندهید دست تهی

بدان

113

بدانجا روم آورده اند که یکی دست تنگی پدید آمده بود وی را گفتند
پیش حسین علی رو اگر چیزی در خزینه وی بود آنچه بخواهی ترا
دهد و غنیمت دانند پیش حسین علی رفت و سوال کرد امام حسین
علیه السلام خزینه دار را فرمود که هزار دینار زر بوی ده خزینه
دار زر بوی داد مرد بنشست و نیک از بهر چه میگرید خزینه دار
گفت بر چنین چون نفروخته مرد گفت آب رو فروخته ام امام
حسین علیه السلام گفت راست میگوید هر چه بسایل دهند
در عوض آب روی نیفتد مَنْ أَعَاضَ بَاذِلَ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ
عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْغِنَى بِسُؤَالِ وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ
رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالِ امام حسین علیه السلام فرمود
که هزار دینار دیگر بوی ده دست در زیر مصلی کرد و هزار دینار
بیرون آورد و بوی داد و گفت آن هزار اول از برای سوال تو بود
و هزار از برای آب روی و هزار سیم از برای آنکه پیش ما آمدی و
سوال کردی و ایشان در آرزوی آن بودند که کسی سوالی کند و
چیزی خواهد و بخواست و سوال نیز خبر داده اند در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام آورده اند که روزی رسول صلی الله
علیه و آله وسلم روی بیاران کرد و گفت دوش کدام یک از شما خود را
از برادر مومن پنهان داشته اید تا شرم زده نگردد و بعد از آن کار وی

ساخته است شاه مردان گفت من یا رسول الله گفت سید ام تو بودی
با علی چندره از انچه کردی یارانرا تا بتو اقتدا کنند و از چه هیچکس از
مشرق تا بمغرب نتوانند رسید وفضایل تو حاصل نتوانند کرد
شاه مردان گفت یا رسول الله دوش میگذشتم مردی از انصار دیدم
که بر مزبله پوستهای خربزه وخیار میچید دانستم که گرسنه است
ونخواستم که مرا ببیند تا خجل وشرم زده نگردد باز گشتم وبخانه
شدم دو قرص که بهر افطار خود نهاده بودم پیش وی بردم وگفتم
این قرصها بستان وهرچه ترا ارزو بود از طعامها ومیوها بهشت
ان چیز پاره از وی بشکن که حق تعالی پاره ان قرص را بان چیز
بدل کرداند که ترا ارزو بود چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه
کرد که این قرصهاء با برکت که بدین مرد دادی شاید که او منافق
باشد با شیطان جهاد کردم وگفتم اگر او از اهل ان نباشد من از
اهل ان باشم واز حق تعالی بخواهم که تا او را مومن مخلص
گرداند پس گفتم خداوندا بجاه محمد وال محمد که او را مومن
مخلص گردان مرد را دیدم که بروی درافتاد وسجده کرد گفتم
حال چیست گفت ای علی در دل من شکی وشبهتی بود این از
حجاب برداشتند ودوزخ وبهشت را بر من عرضه کردند ان
شک وشبهه از دل من زایل شد خواجه گفت ای علی معدار

هرچه

۱۱۴ نیا

هرچه از ان قرصها در بهشت درجه کرامت کرد بزرگتر اند
وهرچه در دوست وبتو روز قیامت جدا کند مومنانرا از
کافران ومخلصانرا از منافقان وپاکانرا از ناپاکان ورسول
صلی الله علیه واله وسلم فرمود که إنّ أخي ووزيري وخير من
أتركه بعدي يقضي ديني وينجز موعدي علی بن ابی طالب
برادر ووزیر من وبهتر من کسی بگذارم پس انخود که وام من
بگذارد ووعده من راست کرداند علی بن ابی طالبست انحسین
علی علیه السلام روایتست که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم
از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیر المومنین علی علیه السلام ندا
در داد که هر که را وعده است نزدیک رسول یا دینی
بیاید واز من طلب کند پس هر که می امد وان مقدار درم وقتی
که طلب میداشت امیر المومنین دست در زیر مصلی میکرد وبیرون
می اورد وبدانکس میداد خبر بعمر رسید ابو بکر را گفت اگر تو
نیز ضامن دین ووعده رسول شوی همچنان بیابی که وی می یابد
ابو بکر نیز بقول وی ندا درداد وخبر بشاه مردان رسید گفت
زود بود که بر انچه کرد پشیمان شود دیگر روز ابو بکر با جماعتی صحابه
وانصار نشسته بودند اعرابی درامد وگفت کدام یک از شما
وصی رسولید اشارت فرا ابو بکر کردند گفت تو یی وصی رسول

گفت آری گفت بیار آن هشتاد اشتر را که رسول از برای من ضمان
کرده است ابوبکر بعمر نگریست عمر گفت از وی گواه طلب که اعرابیان
جاهل باشند اعرابی گفت بخدا که تو وصی رسول نیستی سلمان
وی را پیش شاه مردان برد شاه مردان را چون چشم بر اعرابی افتاد
گفت اسلام آورده تو و اهل تو اعرابی گفت گواهی میدهم که
توئی وصی و خلیفه رسول شرط این بوده است میان من و
میان رسول آری اسلام آورده ام شاه مردان امام
حسن را گفت تو و سلمان با این اعرابی بفلان وادی روید و
ندا در ده که یا صالح یا صالح چون ترا جواب دهد بگو که امیر المؤمنین
ترا سلام میرساند و میفرماید که آن هشتاد اشتر که رسول از برای
اعرابی ضمان کرده است بیار ایشان بدان وادی شدند حضرت امام
حسن علیه السلام آواز داد گفت لبیک یا ابن رسول الله
حسن علیه السلام پیغام برسانید آواز آمد که سمعاً و طاعةً
و در حال زمام ناقه از زمین بر آمد حسن علیه السلام
آنرا فرا گرفت و بدست اعرابی داد و گفت بکش وی میکشید
ناقه بیرون می آمد بدان صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد
اعرابی آواز بکلمه شهادت بر کشید و میگفت مَن مِثلُکَ یا امیر
المؤمنین و دعا و ثنای فراوان گفت و برفت راست گفت اعرابی

که از گذشت

که از گذشت رسول او را ماند و ممتا نبود لا یستوی مَن وفانا
ومن نکثنا ولیس من طاب امدا کالذی خبثنا فضیل
جهل و نشم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم انه قال من صام یوماً من رجب استوجب رضوان الله
الاکبر ومن صام یومین من رجب لم یصف الواصفون من
اهل السماء والارض ما له عند الله من الکرامة ومن
صام ثلثة ایام من رجب جعل الله بینه وبین النار خندقا
طوله مسیرة سبعین عاماً ومن صام اربعة ایام عوفی من اربع
بلایا من الجنون والجذام والبرص وفتنة الدجال ومن صام
خمسة ایام من رجب غفرت له ذنوب خمسین عاماً و
من صام ستة ایام غفرت له ستین عاماً ومن صام سبعة
ایام من رجب غلقت علیه سبعة ابواب جهنم ومن صام
ثمانیة ایام فتحت له ثمانیة ابواب الجنة ویقال له ادخل
من ای ابوابها شئت ومن صام تسعة ایام من رجب ادخل
الجنة بغیر حساب ومن صام عشرة ایام من رجب جعل
الله
قوة حتی یمر علی الصراط کالبرق الخاطف والریح العا
صف صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که
هر که اول روز از ماه رجب روزه دارد رضاء خدای در یابد و

هر که رضای او دریافت از سخط او ایمن شد فردای قیامت از
آتش دوزخش برهاند و نعیم مقیمش برساند و هر که دو روز روزه
دارد حق تعالی او را چندان ثواب دهد که محاسبان آسمان و
مستوفیان زمین از حصر و عد آن عاجز آیند و هر که سه روز روزه
دارد حق تعالی میان او و میان دوزخ حجابی پدید کند که طول
آن هفتاد ساله راه بود و هر که چهار روز روزه دارد از ماه رجب
از چهار بلا ویش ایمن گرداند از دیوانگی و پیسی و کری و فتنه آخر
الزمان و هر که پنج روز از ماه رجب روزه دارد پنجاه ساله گناهش
بیامرزند و هر که شش روز از ماه رجب روزه دارد شصت
ساله گناهش را بیامرزند و هر که هفت روز روزه دارد در دوزخ
بروی در بندند و هر که هشت روز روزه دارد در بهشت
بروی وی بگشایند و گویند او را که در رو و هر در که میخواهی و هر که
نه روز روزه دارد در آن ساعت که اهل عرصات ترسان
و لرزان بر صراط باشند حق تعالی او را قوت دهد تا بر صراط
بگذرد **كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ** و هر که ده روز
روزه بدارد بی حساب در بهشت رود و روایتست که حق تعالی
او را دو بال سبز بدهد پوسته بدر و یاقوت تابان می پرد
بر صراط چون برق و باد جهنده و هر که یازده روزه دارد حق تعالی

درجه یوسف صدیقش کرامت کند و هر که دوازده روز
روزه بدارد بضاعت او بوسیلت دوازده امام بمحل قبول رسانند
و از ائمه روایتست که هر که با این روزها که گفتیم ایام بیض رجب را
یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد و پانزدهم سورها
که معین است و دعایی که معروفست بدعایی که داود برخواند
پادشاه عالم دو کرامتش ارزانی دارد و در عمرش برکت کند و
در مالش بیفزاید و عیالش را نگاه دارد و گناهش بیامرزد و
حسناتش مضاعف گرداند و سکرات مرگ بروی آسان گرداند
و گور بروی روشن کند و ترازوی حسناتش گران بار گرداند
و از درکات دوزخش نجات دهد و بدرجات بهشتش
برساند ای عزیزان بنگرید که باندک تکلیفی چه تشریف میدهند
و باندک روزی چند ایام معدودات کما سال سفر باید چنین
ثوابها وعده میدهند از حضرت صادق علیه السلام روایتست
که هر که اول روز از رجب روزه دارد بهشت وی را واجب شود
و اگر یک روز از میانه ماه روزه دارد شفاعت وی قبول کنند
در مثل عدد ربیعه و مضر و هر که یک روز از آخر ماه روزه دارد
حق تعالی میان وی و میان دوزخ حجابی پدید کند که عرض
و کثافت از مشرق تا مغرب بود و ثواب روزه یکساله اش بنو

وبهشت ویرا واجب شود البته رجب را از برای تعظیمش رجب خوا ند
رجب تعظیم باشد در خبر است که از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که رجب چه باشد گفت نام جویی است در بهشت
آب او از شیر سفیدتر است واز انگبین شیرین تر هر که روزی از ین
ماه رجب روزه دارد خدای تعالی اورا از آن جوی آب دهد
انشاء الله تعالی شعبان را از برای ان شعبان خوانند که یتشعب
فیه الخیرات خیرها در وبسیار باشد رمضان را از برای انکه ترمض
الذنوب کناهان را بسوزد شوال را برای انکه شتران آبستن را
در ان ماه شیر بالا شدی ذو القعده را برای انکه در و قعود کردند
از قتال وکارزار یعنی قتال وکارزار نکردندی ذو الحجه را برای انکه
در وحج کنند بیت الله الحرام را وخدای تعالی ماههای که صلا ح
ومنافع خلقان بدو منوط است دوازده کرد لقوله تعالی
ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر عینا عدد نقباء بنی اسرائیل
دوازده بودند لقوله تعالی وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
چشمهاء آب که بر دست موسی کشاده شد دوازده بود لقوله
تعالی فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا نجات موسی وقوم ویرا
راههای دریا دوازده بود پیشوایان وبهینان امت نیز دوازده اند
لقوله علیه السلام الائمة من بعدی اثنا عشر حق تعالی

ازدوا

ازدوازده ماه چهار ماه را حرام کرد لقوله تعالی منها اربعة
حرم ازین دوازده ماه دین نیز چهار را بیك نام برآورد که
الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی ورابعهم علی
وثامنهم علی وعاشرهم علی وآخرهم مهدی
یعنی امامان از نسل من دوازده اند اولین ایشان علی واو علی
مرتضی است وسید اوصیاست چهارم ایشان علی واو سید
عباد واصفیاست هشتم علی واو بضعه مصطفی وفلذه علی
مرتضی علی بن موسی الرضاست دهم ایشان علی نقی واو دین اتقیا ست
وآخرین ایشان مهدی واو واپسین خلفاست علیهم السلام
پادشاه پادشاهان وملك ملکان دو فلك آفریده است فلك
آسمان وفلك زمین فلك دین فلك آسمان را بماه وآفتاب
بیاراست هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا فلك
زمین را بآفتاب رسالت وماه امامت آراسته کرد اینجنا نجه
خواجه فرمود یا علی انا الشمس وانت القمر یعنی من آفتاب
فلك زمینم وتو ماه وحق تعالی در رسالت رسول فرمود که
انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا شعشعه انوار فلك دینا
بهمه عالم رسانید که واشرقت الارض بنور ربها اطراف
مشرق ومغرب رسانید که زویت لی الارض فاریت مشارقها

فلك

ومغاربها آفتاب دنیا چون بمغرب فرو شود ماه بمثال شاه
برتخت نیابت نشیند وجعل القمر فیهن نورا آفتاب فلك
دین نیز چون لجناب غیبت انك میت وانهم میتون فرو شد
ماه امامت را بر تخت خلافت نشاند که یا علی انت وصیی
وخلیفتی من بعدی در فلك دنیا دوازده برج کرامت پدید کرد
تا سبب هدایت راه روان باشد که وعلامات وبالنجم هم
یهتدون در فلك دین نیز برج امامت پیدا کرد تا سبب هدایت
جهانیان باشد که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا تفصیل دوا زده
برج دنیا یکی حمل تا بیت العمل شود یکی ثور تا دور فلك بدو باقی
بود ویکی جوزا تا جوازهمه بدو بود یکی سرطان تا سریر سلطان
آسمان بدو باشد ویکی اسد تا جسد خسرو ستارکان را حلق
دهد ویکی سنبله خوشه تا توشهٔ ستارکان شود ویکی میزان
تا بساط خزان کسترده اند ویکی عقرب تا صلح اقرب وابعد بدو
منوط باشد ویکی قوس یعنی تا امان ساکنان سراپردهٔ خاك کردد
ویکی جدی یعنی بز غاله تا نوال عطارد شود ویکی دلو تا سفل
وعلو رجل بدو ظاهر شود ویکی حوت تا منزل ثبوت مشتری
کردد تفصیل دوازده برج دین بشنو یکی علی که رایت عالی بدو
متعالی شود ویکی حسن تا قلادهٔ محاسن بدست او منتظم کرد که

والذین اتبعوهم باحسان ویکی حسین تا صحیفهٔ حسنات اهل
ایمان بمحبت او زیادت شود که الذین احسنوا الحسنی وزیادة
ویکی امام زین العابدین تا فلك معرفتش بنور عبادتش مزین
شود که وزینه فی قلوبکم ویکی باقر تا فهرست محاسن علم دین
معالی او رونق کمال یابد که العابدون الحامدون ویکی صادق
تا نور صدق او شمع جمع صادقان یابد وکونوا مع الصادقین
ویکی کاظم تا نظافت شریعت بترتیب او محفوظ بود که والکاظمین
الغیظ ویکی رضا تا متعلقان حجرهٔ ایمان را منشور رضا دهد که
رضی الله عنهم ورضوا عنه ویکی تقی تا جواهر حمد بدست
هدایت در سلك تقوی کشد ویکی نقی تا خاك قهر در دیدهٔ هر
شقی پاشد که منهم شقی وسعید یکی زکی تا لوث زلت شیعه
بآب عصمت خود پاکیزه کرداند که یطهرکم ویزکیهم ویکی
قایم آل محمد تا براسم قسط وعدل قیام نماید که قایما
بالقسط صاحب الزمان بظهور او روشن شود که لو لم
یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی
یخرج رجل من بیته اسمه وکنیته کنیتی یملا الارض
قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا در ظلمت بر بادیهٔ
ظلمت بجز انکرم روا نداشت که ترابی دلیلی ورهبری بکذا د

ولدی

والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وگفته اند که مراد
به والنجم ثریاست مجاهد گفت نجوم آسمان است لفظ جنس
و معنی جمع عکرمه گفت مراد بنجوم رجوم اند ستارکان که شیطان را
بدان رجم کنند هر نجمی از آن رجم است وجعلناها رجوما
للشیاطین ضحاک گفت مراد بنجم نجوم قرآنست بیانه فلا اقسم
بمواقع النجوم حق تعالی قرآن النجوم خواند برای آنکه نجم نجم
فرستاد آیت پس از آیت و سوره پس از سوره اخفش گفت
مراد بنجم نبات زمین است بیانه والنجم والشجر عرب
درختی که آنرا ساق نباشد آنرا نجم خواند ابو حمزه ثمالی گفت
مراد ستارکانی است که بوعد قیامت ریزیده شود که اذا
الکواکب انتثرت قولی دیگر آنست که مراد ستارکانست که
در نیم شعبان فرو ریزد حق تعالی بسبب آن وقت بر و قسم میکند
بنده مؤمن یا مؤمنه که در آن وقت بیدار شود و برخیزد و کسب
طاعت برانگیزد و در میدان اخلاص جولان دهد بنگر که چه
منزلت یابد در تفسیر حسن عسکری علیه السلام آمده است
که پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت
جبروت گفته بود که مرا بنده خواهد بود که مقصود از همه کائنات
وجود اوست مدتها در انتظار وجود شریف محمد نشستند چون

چندین هزار ستاره را دلیل و رهبر تو کردانید تا بدان مهتدی
شوی که لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر از کرم کجا روا
دارد که ترا در ظلمت شبهت ستفترق امتی علی ثلث وسبعین
فرقة بی دلیلی و هدی بگذارد تا بر فلک دنیا ستاره تابان بود
در فلک زمین کوکبی درفشان بود چون کوکب امامت را از زمین
بردارید ستارکان آسمانرا از آسمان فرو ریزانند زیرا که ایشان امان
اهل آسمان اند و آن امامان اهل زمین که النجوم امان لا
هل السماء واهل الارض فاذا خلت السماء من النجوم
اهل السماء ما یوعدون واذا خلت الارض من اهل
بیتی اتی الی اهل الارض ما توعدون آورده اند که سلمان
و خواص صحابه از حضرت رسول سؤال کردند که مقام
تو پس از تو کرا خواهد بود و فاطمه در حکم که خواهد بود گفت آنکس
که امشب ستاره از قطب آسمان جدا شود و بخانه او فرو آید آنشب
بر بام بر آمدند و هر یکی چشم نهادند تا ستاره بخانه که فرو رود
ناگاه ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن گفته اند
زهره بود بخانه زهرا فرو آمد فذلك قوله والنجم اذا هوی
منافقان گفتند الآن محمد اضل فی علی یعنی محمد در حق علی
گمراه شد حق تعالی بدان ستاره قسم یاد که محمد ضال و گمراه نیست

که

ذات مقدس احمدی از حیز عدم بعالم وجود آمد ملایکه فریاد
بر آوردند که خداوندا دیرگاه است که منتظر جمال احمدی نشسته ایم
وبچشم بدیدار مبارک او باز بسته پادشاها مشاهده جمال محمدی
بارا بنمای پادشاه عالم جبرئیل امین را فرمان داد تا محمد را بچهار
سالگی از پیش دایهاش حلیمه در ربود و بعالم ملکوت برد و
بملایکه عرضه داد تا مقربان حضرت بمشاهده جمال او دیدهها
خود را مکحل کردانیدند حلیمه که دایه مصطفی بود چون رسول را
در کنار خود ندید فریاد از نهاد او برآمد گریان و دوان نزدیک
عبدالمطلب آمد که محمد را نمی یابم عبدالمطلب همه شب در مکه
بطلبید چون وقت سحر رسید بنی هاشم را جمع کرد و سوگند
بخورد که چون صبح برآید اگر محمد را دید نیاید بدین تیغ هر که بد تهمتی
با متهم است سرش از تن جدا کنیم چون صبح برآمد ستاره از قطب
آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بزمین نزدیکتر میشد
تا که بر بام خانه کعبه فرود آمد آنجا شدند محمد را دیدند چون ماه
تابنده و خورشید درخشنده پس اینست که حق تعالی بوی
قسم یاد میکند که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ
یعنی بحق محمد که از آسمان بزمین آمد بمثال ستاره تابان قول
دیگر آنست که مراد محمد است بوقت باز آمدنش از معراج رفتن

لقوله

لقوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ و باز آمدنش وَالنَّجْمِ
إِذَا هَوَىٰ و گفت مراد رسول است که إِذَا هَوَىٰ إِذَا انْصَرَفَ
عَمَّا سِوَى اللهِ یعنی بحق محمد رسول الله که هر که از هر چه سوگند
بخورد که وَالضُّحَىٰ گاه بودنش وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ گاه بوجودش
بابرنش که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ بِكُلِّ نَبِيٍّ فِي الْأَيَّامِ فَضِيلَةٌ

وَجُمْلَتُهَا مَجْمُوعَةٌ لِمُحَمَّدِي — كَمَا هُوَ أَسْنَى لِلنَّبِيِّينَ خَاتِمًا
بِهِ يَخْتِمُ الذِّكْرَ الْجَمِيلَ وَ — هَدَانَا بِهِ الرَّحْمٰنُ فِي ظُلْمَةِ الرَّدَى ینتدی
وَقَوْلَهُ مَا كَانَ إِلَى الْحَقِّ — وَأُمَّتُهُ قَدْ أُخْرِجَتْ خَيْرَ أُمَّةٍ یهتدی
مِنَ النَّاسِ يَا طُوبَى لِأَحْمَدَ — ا عکس زردی زپایش احدی
جرع رندی زقه بالایش — ساغد صبح دست و پای کنکه
بهر خلخال پای غضابش — در مضیق جهان نمیگنجید
شمه مهر بسته آسرایش — در محیط زبان نمی آید
قامت تربت تولایش — هفت در بند آسمان بگشاد
بند نعلین آسمان سایش .

و گفته اند که قسم است بستارکان
که بوقت مولود مصطفی از آسمان بزمین آمدند تا زمان دیگر که امینه
روایتیست که شب مولود مصطفی ستارکان بما خیان شدند نزدیک
که گفتیم مگر بر خواهند افتاد عبدالمطلب میگریست و میگفت مَا
أَكْرَمَهُ مِنْ مَوْلًى وَمَا أَجَلَّهُ مِنْ حَبِيبٍ عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ

جه کرامی وجه بزرکوار دوستیست خدایرا جل جلاله حق تعالی
هر پیغمبری را که معجزی داد بعد از آن بود که بار نبوت کشیده بود
وتحمل اداء رسالت کرده محمد را هنوز دعوت ناکرده وزحمت
ناکشیده جمله کاینات را فرمود تا سر بر خط وجود او نهادند
زیرا که محمد مقصود بود ودیکران قاصد محمد مراد بود ودیکران
مرید ع آنکه ما را دوست دارد و دیکرست : وانکه ماش دوست
داریم دیکر صدر کاینات وسید موجودات هجرت کرد واز
مکه بمدینه آمد ومسجد بنا کرد مهاجران هر یك در پهلوی مسجد
خانه ساختند ودر در مسجد کشادند چون اسلام قوت کرفت
جبرییل آمد که حق تعالی میفرماید که درهایی که در مسجد
کشاده اید برآرید جماعتی از صحابه کفتند همانا این خطاب با ما
باشد اول کسی که ساز آن کرد که در برآرد شاه مردان بود
بحجرهٔ فاطمه درآمد وعلی را کفت ای علی خطاب نه با تست
زیرا که تو از منی ومن از تو انت منی وانا منک عباس آمد و
کفت که مرا چه میفرمایی کفت در برآر کفت چراست که در
علی کشاده میداری ودر ما برمی آری کفت ای عم حکم خدایرا
کردن نهید جبرییل حاضر است میفرماید که ای عم رسول خدای
اکر به بینی شرف علی را نزدیك حق تعالی ومحل شریف او نزدیك

فرشتکان

فرشتکان مقرب وبزرکی کار او را در اعلا علیین انجمه میخوانند کی
شمری اکر اهل آسمانها وزمینها علی را دشمن دارند حق تعالی همه را
هلاك کند واکر جمله کافران علی را دوست دارند حق تعالی ایشانرا
توفیق ایمان دهد وبر ایشان رحمت کند دوستی علی را در ترازو
که نهند راجح آید بر جمله سیآت او ودشمنی او در ترازو که نهند
بر جمله حسنات او عباس تسلیم شد وراضی کشت جبرییل رسول را
خبر داد که جمله فرشتکان بر عباس صلوات دادند از برای تسلیم
ورضای وی فضیلت علی را عمر پیش رسول آمد وکفت یا رسول
اجازت هست که سوراخی بکذارم که در جمال مبارك تو مینکرم
کفت نه کفت آن مقدار که یك چشم بر آن نهم کفت نه منافقان بدین
که در علی بکذاشت ودرهای دیکر برآورد کفتند لان محمدا ابتلی
فی علی محمد در حق علی کمراه شد حق تعالی آیت فرستاد که والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی ورسول صلی الله علیه
واله وسلم بمنبر برآمد وکفت والله سددت ابوابکم وفتحت باب
علی یعنی بخدای که من نفرمودم که درهای شما برآرند ودر علی
بکذارند خدای فرمود که درهای شما برآرند ودر علی بکذارند
بر حکم خدایرا کردن نهید تا بخشم وعذاب او کرفتار نکردید فصل
چهل وهفتم روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال من

صَامَ يَوْماً مِنْ شَعْبَانَ أَطْفَأَ صَوْمُهُ غَضَبَ اللّٰهِ وَهَوَّنَ اللّٰهُ عَلَيْهِ
أَهْوَالَ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَلَهُ عِنْدَ إِفْطَارِهِ ثَلٰثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ
صدق رسول الله مهتر عالم سید میفرماید که هر که یکروز از ماه شعبان
روزه دارد آن روزه خشم خدا را فرونشاند و پادشاه عالم ویرا
از اهوال روز قیامت ایمن گرداند و در وقت روزه گشادن
سه دعای ویرا مستجاب گرداند شعبان ماه رسول خدا است
ازانکه روزهاء این ماه را بسبب صیام بساز د و حرمت
رسول خدای نگاه دارد شعبان پنج حرفست شین از شرفست
عین از علواست با از براءتست الف از الفتست نون از نور است
هر که ماه شعبان روزه دارد شرف یابد و الفت و نور یابد از امام
جعفر صادق علیه السلام روایتست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم در اول روز ماه شعبان بفرمودی تا ندا
کردندی که ای اهل یثرب من رسول خدایم بشما و شعبان ماه منست
رحمت خدای بر کسی باد که مرا بر ماه من یاری دهد امیر المؤمنین علی علیه
السلام گفت تا منادی رسول بشنیدم هرگز روزه ماه شعبان
از من فوت نشد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که
اول روز ماه شعبان روزه دارد بهشت ویرا واجب شود و اگر
دو روز روزه دارد پادشاه عالم برو نگرد و نظرش دایم برو باشد
تاکه

تا که در دنیا بود و تا که ببهشتش رساند و اگر سه روز روزه دارد
چنان باشد که خدای تعالی را جل جلاله زیارت کرده باشد و در تفسیر
امام حسن عسکری آورده است که رسول صلی الله علیه وآله و سلم
فرمود که چون اول روز باشد از ماه شعبان پادشاه عالم بفرماید تا
درهاء بهشت را بگشایند و درخت طوبی را فرماید تا شاخها
بدنیا فرو گذارد و منادی از حضرت عزت ندا کند که ای بندگان
ما دست درین شاخها زنید تا شما را ببهشت رسانند و بپرهیزید
ازانکه دست در شاخهای زقوم زنید که شما را بدوزخ رساند و
گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد که هر که در
ماه نماز سنت گزارد دست در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد
و هر که روزه دارد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد
و هر که تکفل یتیمی کند دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد
و هر که بذکر خدا مشغول شود و نعمتهای او را شکر گزارد دست
در شاخی از شاخهاء وی زده باشد و هر که ظلمی از مؤمنی بازدارد
دست در شاخی از شاخهاء او زده باشد و هر که تعزیت گوید مصیبت زده را
دست در شاخی از شاخهاء وی زده باشد و هر که رضای پدر و
مادر حاصل کند دست در شاخی از شاخهاء وی زده باشد بالا و
همه تا دست در علی و آلش زنی و تولا برو نکنی و تبرا از دشمنان اولاد

ودشمنان اولاد او دست او در شاخ طوبی محکم نبود یعنی او را به
نرساند وگفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد
که هرکه درین ماه نماز فریضه ضایع کذارد دست در شاخی
از شاخهاء زقوم زده باشد وهرکه مومنی را جفا کند دست
در شاخی از شاخهاء وی زده باشد وهرکه عاق شود در مادر
وپدر دست در شاخی از شاخهاء وی زده باشد وهرکه حرامی را
مرتکب شده باشد دست در شاخی از شاخهاء وی زده باشد
وهرکه درین ماه فعلی کند از افعال شر دست در شاخی از شاخهاء
زده باشد پس جهد کن تا درین ماه بزرکوار دست در شاخی
از شاخهاء طوبی زده باشید نه در شاخ زقوم همت بلند
دارید نصیب راه اخرت کنید قدم در راه حق نهید ندامتی
در دل آرید آب حسرتی در دیده بکردانید یقین دانید که هرچه
بکنید او می بیند وهرچه می اندیشید او میداند بزرکی کوید بوقتی
عزم کناهی کرده بودم در راه میرفتم بحلقه واعظی رسیدم اول
سخنش این بود که آنکه که بر کناه عزم کرده ودر دل پنهان کرده
آنکه دل آفرید نهان میداند یعلم السر واخفی کفت بیفتادم و
بیهوش شدم چون باهوش آمدم توبه کردم ان تبدوا شیئا او
تخفوه یحاسبکم به الله اکر کناه آشکارا کنید واکر پنهان

بران

از فضائل عبد طالب فی وفاته

وله

بران حسابتان خواهد کرد خداوند جل وجلاله بیت

سرت همه در ورای فلک میداند	کو موی بموی ورک برک میداند کیرم
که رزق خلق را ببری	با او چکنی که ریک ریک میداند

یا من هذا البعوض جناحها	فی ظلمة اللیل البهیم الالیل
ماکان منه فی الزمان الاول	ویری نیاطاتی نحرها
والمخ فی تلک العظام النحل

از شاه مردان روایتست که کفت فضیلت این ماه انست که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکری بغزوی فرستاده بود
وزید بن حارثه را بر ایشان امیر کرده بود در بازامدن ایشان
توقفی افتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پریشان خاطر کشت
جبرئیل امد ورسول را خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان
بکرامتی که ببرکات ماه شعبان ایشان را حاصل شد یا رسول الله
تقریر کرد پس چون ایشان نزدیک مدینه رسیدند حضرت به
استقبال ایشان کرد حارثه را چون چشم بر رسول افتاد خود را
از ناقه بینداخت ودست و پای رسول را بوسه داد واز
پس وی عبدالله رواحه واز پس دیگران رسول صلی الله
علیه وآله وسلم کفت خبر دهید یاران از ان کرامتی که حق تعالی
شما را داد کفتند یا رسول الله چون بدشمنان کفار رسیدیم

هزار مرد بیرون آمدند بحرب ما و بما جنان نمودند که بیش ازان
نیستند و سه هزار مرد در شهر بگذاشته بود ما جون ایشانرا
اندک دیدیم دلیروار بریشان حمله کردیم ان جماعت بهزیمت
باشهر شدند و در بستند ما بر در شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان
غافل جون نیمی از شب بگذشت ایشان در شهر باز کردند و
ما را تیر باران کردند از لشکر ما جهار کس بیدار بودند زید
حارثه بیک جانب لشکر نماز میگذارد و قرآن میخواند و قتاده
نعمان بیک جانب دیگر نماز میگذارد و قرآن میخواند و عبد الله
رواحه ازجانب دیگر و قیس بن عاصم ازجانب دیگر شبی بود
بغایت تاریک ما ایشانرا نمی دیدیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه
نوری دیدیم که از دهن قیس بن عاصم بیرون آمد همجون شعله
اتش و روشنایی از دهن قتاده بن نعمان چون روشنایی
ماه و نوری بغایت روشن از دهن زید همجون روشنی آفتاب
و لشکرگاه روشن شد بقدرت حق تعالی ما ایشانرا میدیدیم و
ایشان ما را نمیدیدند تیغ در ایشان نهادیم و بعضی را بکشتیم و بعضی را
مجروح کردیم و بعضی را بهزیمت و بعضی را اسیر کرفتیم و بشهر ایشان
در شدیم و مال و فرزندان ایشانرا غارت کردیم و مظفر و منصور
بازگشتیم خواجه فرمود که آن نورها بسبب عملهاء ایشان بود در غره

شعبان

١٢٤

شعبان قیس بن عاصم امر معروف و نهی منکر کرده بود و در غره شعبان
عبد الله رواحه با مادر و پدر نیکویی کرده بود و قتاده بن نعمان دینی
که بر ذمه او بود بگذارده بود و زید بن حارثه که مهتر قوم و افضل ایشان بود
ان کرامت ویرا از اعتقاد نیک وی بود در حق اهل بیت من در آن
شب بد ... منافقی پیش وی آمد و گفت ترا نظیر و مانند نیست
در اهل بیت و صحابه رسول زید سخن ویرا بر وی رد کرد و گفت
جنین نیست و من ترا خبر دهم از اعتقاد جون رسول مرا پسر خواند
مردمان مرا پسر محمد رسول خواندندی جون حسن و حسین در وجود
آمدند من گفتم دیگر مرا پسر رسول مخوانید مرا زید مولای رسول
خوانید و قومی بیاید در رسولم می خوانند گفتم مرا مولای محمد و علی خوانید
خواجه فرمود که آن نور ویرا ازین اعتقاد نیکو بود و فردا قیامت
بر راست وی نور است و بر جب وی نور و در پیش وی نور بود
و آن مومنان تمام نور باشند که يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَا نِهِمْ
ای بزرگوار ماه شعبان است درین ماه شبی است و آن
شب نیمه ماه است در حدیث است که مَنْ أَحْيَى لَيْلَةَ النِّصْفِ
مِنْ شَعْبَانَ لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ یعنی هر که شب نیمه شعبان زنده
دارد هرگز دلش نمیرد و خواجه فرمود که إِنَّ اللّٰهَ عُتَقَاءُ فِي لَيْلَةِ
النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ أَكْثَرُ مِنْ شَعْرِ غَنَمِ بَنِي كَلْبٍ پادشاه عالم در نیمه

شعبان بعید نبوی که سفید ان بنی کلب عاصیانرا از آتش دوزخ
ازاد کند ان شب شبیست که باتی گناهای می امرزند بتوبه جریده
محو می کنند بقیلی الغای میفرمایند بجودی جودی میفرمایند
منادیان از حضرت عزت آواز میدهند که ای عاصیان بیایید
تا شمارا بیامرزیم ای سرگشتگان بیایید تا بهشتان بریم ای مجروح
جراحت گناه بیایید تا مرهم رحمت بر جراحت تان نهیم هان اگر
زنده درین شب نفسی بزن اگر بیداری قدمی بردار بسوی دار
القرار اگر هشیاری توبه بیار تا مرهم رحمت بتو فرستد و قطره
جذاب اندیه بیار که اگر آتش دنیا را آب باران کشد آتش
عقبی را آب دیدگان علی الخصوص درین شب که شب براتست
تا برات سعادتت فرستد شب رفع درجاتست شب محو
سیآتست شب مبارکست شب باعظمت و رفعتست شب
بندگوارست و درهاء آسمان گشاده برحمت پروردگارست

شبی چنین در هفت آسمان برحمت باز | زخویشتن نفسی ای پسر بحق پرداز
زعمرت آنچه بیازیچه رفت ضایع شد | گرت دریغ نباشد بعیب اندر باز
نگر زمدت عمر آنچه هست دریابی | که آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز
جان مکن که بیچارگی فرومانی | کنونکه چاره بدستست درست چاره بساز

چه روزها که بشب رفت در هوا و هوس | شبی بروز کن اونه بذکر و فکر و نماز
که گو شبی بعبادت چگونه روز کنم | عجب ز نماید شب وصال دراز
کریم عز و جل غیب دان مطلعست | گرش بجهر بخوانی و گر بخفیه و راز
بر آر دست تضرع ببار اشک ندم | زبی نیاز بخواه آنچه بایدت به نیاز
سر امید فرو دار و روی عجز بمال | بر آستان خداوند کار بنده نواز

پس ای برادر جهد کن تا درین شب آشنا باشی نه بیگانه دوست
باشی نه دشمن آورده‌اند که در بغداد مردی زنی را دوست
میداشت و مدتی در ان محنت و مشقت و خواری بود چنانکه
حضرت امیر المؤمنین میفرماید عَبدُ الشَّهوتِ اَذَلُّ
مِن عَبدٍ یعنی بنده شهوت خوارتر است از بنده درم خریده
و بر مراد قادر نمیشد تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند
مرد خواست که مراد خود حاصل کند زن گفت دریغ نباشد که
امشب همه آشنا همه آمنا باشند و ما بیگانه مرد گفت راست گفتی
سلام همین بخاطر در آمد احسن زنی که هنگام مراد نفس و هوا
انخدا یاد کند یاد کردن همه آن نیست که گوئی الله بلکه هنگام
گناه خدا را یاد کنی و از وی بترسی و آن گناه نکنی القصه هر دو
پای بر سر نفس هواپرست نهادند و از یکدیگر جدا شدند
و روی بحضرت حق آوردند تا بروز عبادت کردند بامداد

پدر دختر دست دختر گرفت و پیش آن مرد آورد و گفت دوش
حضرت مصطفی را در خواب دیدم که مرا گفت دختر را بپیش فلان
مرد بر و با وی عقد کن و دختر بوی ده تا بدانی که هر که برای
رضای حق پای بر سر نفس هوا پرست نهد و ترک حرام کند
پادشاه عالمم در دنیا حلال بوی دهد و در عقبی بهشتش
کرامت کند که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى هر که در شهوات و ت
لذات بر خود بندد و از غیر ما دوری جوید و رضای ما طلبد
ما همه آن کنیم که مراد و رضای او بود که رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ
وَرَضُوا عَنْهُ ولیکن این صفت مردان خدای ترس راه رو
اوست که ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ بگوییت سخنی از سر صفا بشنو

بکوش بو که خلاف هوا توانی کرد / ز منزلات هوس گر برون نهی گامی
ز دل در وهم کبر و ریا توانی کرد / اگر بفیض توکل به پروری تن خویش
گذشتهای قضا را ادا توانی کرد / و گر به آب ریاضت برآوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد / و گر ز هستی خود بگذری یقین میدان
که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد / ولیکن این صفت رهروان چالاک است
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد / سلمان فارسی و بلال حبشی

و صهیب رومی و امثال ایشان را چون درد عشق ما گرفت

ترک

ترک خان و مان کردند و از طلب دنیا تبرا کردند که خدمت ما
و رسول ما و اهل بیتش بر میان بستند لاجرم در دنیا سلام ایشان
فرستادم که وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ
عَلَيْكُمْ و در آخرت نیز بر ایشان سلام خواهیم کرد سَلَامٌ قَوْلًا
مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ ام شریک قدم در راه زیارت دوست ما نهاد
بنگر که چه منزلت یافت مستمع باش و بشنو ام شریک از مکه روی
و زیارت م — بمدینه نهاد تنها تا بخدمت رسول رود در راه جهودی همراه
ن — وی افتاد پرسید که کجا میروی گفت بزیارت پیغمبر آخر الزمان
جهود را سخت آمد و هیچ نگفت پاره ماهی شور با ام شریک داد ام
شریک بخورد چون روز بگرمگاه رسید تشنگی بر آن ضعیفه
غالب شد از جهود آب خواست گفت ندهم تا بمحمد کافر نشوی
ام شریک گفت معاذ الله این هرگز نباشد جهود آب و مطهره
زیر سر نهاد و بخفت ام شریک با جانبی دیگر رفت و بنشست چون
ساعتی بر آمد رکوه دید از هوا فرو گذاشته فرا گرفت و آب
بیاشامید و بنهاد جهود از خواب در آمد گفت دانم که بغایت
تشنه باشی اگر میخواهی که آبت دهم بمحمد کافر شو ام شریک گفت
بخدا که من از تو و از آب تو اینک مرا آب فرستادند جهود نگاه کرد
و آن رکوه و آب بدید گفت بنده که زیارت رسول میکند او را

نشد رها نمیکند این دین حقست و این رسول حق در حال
کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد پس ام شریک چون بنزدیک
مدینه رسید جبرئیل امد که یا رسول الله پادشاه عالم میفرماید
که ام شریک بزیارت تو می اید استقبال وی کن زنی سعادتمند
دولت زنی علا و جلال که شاه هر دو جهان ایدم باستقبال
پس خواجه باستقبال وی بیرون رفت ام شریک را چون چشم
بر جمال با کمال مصطفی افتاد در دست و پای ان یگانه هر دو سرا
افتاد گفت یا رسول الله اگر همه دنیا و هر چه در وهست مال و
ملک من بودی فدای خادمی از خادمان تو کردمی لیکن مرا چیزی
نیست جز این نفس که دارم این را بتو بخشیدم مرا قبول کن خواجه
توقف کرد جبرئیل امد که حق تعالی میفرماید که ویرا قبول کن
و این خواست تراست که زنی بی مهر خود را بتو بخشید و ترا
حلال بود این ایت اورد وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً اِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا
لِلنَّبِيِّ اِنْ اَرَادَ النَّبِيُّ اَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِينَ
چون ام شریک قدم در راه عشق او بصدق و اخلاص نهاد
بنگر که منزلت یافت گر در ره عاشقی قدم راست نهی
معشوقه تبارک سر اید بهشت از مهاجران هر که هجرت
او باخلاص بود مرتبتی و منزلتی یافتند که دیگران نیافتند

دران

دران وقت که رسول هجرت کرد جماعتی که ایمان اورده بودند
در مکه مشرکان ایشان را مانع میشدند از هجرت کردن یکی از ان
جماعت صهیب رومی بود ایشان را گفت من مردی پیر و ضعیفم
اگر اینجا باشم و اگر نه شما را از من نفع و ضرری نباشد هفت هزار
دینار مال و ملک منست بشما رها میکنم مرا اجازت دهید که بروم
ویرا اجازت دادند چون بحضرت رسالت امد خواجه
ای صهیب دلت با ان مال ها نیست که بگذاشتی گفت
یا رسول الله یکساعت که در روی تو نگرم و در روی برادرت
علی ابن ابی طالب بنزدیک من بهترست از دنیا و هرچه
در دنیاست خواجه گفت حق تعالی ترا چندان مال بدهد
در بهشت که خازنان بهشت از حصر و عد ان عاجز ایند
بسبب نیکی که تراست و در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام اورده است که جناب بن الارت را مشرکان
در مکه مقید کرده بودند قیدی بر پای و غلی در گردن و محمد
و علی و ال ایشان را بشفیع اورد پادشاه عالم بکمال قدرت خود
ان قید را اسبی گردانید و غل را شمشیری حمایل کرد وی
تیغ برکشید و گفت بنگرید که حق تعالی از برای محمد و ال او
چه ایت ظاهر گردانید هر که بیش من اید بدین تیغ پاره پاره کردا

کر پیش نرفت وی نیز هجرت کرد هجرت بر دو نوع بود هجرتی است
خاص و هجرتی عام هجرت ایشان خاص بود و هجرت عام انست
که از هرچه ترا از ان نهی کرده اند دور باشی المهاجر من هجر
ما نهاه الله تعالی اگر یکچندی در میدان غفلت سواری کرده
وقت انست که پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوار گردی و در میدان
اخلاص جولان نمایی تا انجا که عنایت ازلی و لطف لم یزلی او
خط غفران در نامهٔ عصیان و لوح طغیان تو کشد و بکمال کرم خود
بر تو رحمت کند و بمقصد مقصود برساند فصل چهل و
هشتم روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
انه قال وقد اهل رمضان لو یعلم العباد ما فی رمضان
لتمنت امتی رمضان السنة کلها فقال رجل من خزاعة
حدثنا به یا رسول الله علیه السلام ان الجنة لتزین
من راس الحول الی الحول حتی اذا کان اول یوم من شهر رمضان
هبت ریح من تحت العرش فصفقت ورق الجنة فتنظر
الحور العین الی ذلك فیقلن یا رب اجعل لنا من عبادك
فی هذا الشهر ازواجا تقر اعیننا وتقر اعینهم بنا ثم
قال علیه السلام فما من عبد یصوم رمضان الا زوج
من حور العین فی خیمة من در مجوفة مما نعته الله

تعالی فی کتابه فقال حور مقصورات فی الخیام
صدق رسول الله این حدیث که روایت کردم حدیثیست بس شریف یف
رمزیست بس لطیف جوهریست بس گرانمایه نکته ایست بس بلند
قطره ایست از کوثر نبوت میوه ایست از باغ جلالت پرتویست
از چراغ رسالت که روایت کرده اند از ان صاحب دعوت
تحفهٔ انوار حقایق چشمهٔ اسرار دقایق ماه اسمان علم شاه اولاد
ادم واسطهٔ عقد اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
این مهتری که شمهٔ از نعت او بگوش رسانیدیم میفرماید که چون
هلال میمون رمضان بیک منزل وجود رسید ایت اظلکم
شهر عظیم سایه بر جهان افکند در بارگاه رسالت پیشمسند
جلالت باز داد اندرج وما ینطق عن الهوی جوهر ان هو
الا وحی یوحی بر سر بازار گفتار میکرد فرمود که اگر بندگان ولایت
احمد تنبیه یافتندی از سعادتی که ایشان را درین ماه مساعد
میشماید اگر بدانستندی که سلطان رحمت ذو الجلال و کرم با شاه
لم یزل ولا یزال در هر شبی و روزی از شبها و روزهای این
ماه عظیم و موسم با تعظیم چندان گناه کاران را از حضیض درک
اسفل دوزخ باوج علا علیین میرساند که اگر این حالت
مصور بودی از روشن بودی که همه سال رمضان کند

درخواستندی از نشاطهٔ قدرت تا یک لحظه این نوعروس
سَمَّوْا الرُّؤْيَة در پردهٔ غروب نشدی این خسرو سید
الشهور رمضان رخت رحیل از خطهٔ زمان بر نداشتی
فراش تقدیر بارگاه وَانْظُرُوا الرُّؤْيَة نیفکندی ای عزیز
این ماه نه خورده ماهیست مهمانیست نه سرسری سلطانیست
هر دیدهٔ او را نتواند دید هر نظری پیرامن سرادقات نتواند
کردید وسیلهٔ مغفرت گناهکارانست پروانهٔ رحمت جان
سپارانست بگزینه رهن است ای جوانان زین رحمت داران
کانرده ماه و سیاره ماه عزیز مهمان دانی که این چه ماهست گزیده ماهست
سوزندهٔ گناهست بار گناه کاران ایام عابدانست هنگام ساجدانست
انعام زاهدانست پشت و پناه ایشان در آن حال که خواجه فرمود
که اگر بندگان خدا قدر قدوم ماه رمضان بدانستندی همواره
مشتاق قدوم رمضان بودندی مردی از قبیلهٔ خزاعه حا
از این جرعه در نشاط آمد و از این جام سرمست شد فریاد
بر آورد که ای ساقی بزم امانی و ای مشعلهٔ شادمانی و ای مروّج
ممکنان و مفرح غمگینان ای نیم شربت اول را جرعهٔ و ای مجمل
ترجمانی فرمای خواجه از آن لب و دندان گهربار شکر نثار
چنین فرمود که آن خلد برین و سراچهٔ علیین آن آرام حق

جای

جویان

جویان و آن راحت افزای یک گویان آن مرغزار امن و امان و
آن غمگسار اهل ایمان مشاطهٔ قدرت سال بسال زیور می‌بندد
و می‌آراید رسیدن این موسم همایون را و چون ماه رمضان روی
نماید بادی از مهب لطف بر درختان بهشت وزد اغصان و
اوراق را در حرکت آرد حور العین بهشت از آن نسیم راحت
افزای در نشاط آیند فریاد بر آرند که خداوندا یگانگی مطلق ترا
رسد و وحدت و تنهایی صفت تست مخلوقات را جفتی میسر شود
که وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ دلالهٔ رحمت تا نفس است
تا میان روزه داران ماه رمضان و صلتی وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ
عِبَادِكَ أَزْوَاجًا سازد چون خواجهٔ ایشان بس محتشم است
سر بما فرو نمی‌آورد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ ما را با است و پیوندی باید
پادشاه عالم گوید بعزّ ما و جلال قدر ما که هر آن شبی که دین ما
شریف عظیم و موسم با تعظیم بشرایط بندگی و مراسم افکندگی قیام نماید
ما حوریرا از حوران بهشت در حبالهٔ او کنیم مخدره را از مخدرات
بهشت در قبالهٔ او آوریم و در فضای صحراء وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا
السَّمَاوَاتُ او را سراپرده بزنیم فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ و در سرای ایشان
بر سریر مملکتش نشانیم و در روز قیامت هنوز بدار
ثواب نارسیده خلعتش پوشانیم و بانواع اعزاز و اکرام بمقام و

کرمی

نزلش دیبایم در حدیث امده است که روز قیامت ماه رمضان
در صورتی ارند در غایت خوبی و بر بلندی بدارند و خلعتها
بهشتی از جامهای سندس واستبرق چندان بروی افکنند
که عدد آن جز خدای نداند و منادی از حضرت عزت ندا کند
که این ماه رمضانست بدا کسی که بدبخت گشته است پس فرمان
اید که هر مومنی که تعظیم او کرده است و حرمت او داشته و
امتثال امر حق کرده و اجتناب نواهی وی بیاید و ازین
خلعتها برگیرد و در پوشد مومنانی که طاعت داری حق کرده
در ماه رمضان بیایند و از آن خلعتها در پوشند و روی به بهشت
ارند جماعتی دیگر بیایند که ایمان ایشان نیکو نبوده باشد و یا
در ماه رمضان گناه بزرگ کرده باشند و مرتکب قبایح شده
از آن جامها برگیرند و در پوشند در حال آن جامها بر تن ایشان
پارهای آتش گردد و رشتهای آن ماران شوند و کژدمان آتش
ایشانرا میسوزانند و کژدمان ایشانرا میگزند فریاد بر آرند که خداوندا
این جامها بر تنهای ما چرا آتش سوزان و ماران و کژدمان شدند
و بر تنهای دیگران این چنین نبود آواز اید که ایشان در ماه رمضان
طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور و معصیت ایشان
از خدا ترسیدند و شما نترسیدید ایشان عمل کردند

و شما ظلم کردید لاجرم ایشان در بهشت با نعیم مقیم خواهند بود و
شما در دوزخ با عذاب الیم شعر

ای بدیها دین خود بفروخته — وی باتش نفس خود را سوخته
نیست اندر باغ عمرت طاعتی — ور کنی آن هم ز شب اندوخته
از نماز و روزه و ستی خبر — بر معاصی همچو سگ اموخته
با چنین اعمال با شیطان قرین — با شیاطین در جهنم سوخته

مسکین بنده که درین ماه از
فیض فضل الهی بی بهره ماند بیچاره آنکه درین ماه خط غفران
در نامه عصیان و لوح طغیان او نکشند این ماه ماه تابیدن
روز بازار عاصیانست توبه بیار و قطره چند آب اندرین بیار شعر

از سینه دمی برار آفتابگی — وز دیده همی ببار آفتابگی
شعبان و رجب گذشت اینک رمضان — ای غافل روزگار آفتابگی

ای مومنان
مایده کرم نهاده است و خوان نعم اماده است و در دعوت
گشاده از آن بی بهره ماندن بدبختی عظیم باشد از گلزار بهاری
نافهای مشک تتاری بوی یاسمین نهان شگرف باشد هر شب
ازین ماه بزرگوار منادی از حضرت جبار ندا میکند که هیچ گناه
کاری هست که امرزش خواهد تا ویرا بیامرزند و هیچ توبه کننده
هست که توبه وی قبول کنند و هیچ حاجتمندی هست که
حاجت خود عرضه دارد تا حاجتش روا کنند او بکرم و لطف خود ترا

و تو در خواب غفلت مانده خوش خفته که خوابش خواب
غفلت نباشد هر کرا مهر او خواب خفته بیدار باشد اصحاب
کهف را مهر او خواب او بود لاجرم خفتگان بیدارند هر که
خسبد خوابش بیداریست و هر که در غفلت بیدار باشد
بیداریش خوابست هر که سر بر عتبهٔ بی نیازی او نهاد خلقش
بیاد نماند هر که دست در عروهٔ کارسازی او زد از هیچ باز نماند
هر که دل بر دوستی او نهاد سابقهٔ لطفش داد إِنَّ الَّذِينَ
سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ هر که تن در کار او داد نزلش فرستاد
که نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ
هر کرا مهر دوستی بار دهد
نقد الطاف بشمار دهد عزیزا جهد کنید تا درین ماه بزرگوار روزه
نیکو دارید روزه نیکو آنست که دلها را از غل و غش و حسد
خالی کنید زبان را از غیبت مسلمانان نگاه دارید چشم را از دیدن
نامحرم فرو خوابانید و گوش از سماع لغو و لهو منزه دارید و دست
از گرفتن لقمهٔ حرام کشیده دارید پای را از رفتن بجایی که نباید
رفت نگه دارید هر گاه که چنین روزه دارید این تشریف
بیابید که الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ روزه دار روزه از برای
من میدارد جزای او من میدهم ثوابا و من میرسانم فِي الصَّوْمِ
جُوعٌ وَفِي الْجُوعِ رُجُوعٌ در روزه گرسنگی بازگشت

بحضور

بحضرت او و موسی گرسنه شد با حضرت او گردید که رَبِّ إِنِّي
لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ موسی نان خواست و عیسی خوان که
رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ محمد صلی الله علیه و سلم
غفران خواست که غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ آورده اند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا امت عیسی را
مائده فرستادی امت مرا چه می فرستی خطاب آمد که ای محمد
امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدا پرست اند ایشان را
خوان نان فرستادم و امت ترا خوان ماه رمضان بران خوان
قرص بود برین خوان رمضان سه دهه است که اولش رحمت
دوم مغفرت و آخر آزادی از آتش دوزخ بران خوان عسل بود
و برین خوان حلاوت لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ
وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ بران خوان ماهی بریان بود
برین خوان دل بریان روزه دار آنست بران خوان سرکه بود
برین خوان انابت تا پایان و شکستن نفس نافرمانست عزیزان
ماه رمضان به سه دهه موصوفست أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ وَأَوْسَطُهُ
مَغْفِرَةٌ وَآخِرُهُ عِتْقٌ مِنَ النَّارِ دههٔ اول دههٔ رحمتست و
دهه میانه دههٔ مغفرت و دههٔ آخر آزادی از آتش دوزخ
ماه رمضان ازان به سه صفت موصوفست که بندگان خدا به سه گروه اند

فمنهم ظالم ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات اگر ظالمی توبه بیار
اینک رحمت واگر مقتصدی عزتی بخواه اینک مغفرت واگر
سابقی کام بردار اینک ازادی از آتش دوزخ سابق خود جز
امام معصوم نیست از امام جعفر صادق علیه السلام روا مستـ
که این ایت در حق ما و فرزندان ماست که ظالم درین ایت انست
که امام را نشناخته باشد و سابق خود امام است وگفته اند
که از ایشانست عابد که با عبادتست یعنی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا چنین باشد که ما کتاب بمیراث
بکسانی دادیم که ایشان را از بندگان خود برگزیده بودیم از بندگان
که بعضی از ایشان ظالم نفس بودند و بعضی مقتصد و بعضی سا بق
بالخیرات ما صاحب خیرات را برگزیدیم و بعلم و کتاب خاص
کردانیدیم و این سابق کیست بقول رسول شاه مردان و شیر یزدان
و امیر همه مومنان علی ابن ابی طالبست علیه الصلوة والسلام
که او عالم ترین و فاضلترین جمله خلقان بود بعد از رسول صلی الله
علیه واله وسلم عبدالله عباس گفت یکشب امیر المؤمنین از برای من
باء بسم الله را تفسیر میگفت از اول شب تا باخر و از عبدالله عباس
و عبدالله مسعود روایتست که مراد ازین کلمات که حق تعالی
فرموده است که لو کان البحر مدادا لکلمات ربی

وآیت دیگر که ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله فضایل علیست
میفرماید که اگر درختان روی زمین قلم باشد و هفت دریا مدادا
و کلمات خدا را نویسند یعنی فضایل علی را و قلمها شکسته گردد
و دریاها نیست گردد کلمات او یعنی فضایل او نوشته نگردد
و در حدیث امده است که خواجه فرمود که خلق الله من نور
وجه علی بن ابی طالب سبعین الف ملک یستغفرون له
ولمحبیه الی یوم القیمة گفت حق تعالی از نور روی علی
هفتاد هزار فرشته بیافریده است تا او را و دوستان او را استغفار
میخواهند تا بقیامت و در حدیث معراجست که خواجه گفت
شب معراج در اسمان چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل
گفت ای محمد این بیت المعمور است حق تعالی این خانه را پیش از
اسمان و زمین افریده است به پنجاه هزار سال درین خانه رو
و نماز گذار من در انجا شدم پادشاه عالم جمله انبیا را جمع کرد و جبرئیل
ایشان را در پس من در صف براشت چون از نماز فارغ شدم ندا
امد از حضرت عزت که ای محمد ازین پیغمبران بپرس که ایشان را
پیش از تو از برای چه فرستاده بودم وسئل من ارسلنا قبلک
من رسلنا گفتم معاشر الرسل بماذا بعثکم ربی قبلی

الرسل علی ولایتک و ولایت علی بن ابی طالب یعنی رسولان
خدای تعالی شمارا پیش از من فرستاد کفتند بولایت و
دوستی تو و ولایت و دوستی علی بن ابی طالب زیی برد
علی آورده اند که در عهد وی آب فرات در کوفه زیادت شد
تا بجدی که مردمان از غرق بترسیدند پناه با شاه مردان
دادند امیر المؤمنین بکنار آب فرات شد و دوکانه بکذارد
و قضیبی در دست داشت بر آب زد فرو نشست تا که ماهیان
پدید آمدند و بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کردند چنانکه
جمله حاضران بشنیدند نجو و مار سلام نکردند امیر المؤمنین را
از آن پرسیدند کفت حق تعالی حلال و پاک را بسخن آورد
تا بر من سلام کردند نه حرام و پلید را امام محمد باقر علیه السلام
کفت مردی مای را بکرفت شاه مردان کفت بنکر بدا سر ابلی را
بکرفته است مرد انکار کرد امیر المؤمنین علیه السلام کفت
پنج روز دیکر دودی از سر و دماغ این مرد بر آید و بمیرد پنج روز چون
بکذشت چنانچه شاه مردان فرموده بود دودی از سر و دماغش
بر آمد و بمرد چون ویرا دفن کردند خلقان بر سر خاک وی حاضر
شدند شاه مردان آمد و پای بر کور وی زد کور شکافته شد و
آن مرد برخاست و میکفت هر که بر علی رد کند بر خدای و رسولش رد

کرده

کرده باشد شاه مردان کفت با کور شو با کور شد و کور بر روی راست
کردید زینهار تا او را با صحابه برابر نکنی که حق تعالی او را با انبیا و رسل
برابر کرده است و نفس رسول خود خوانده و شیعه ویرا تاج یحبهم
بر سر نهاده و خلعت ویحبونه پوشیده هر چند رنکهای هفتاد و
دو زخم بچون مخبر دا اما محبوب یحبهم رنک سفید آمده است
که علیکم بالحجة البیضاء التی منهم واحد سفید
رویان آمده اند که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
ازانجاست که شاه مردان پیشوای ایشانست قائد الغر المحجلین
میخوانند پس اکر میخواهی و امید میداری که به ثواب و رضای
حق رسی عمل صالح کن فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و از شرک دور باش ولا یشرک بعبادة ربه احدا
فصل ۴ روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
انه قال خیر الناس من طال عمره وحسن عمله و
شر الناس من طال عمره وساء عمله صدق رسول الله
مناجات ملکا معبودا پادشاها پروردکارا بحرمت
کسانی که شمع محبت تو در سینها افروخته اند که فال اعمال اهل
ایمان ما را با نوار و اظهار فیض فضل خود ازهار و آراسته
کردان بلبل کلبن فصاحت ما را بدوام خود بر سر جویبار حیوة

ما

سرا ینه دارنگارخانهٔ دل مارا که بنقش أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ
الْإِيمَانَ مزین وآراسته گردانیده از وسواس شیطان وسلاب
ذنب وعصیان نگاه دار برکات فواید معانی کلمات خواجهٔ
کاینات برود کار حاضران وغایبان ومومنین ومومنات
دردسان هرکه در بلا ومحنتی وجور جابری وحسد حاسدی
ومکر ماکری در مانده است فرج ومخرج بار زانی دار یا الله العالمین
روایتست ازان ماه روی وَالضُّحَىٰ وازان سیاه موی وَاللَّيْلِ
إِذَا سَجَىٰ وازان برگزیده مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ وازان
پسندیده وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ وازان شفاعت
کننده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ وازان پرورده
أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وازان راه نماینده وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ
وازان محتشم وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ وازان یتیم نواز
فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وازان کارساز وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا
تَنْهَرْ وازان صاحب نعمت وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
مصطفی مزکی مطهر صلی الله علیه وآله وسلم این خواجه که شنه
از نعتا وبکوشت رسانیدم میفرماید که بهترین مردمان اخجه
خلقان الی الله که عمر دراز یابند وعملی عمر خویش در موافقت
شریعت وسنت وطریقت بسر آرند وبدترین مردمان آنانند که

عمرشان دراز بود ومعامله شان بموافقت وشریعت وسنت
نباشد پس جهد کن تا ازان طایفه بهترین باشی نه از بدترین وعمر
عزیز خود ضایع مگذار که هرکه روزگار خود ضایع گذارد وبملاهی
ومناهی مشغول شود فردا قیامت حسرت وندامت
بسیار خورد وهیچ فایده نکند که من ضیع یوم حسرته ندم ایام صالحه
یعنی هرکه وقت کشت کردن را ضایع کند عمر دران وقت که دیگران
بر میدارند بدست او چز ندامت وحسرت چیزی دیگر دنیا باشده
کشت زار آخرتست کما الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ وتوتاسوبدین
کشته شعر چو دنیا کشت زار آن جهانست بکار این تخم کا کنون وقت
زمین وآب داری دانه درپاش بکن دهقانی واین کار درپاش
اگر این کشت ورزی را نورزی دران دنیا به نیم ارزن نیرزی
بس اینقدر کرم بر لاقح درد یده کش وپای از قید دام تحمل بیرون
بکش وسر بدین دنیا در دون که دکان شیطان است فرو میار
کار آخرت بیساز تا فردا شرمسار وبی بهره نمانی شعر
برای آن فرستادند اینجا که تا امروز بسازی برگ فردا
اگر بیرون شوی ناکشته دانه نو خواهی بود رسوای زمانه
اگر طاقت آن نیست که بکلی دست از دنیا بداری باری طرف
عقبی را معمورتر دار نکو همت بجد غایت بدانند که تو آنی

مت را از خواجه کونین باید آموخت که دنیا و عقبی را بر وی عرض
کردند هیچ رو التفات نکرد که مرا دوستی تو بس لاجرم دوست
کاهی ماه شب چهارده اش میخواند که طه ما انزلنا کاه آفتابش
میخواند که یس الجانبین کاه بوجودش سوکند میخورد که
والنجم اذا هوی کاه بموی مشکویش که والضحی واللیل اذا
سجی روزی چند سفیر عزت پیغام حضرت بیاورد مشرکان
عرب و منافقان بی ادب کفتند ان رب محمد ودع محمد
وقلی رسول از طعنه ایشان دلتنک شد بر کوه حری رفت
جبرئیل آمد و این آیت آورد که والضحی واللیل اذا سجی
ما ودعک ربک وما قلی ای جبرئیل مرا از اشتیاق تو ...
برسید جبرئیل کفت مرا خواجه کفت بیشتر بود و لکن
من بنده مأمورم وما نتنزل الا بامر ربک اکر مشرکان ترا غمنا
کردانیدند شادمان و خرم باش که پادشاه عالم از غایت محبت
سوکند میخورد که دوست و بر کشیده و بر کزیده منی بیت
... تا زنده باشی وحی از تو منقطع نکردد و چون بآخرت رسی
آخرت ترا به از دنیا خواهد بود وللآخرة خیر لک من الاولی
... بر جمله انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند
فرد ... را ... ؛ عاجز شوند ... خود شوند ...

اشکی بده آلوده و کنجی بر کیر ؛ آتش آه پیچیده و ... بستان
بر کذشت کاروان سازی چه می بری ؛ ... زر و ابود و امتی چه می بری
پر ... دو پستان شدن دست تهی خطا بود ؛ تحفه شب چه ساختی نقل سحر چه می بری
غنیا بکدام قوت بار کناه بر پشت میکیری بکدام سر نیجه عصاء
عصیان در دست میکیری کتاب خدای پس پشت انداخته
اکر فردا کتاب تو از پس پشت تو آید که واما من اوتی کتابه وراء
ظهره فسوف یدعو ثبورا ویصلی سعیرا فریاد و واویلاه برآری و عذاب
سعیر و خشم خدای خبیر بصیر در مانی هان نجات خود را چه
نهاده خلاص خود را چه ساخته ای مسلمانان چه دارید روز رستخیز را
چون فرو کوبند ناکه طبل رستخیز را ؛ چون بحر که عابدان منشور دولت بستند
جز غم و حسرت چه باشد مرد بی کرد خیز را ؛ بحقیقت بدان که هوا پرستی با خدا
پرستی راست نیاید بندکی با خواجکی هم بنا نشاید یکدل
با دو تن عشق نتوان باخت ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
در ظاهر دعوی محبت مولی و در باطن عشق لذت دنیا بصورت
در مسجد و بمعنی در کلیسیا هر کرا در باطن محبت الله بود
کونین و عالمین را فراموش کند نشنیده که شاه مردان علی
بپای آمد و از آن رنجی عظیم می یافت زیرا که پیکان در استخوان
مانده بود و نمی توانستند که بیرون کنند که طاقت نمیداشت

حسین علی علیهما السلام گفت شما را آن وقت میسر شود که وی
در نماز باشد آن وقت او چنان مستغرق حضرت میشود که تمام
از خود بیخبر می شود پس چون در نماز ایستاد پیکان بیرون کردند
خبر نبود چون از نماز بپرداخت وی را خبر دادند گفت بدای خدای
که جان پسر ابوطالب بفرمان اوست که مرا از پیکان خبر نبود که بیرون
میکردند و نه از آن کس که بیرون میکرد نماز اینست و دوستی این
نه آنکه دعوی دوستی میکنی و خلاف فرمان میکنی

تعصی الاله وانت تظهر حبه ... هذا لمحال فی القیاس بدیع
لو کان حبک صادقا لاطعته ... ان المحب لمن یحب یطیع

آورده اند که امیر المؤمنین را شبی مهمانی رسید طعام در پیش
او نهاد چون وقت خواب شد جامهٔ خواب از برای او فرو کرد
مرد غافل وار تا بروز بران جامه خفته و شاه مردان روی در محراب
و بحضرت حق آورده و بطاعت حق مشغول شده چون روز شد
برخاست و گفت ما کان لی لیلة مثل لیلتک فی الطاعة والعبا
مرا هرگز شبی نبوده است چون شب تو بطاعت و عبادت
شاه مردان نیز گفت مرا هرگز شبی نبوده است چون شب تو بغفلت
و بطالت نهارک یا مغرور سهو و غفلة ولیلک نوم و الردی
لک لازم وسعیک فیما سوف تکره غبه کذلک فی الدنیا تعیش البهائم

شب رفته نگشته ایم بیدار هنوز ۞ وز غفلت و سهو بیخبر دار هنوز
خورشید بقا بر سر دیوار رسید ۞ ما بر در بامداد دیدار هنوز

اوحی الله الی داود من طلبنی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی کذب
من ادعی محبتی فاذا اجنه اللیل نام عنی

فرمان معبود کارساز و مقصود بنده نواز بداود پیغامبر بران
جمله است که هر که ما را جوید ما را یابد و هر که او را روی
بقبلهٔ رضای ما بود طلب وی عین وجود گردد غیبت محض شهود
شود و اگر نه دروغ گوید هر که دعوی دوستی ما کند و بشب
بخسبد دوستان ما را با خورد و خواب چه کار ای داود من دل
دوستان را بیم شوق مشتاقان میدانم مر ایشان را که چون
شب در آید نفس ایشان آسمانها را نوردد هر اندیشه ایشان ارواح
مقربان را سرور بخشد چشمها از نادیدنی بر دوزند هر شمع شوق
و محبت در دلها بر افروزند ضربت بلا چون شربت عطا نوش کنند
ضرب بی واسطه به از لذات با واسطه دانند فنا در نقطهٔ قرب
به از بقا در دائره بعد شناسند هر از جام قهر و تیغ زهر بنوشند
و هر کس نخروشند شنیده قصهٔ ایوب مستمع باش تا بعضی از آن
با تو تقریر کنم ایوب پیش از محنت چهل سال است که در نعمتی
مسلسل قلب خواهد شد نعمت بمحنت بدل خواهد شد

توانگری بید و تهی نزد رستی به بیماری ایوب گفت باکی نبود
مال تن بفدا دردیم چون رضای او بود گر پاره کنی ز فرق سر تا بقدم
موجود شدم ز عشق تو من ز عدم ! جانی دارم فدای تو گردد و رقم
خواهیش شادی گشن خواهی در غم ! ایوب چندگاه منتظر بلایی بود
تا روزی نماز بامداد گزارد و پشت بمحراب رسالت باز داد ناگاه
فریادی برآمد نگاه کرد شبان را دید که می آمد فریاد و زاری کنان
گفت ای شبان ترا چه افتاد گفت سیلی درآمد از دامن کوهسار
و گله را بدریا فرو راند شبان درین حکایت بود که ساربان
درآمد جامه چاک کرده و خاک بر سر کرده گفت ای ساربان چه
افتاده است گفت سمومی درآمد که اگر بکوه زدی صحرا کردی و اگر بر شور
زدی نیا کردی بر شتران زد و همه را هلاک کرد باغبان از
در درآمد که ای ایوب صاعقه درآمد و جمله درختان را بسوخت
ایوب می شنید و تسبیح حق بر زبان میراند تا که یکی از پیش پسران
آمد و دست بر سینه زنان و فریاد کنان که ای ایوب
دوازده پسرت مهمان برادر مهین بودند سقف خانه بر سر ایشان
آمد و بعضی را لقمه در دهان و بعضی را دست در کاسه ایشان
بلقمه مشغول بودند قضا ایشان را لقمه دفن کرد که یکی
زنده نماند ایوب پشت بمحراب باز داد و گریه او افتاد خود را

دریافت و بسجده در افتاد گفت باکی نبود چون تو دارم همچنین دارم
کرم اهیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ! چون تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباشد
چون مال و فرزندانش برفت انواع بیماری و بلا روی
بوی نهاد او شخص را سپر کرد و دل را هدف گردانید جان را ساخت
زهر قهر بلا نوش میکرد تا شخص سلامتش دام ملامت شد نکته
عطا نکته بلا کشت و بقوت نبوت صبر میکرد چون وهم متواتر شد
دزدان بلا شبیخون کردند و رخنه در دیوان قالبش افکندند
یکی از ایشان قصد گنج خانه معرفت او کردند که دل است فریاد
مَسَّنِيَ الضُّرُّ برآورد گفت طلسم جسم می شکستند صبر میکردم
که حق من بود اکنون که قصد خانه محبت و خزانه معرفت
تو کرده اند خزانه خود را بتاراج بر من اُحْرِقَ قَلْبِي وَدَعْ فَاقَتِي
أَخْشَى عَلَيْكَ وَأَنْتَ فِي أَحْشَائِهِ چون تو در جائی بجز جان جمله را تاخیر کن
تا بجز جانان خود کس را نبیند جان من ! در گفتار مسنی الضر که ایوب
گفته است قولهای دیگر گفته اند یکی آنست که چون ایام بلیتش
دراز شد شیطان کوته اندیش خام طمع ایوب را گفت اگر
نخواهی که از بلا برهی فاسجد لی سجدة سجده کن ایوب بانگ
بروی زد و وی را براندان ملعون چون از ایوب نومید شد
زنش رحمه را وسوسه کردن گرفت دل مبارک از غیرت

سوخت گفت از بلا تنالم از طمع خام اعدا نالم قول دیگر آنست که ایوب
از بلا ننالید از کشف بلا نالید زیرا که ایوب را وحی رسیده بود
که ای ایوب هفتاد کس از انبیا و رسل این بلا را التماس کردند
ما بلطف خود این بلا را بکلیه غیر تو فرستادیم چون قصد رفتن کرد
ایوب در فراقش بنالید و گفت إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ لاجرم پادشاه
عالم خلعت إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در وی پوشید القصه چون مدت
محنت بسر آمد جبرئیل آمد که پای بر زمین زن ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا
مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ پای بر زمین زد دو چشمه آب روان شد
یکی گرم و یکی سرد و گفته اند که چشمه یکی بود در وقت آشامیدن
سرد بود و در وقت غسل گرم ایوب پاره بر خود ریخت و کردن م
شربتی بیاشامید علت ظاهر و باطن برفت جوانی و صورت
نیکو بوی باز آمد زن ایوب او را نشناخت و در صحرا میگشت
و ایوب را میجست و میگریست و نوحه میکرد ایوب او را آواز
داد که ای ضعیفه کرا میطلبی گفت بیماری داشتم که مونس من بیچاره
بود و بیرا گم کرده ام و نمی یابم شیئ گم کرده ام آرام دل خود را از ان گم کرده
وز خویشتن سیرم که من پیوند جان گم کرده ام ایوب گفت آن بیمار تو با که
میمانست گفت در ایام صحت و جوانی با تو گفت بیا که ایوب منم
رنج براحت بدل شد و محنت بدولت حق تعالی مال و فرزندان

و چندان

و چندان بوی باز داد چنانکه وارد است وَوَهَبْنَا لَهُ وَمِثْلَهُم
مَعَهُمْ رَحْمَةً مِّنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ فصل ٨ روی عن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انه قال العلم خلیل
المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قائده والرفق والده
والبر اخوه والصبر امیر جنوده پادشاها برکات کلمات
سید المرسلین بروزگار اهل ایمان در رسان هر کرا جاذبه حق
بدین مقام جمع کرد از تفرقه نگاه دار بر جاده حق و صراط مستقیم ما
ثابت دار و در فرادیس جنان با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم و با مرتضی و فرزندان ایشان جمع گردان یا اله العالمین
از ان مهر سپهر اصطفا در دریاء اجتبا ساکن صومعه صفا مرکز
دایره وفا شهسوار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ مقرب مقام دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ
فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ خواجه هر دو سرا محمد مصطفی
میفرماید که علم دوست مؤمن است و حلم وزیر اوست و عقل دلیل
و رهبر اوست و عمل و کردار پیش رو اوست و نرمی و خوش
خویی پدر اوست و نیکوکاری و کم آزاری برادر اوست صبر و شکیبایی
امیر همه لشکرهاء اوست ظاهر حدیث اینست اما درین هفت
اشارت هفت بشارت است که موجب هشت بهشت است
فرمود که العلم خلیل المؤمن علم دوست مؤمن است از انجاست که

اگر مؤمن را اندیشهٔ بدکاری و عزیمت خدا آزاری افتد علم
نصیحت و عاقبت اندیشی پیش آورد و او را از آن اندیشه باز دارد
که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ هیچ مرتبهٔ نیست از مرتبهٔ علم
شریفتر و هیچ درجهٔ نیست از طلب دانش رفیعتر خُیِّرَ داودُ بینَ
الْعِلْمِ وَالْمُلْكِ فَاخْتَارَ الْعِلْمَ فَأَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى الْمُلْكَ تَبَعًا
داود را میان جهانبانی و دانستن معانی کتب آسمانی اختیار دادند
منبر شریعت و مسند سلطنت بوی نمودند داود علیه السلام
درنگریست از یک جانب صورت ملک را دید تاج سلطنت برسر
و دواج مملکت در بر و لذات و عمارات دنیوی در نظر اما موکل
عزل نیز بر در جانب دیگر بنگریست علم را دید عمامهٔ وفا در سر
و درّاعهٔ بقا در بر بشیر بقا بر در درجات دو جهانی در نظر داود را
علم در نظر خوشتر آمد عمامهٔ علم را بر تاج ملک اختیار کرد و دراعهٔ
فراخ آستین حکمت را بر قبای پرچین دولت برگزید

وکم ابصرتُ من حسنٍ ولکن   علیکَ من الوری نزل اختیاری
بسیار نگه کردم چپ و راست دلم   جب داد ترا و ترا خواست دلم

چون اختیار داود بر علم قرار گرفت پادشاه عالم ببرکت علم ملک
و پادشاهی بوی داد و آوازهٔ خطبهٔ خلافت او بمسامع مجامع
اهل علم رسید که یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تا عالمیان را

معلوم

معلوم شود که ملک تابع علم است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که یکساعت عالمی بر بستری تکیه کند و در علم خوضی کرد
بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدا یرا
پرستد و گفت علم بیاموزید که آموختن او حسنه است و درس او
تسبیح و بحث او جهاد و آموختن آنکس را که نداند صدقه است و فرشتگان
در نماز استغفار میخواهند از برای عالمان و هر تری و خشکی که هست
تا ماهیان دریا و سباع زمین آمرزش میخواهند ایشان را
الحلم وزیر
حلم وزیر مؤمن است یعنی چون نفس در ولایت
باطن ایشان را سرکشی دارد و خواهد که خشم براند حلم چون وزیر ناصح
زبان نصیحت بگشاید و گوید اگر توقفی نمایی مکتب قصر فوت شود
و اگر خشم برانی فرصت عفو در گذرد پس حلم که وزیر او ست
به نیکوترین وجهی ویرا از آن باز دارد خوشا عالمی که با علمش حلم بود
حلیمی پایهٔ پیغمبری دارد که کاد الحلیم ان یکون نبیا آورده اند که
موسی بن جعفر علیه السلام را دشمنی بود که چون موسی را
علیه السلام بدیدی دشنام دادی و لعنت کردی او را و یاران او را
موالیانش گفتند ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم گفت
نه عالمان حلیمان و رحیمان باشند صبر کنید تا روزی آن مرد
بمزرعهٔ خود رفته بود حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

سیصد دینار زر سرخ بر کرفت و بدان مزرعه برد و بر وی سلام
کرد و کفت این سیصد دینار زر راست بستان و بدان مر ایشان
وایشان را دشنام مده و لعنت مکن وی دست و پای امام را
بوسه داد کفت زهی کریمی و حلیمی تو کواهی میدهم که از اهل
بیت نبوتی و معدن رسالتی و بعد از ان هر که وی را دیدی
تعظیم و توقیر وی کردی عالم چنین باید که بعلم عطا باشد و بحلم خطا پوشد
دیکر فرمود که والعقل دلیله عقل دلیل و راه برنمونان است
راه خطا از صواب باز نماید درجات جدای کند عقل
با علم موافقت دارد و علم با عقل در دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات
در پیش است علم بر اثر وی می رود و در احکام شرعی و اوامر و نواهی
علم در پیش رایت داه است عقل بر اثر وی می رود تا بدانی که عقل
هیچ خصومت نیست هر که خصومت مینی از جهل باشد یا از جنون
هر چند که عقل راه براست اما نفس تقلید درین راه نابیناست و نابینا را
دست کش باید تا بمقصودش رساند والعمل قایده عمل دست کش و
پیش رو مومنست بنکر که عملت میرود تا برا کجا خواهد برد ترا
سه دوستست مال و فرزند و عمل چون وفات کنی مال
برود و حق دیکری شود و تا لب کور فرزندت نیز بیاید بعد
از ان باز کردد عملست که همیشه با تو خواهد بود

بیان علم و ...

دوستان آمد تا لب کور ؛ قدمی چند باز کردید ؛ انکه او دوستش نمیداری
مال و ملک و قبالها در کلید ؛ انکه پیوسته با تو خواهد بود عملست و نفس پاک و پلید

ولم تر فوق الرحیل وقد دنا … وانت علی حال وشکا و مسافر
فیما لحف نفسی کسوف و تقی … وعمری فان الزدولی قاهر
فکل الذی انکمت فی الحشت … یجازی علیه عادل الحلم قادر

دیکر فرمود والرفق والدة اشاد رفق بدانکه چنانکه مرد را لغز
بپدر باشد باید که مرد را بزیب و خوش خوبی باشد شنیده
که روزی اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر یکی تفرقه و حسب
و نسب خود میکردند سلمانرا کفتند تو نیز تفاخری کن کفت انا ابن الاسلام
من پسر اسلام و مسلمانی ام نسب من دین و اسلام است خواجه
چون تشریف خلعت السلمان منا در وی پوشید تا بدانی که اصل هنر
کاری و یا رسایست یا زادکی هنر نبود ان اکرمکم عند الله اتقیکم
دیکر فرمود که والبر اخو نیکو کاری و کم آزاری برادر مومنست
مومن باید که نیکو کار و قوی پشت باشد و بکم آزاری دلاور
هر که نیکو کار مقامش بهشت و دار القرار باشد ان الابرار لفی نعیم
حشرش با ابرار بود که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا ودیکر فرمود که والصبر امیر جنوده صبر امیر همه لشکرهای
مومن است از علم بی صبر بر نتوان خورد و خشم بی صبر فرو نتوان خورد

صبر دل سخت را نرم کند و مرکب مراد را کرم کند صبری توانگر را
در معصیت اندازد و درویش را در کفر خواجه فرمود که الایمان
نِصْفَانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ ایمان را بدو قسمت کرده نیمهٔ
از و صبر و نیمهٔ دیگر شکر و صبر را تقدیم بر شکر داشته که در تقدیم
صبر بر شکر دلیل تفضیل صبر است و گفته اند به پنج چیز صبر را تفضیل است
بر شکر اول آنکه عبادت شاکر برای حظ نفس خود است تا نعمت
عاجل را باقی کند و عبادت صابر برای محبت پروردگار است — نعمت آجل را ام
و رضا جویی ملک تعالی دوم آنکه بر ذمهٔ شاکر دیون مولی است
که شکر المنعم واجب و صابر را دیونست نزد مولی که
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ سیوم آنکه پادشاه عالم شاکر را
زیادتی نعمت دنیا وعده داده است که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ
كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و صابر را مزد بی حساب در عقبی
کما إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ چهارم آنکه شاکر
اعتماد بر نعمت دارد که مَا دَامَتِ النِّعْمَةُ مَعِي فَلَا أُبَالِي
و صابر اعتماد بر حضرت احدیت دارد که مَا دَامَ الرَّبُّ مَعِي فَلَا
أُبَالِي پنجم آنکه اکثر انبیا و اولیا از نعمت و راحت دنیا
روی بگردانیده اند و محنت و مصیبت را بجان خریده بلا و محنت
از بهر دوستانست نه بینی که چه بلاها بخلیل الله و حبیب الله

رسید

رسید خلیل الله روزی در اسماعیل نگاه کرد که از شکار باز آمده بود
با قدی چون سرو خرامان و روی چون ماه تابان رخساری
چون مرجان رنگین گفتاری چون جان شیرین ابراهیم را مهر پدری
بجنبید محبت پیدا آمد محنت گفت اینک من نیز در عقب می آیم
قَلَّ أَنْ أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ

رباعی

هر دم فلک از طرب زوالیم دهد ¦ هر لحظه نه بر مراد حالیم دهد
با هر که نشایدم وصالیم دهد ¦ با هر که ببایدم فراقیم دهد

آن شب ابراهیم در خواب دید که امر حق است که اسماعیل را قربان
کنی دو روز با خود اندیشه میکرد تا امر حق است از رحمن یا وسوسه است
از شیطان آن روز را روز ترویه نام نهادند چون دیگر شب در خواب
دید بدانست که این حق است آن شب را شب عرفه و آن روز را روز
عرفه خوانند ابراهیم خلیل بفرمان جبار جلیل مادر اسماعیل هاجر را
گفت این فرزند دلبند را جامهٔ نیکو در پوش و شانه کن تا رک مبارکش
باد که وی را به نزدیک دوستی می برم هاجر جامه در وی
پوشید و سر شانه کرد و وی را در بر گرفت و بوسه داد و گفت
چه کنم که از دلم بر نمی آید که ترا از خود جدا کنم

رباعی

ای برده دل من غمت بگذار مرو ¦ رحم آر برین دل شدهٔ زار مرو
گر مرگ من از رفتن خود میطلبی ¦ من پیش تو می میرم و زنهار مرو

خلیل کفت ای هاجر کارد و رسن بمن ده کفت یا خلیل الله بنیار
ی روی کارد و رسن چه میکنی کفت بباشد که کوسفندی
بیاریم ابلیس پر تلبیس خبر یافت کفت وقت انست که مکری
سازم و خاندان خلت بر اندازم بپیش هاجر امد و کفت میدانی
که ابراهیم اسمعیل را بکجای برد کفت نی یا رب دوست کفت
نی برد کفت کجا برد کفت می برد تا بکشد هاجر کفت کدام پدر پسر را
کشته است تا خلیل الله بکشد ابلیس لعین کفت میکوید که
ما خدای فرموده هاجر کفت هزار جان هاجر و فرزند من اسمعیل فدای خدا
چون هست و را بجان ما فرمانی ؛ اندر وصل او چه باشد جانی
ابلیس لعین چون از هاجر نومید شد کفت ابراهیم را بکویم
باشد که پشیمان شود بپیش ابراهیم رفت و کفت یا خلیل الله
فرزند خود را بدست خود مکش که آن خواب ترا شیطانی
نموده ابراهیم بانک بروی زد و کفت ای ملعون شیطان توی
کفت خواب انبیا رحمانی بود شیطانی نباشد کفت اخر دلت
میدهد که جکر کوشه خود را بدست خود بکشی کفت بدان خدای
که جان خلیل بفرمان اوست که اکر مرا از شرق عالم تا غرب عالم
فرزند بودی و از دوست فرمان آید که قربان کن همه را قربان کنم و اندیشه نکنم
شوریده نباشد انکه از سر ترسد ؛ عاشق نبود انکه ز خنجر ترسد
تا جند

تا جند ز سر بریدنم ترسانی ؛ آن را که سر تو بود از سر ترسد
ابلیس لعین خوار و نا امید شد روی سوی اسمعیل نهاد و کفت
پدر ترا می برد تا بکشد اسمعیل کفت سبب کشتن من چیست کفت
میکوید که خدای تعالی مرا فرموده است کفت حکم حق را
کردن باید نهاد هر چه از وی فرمان آید آن فتوح باشد
دلدار بمن کفت که خونت ریزم ؛ کفتم که فتوحیست از ان نکریزم
یکدل چه بود هزار جان می باید ؛ تا می کشی بار دکر بر خیزم
اسمعیل بدانست که شیطانست سنک برکرفت و بوی انداخت
و آن سنت را سنک دو رکرد در ان موضع که وی سنک انداخت
حق تعالی واجب کرده است که حاجیان سنک اندازند اسمعیل
پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن تا من در پیش روم که
در قفای من شیطانست مرا وسوسه میکند و اکر چه من نمی
ترسم و انکشتر پاک نداده ام ؛ بیرون ز راز عشق آزاد شوان آمدن
بند پاید بودن و در هیچ جا نتوان آمدن ؛ نیم شب پنهان بکوی دوست کم نتوان شدن
شهره بودن را نشاید پنهان آمدن ؛ عاشقان از سر بریدن بی جهان ابیت
بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن ؛ جون پدر و پسر بمنا رسیدند
ما و منی نکذاشتند ابراهیم اسمعیل را خبر داد کفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری ٥ ٥ ٥
ای پسر در خواب دیدم که

تا قربان می باید کرد اسمعیل گفت یَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي
إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصابرین ای پدر بکن آنچه ترا فرموده‌اند ابراهیم گفت چگونه‌ای
اسمعیل گفت ان شاء الله که از گروه صابرانم اما ای پدر سه
وصیت دارم بوصیتهای من تمام نمای اول آنکه دست و پا
استوار به بندی که [...] آنگاه خوبتر بود که دست ببندند ابراهیم
گفت اجزعا من القدوم علی الله تعالی ای پسر چه جزع میکنی که
بحضرت دوست می روی گفت نه ای پدر از آن می ترسم که مباد
چون تیزی کارد بمن رسد حرکتی کنم که جامه تو خونی گردد
کفنی بکشم ترا از آن بگریزم ⁝ آلوده شود دستت از آن بپرهیزم
تعجیل کن و بریز خونم تا من ⁝ زنده شوم و زمردی برخیزم
وصیت دوم آنست که چون بخانه باز رسی سلام و خدمت
بی شمار بمادر دل افگار من برسان و در صباح و رواح که هنگام
گریستن او باشد با او مدارا کن وصیت سوم آنکه رفیقان
و یاران و دوستان مرا بگوی که در وقت گل و لاله چون لاله
زار و گلزار در روید از گل رخسار من یاد کنید و مرا فراموش
مکنید ای جان پدر رفیقان تو دگر بگلزار و لاله زار رفتند

شعر

این شم بی تو که پروای تماشا دارم ⁝ کافرم گر سر باغ و دل صحرا دارم
بر گلستان گذرم بی تو و شرمم ناید ⁝ در ریاحین نگرم بی تو و یارا دارم

آنکه اسمعیل گفت ای پدر زود باش امر حق بجا آر تا عاصی نشویم
ابراهیم پدر قوی دست و پای اسمعیل را بست خروش در ملکوت از
ملائکه برخاست که زهی بزرگوارینی که از برای تو خداوند وی را در آتش
انداختند در چنان وقتی پناه با جبرئیل نداد و این ساعت از برای
رضای تو فرزند خود را بدست خود قربان میکند پادشاه عالم گفت
ساکن باشید که او خلیل منست بیند بین و گرنه حضرت منست پس
ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل مالید و هرچند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت
ای پدر زود باش و امر حق بجای آر گفت هرچند قوت میکنم کارد
نمی برد گفت ای پدر در روی من نگاه میکنی شفقت پدریت نمی گذارد
که قوت کنی روی من بر خاک نه و کارد بر قفای من نه ابراهیم
روی اسمعیل بر خاک نهاد و کارد بر قفای وی نهاد و هرچند که قوت
میکرد کارد بر میگردید تیزیش بطرف ابراهیم می گشت و کندی بطرف
اسمعیل ابراهیم گفت ای فرزند هرچند قوت میکنم کارد بر میگردد
تیزی بر بالا میشود گفت ای پدر طعنه کن سر کارد بحلق من فرو بر
بعد از آن ابراهیم خواست که سر کارد بحلق اسمعیل فرو برد آواز آمد
که یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ای ابراهیم خواب
خود را راست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای
وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبرئیل را دید که می آمد و با وی گوسفند

اترا بگرفت و بر زمین نهاد چون ابراهیم آهنگ گوسفند کرد
گوسفند بگریخت ابراهیم در عقب او دوید و وی را بگرفت
چون باز آمد اسمعیل را گشاده دید گفت ای فرزند که ترا
بگشاد گفت آنکه ترا از کشتن خلاص داد جبرئیل گفت ای
ابراهیم اسمعیل را بگوی تا دعا کند که هر دعایی که این ساعت
کند اجابت است اسمعیل گفت ای خداوند از امروز تا قیامت
هر که ترا یکی گوید و یکی داند و بر رسولان تو ایمان آورد بر وی
رحمت کن و وی را بیامرز پادشاه عالم گفت رحمت کردم
و بیامرزیدم فضل بن شاذان روایت کرد از جگرگوشه مصطفی
و مرتضی علی بن موسی الرضا علیهم السلام که چون حق تعالی
گوسفند فرستاد از برای فدای اسمعیل و ابراهیم او را ذبح کرد
بخاطرش بگذشت که کاشکی بدست خود فرزند خود را قربان کردمی
ثوابی عظیم و درجه نعیم حاصل شدی پادشاه عالم بوی
وحی فرستاد که ای ابراهیم بر جمله تو کرا دوست تر داری گفت محمد را خلقان م
که حبیب تست که بنزدیک تو از وی دوست داشته تر
خلقی نیست گفت بتو محمد دوست تر است یا نفس تو گفت محمد
گفت که فرزند او را دوست تر داری یا فرزندان خود را گفت
فرزندان او را دوست تر دارم پادشاه عالم گفت که یکی از فرزندان او را

کنامش

کنامش حسین است گروهی ظالمان وی را بخواری و زاری
بکشند و بعد از آن وی را به بیش وی بکشند بعضی را به تیغ و
بعضی را بتشنگی ابراهیم بگریست گریستنی سخت پادشاه عالم بوی
فرستاد که این گریستن تو بر حسین و المی که در دل
تو رسید از حکایت واقعه وی در مقابل آن نهادم که فرزند
خود را بدست خود قربان کرده باشی و ثواب و درجه
آن قربان ترا کرامت کردم عزیزان بنگرید که ثواب گریستن بر مصیبت
حسین چگونه است و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
آمده است که چون این آیت با تهدید و وعید آمد در حق جهودان
که اُولئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ
الْعَذابُ وَلا هُمْ ۲ رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مَن
یُضاهیهِم مِن یَهُودِ هذِهِ الْأُمَّةِ شما را خبر دهم بکسانی که مانند ایشان
از جهودان این امت گفت که باشند گفت آنانکه فرزندان مرا بکشند
گفتند یا رسول الله فرزندان ترا کسی بکشند گفت آری جگرگوشه ام
زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود و نور دیده ام
حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری بکشند وای بر کشندگان
حسین از عذاب خدای و گفت بدانید که حق تعالی لعنت کرده است
بر کشندگان حسین و دوستداران ایشان و بر آنانی که بر ایشان

الفضائل

یُنْصَرُونَ ۲

شخص ام را م

لعنت روا ندارند وصلوات میدهند برکزیدکان حسین وبرآنان
که برکشند کان حسین لعنت کنند واتباع واشیاع ایشان
از دین خدای بیزارند وخدای از ایشان بیزارست وچکونه چنین
نباشد انچه ان ظالمان وکافران کردند با جکرکوشکان رسول
ونور دیدکان بتول آورده اند که نابینایی را دیدند
دستها و پایها بریده ومیکفت خداوندا مرا از آتش دوزخ نجات ده
کفتند هیچ عقوبت نمانده است که با تو نکرده اند وباین همه از
آتش نجات میطلبی کفت بیایید وقصهٔ من بشنوید من با آن
جماعت بودم که حسین علی را شهید کردند من نکاه کردم
حسین زیر جامه داشت بندی نیکو دروی خواستم که
بیرون کنم دست راست برآورد ودو دستم را بکرفت دست
راستش ببریدم دست چپ برآورد وبند را بکرفت دست
چپش را نیز ببریدم هوا تاریک شد رعد وبرق برخواست
وزلزله پیدا امد من تبر سینه خود را در میان کشتکان
افکندم خواب برمن غلبه کرد حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم وحضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام وفاطمهٔ زهرا
دیدم که کرد بکرد حسین نشسته نوحه میکردند امام حسین
مادر را کفت که ای مادر شمر لعین سرم ببرید واین ملعون که

اینجا خفته است دستهایم ببرید کفت فاطمه بمن نکریست
وکفت خدایت کور کرداناد ودستها و پایهایت ببراد ودر آتش
دوزخت کناد کفت از خواب در آمدم دستها و پایها بریده و
هردو چشم کور شده از دعاء فاطمه هیچ باقی نمانده است جز آتش
دوزخ **فصل** وروی عن رسول الله علیه وآله وسلم
انه قال تقبلوا الی ستا اتقبل لکم الجنة اذا حدثتم
فلا تکذبوا واذا وعدتم فلا تخلفوا واذا ائتمنتم فلا تخونوا وغضوا
ابصارکم واحفظوا فروجکم وکفوا ایدیکم
صدق رسول الله پادشاها بنادانی ما دانائی وبحاجت ما
بینایی انکناه ما درکذر وپرده از روی کار ما برما مدار نظر
رحمت بما نکر وآب روی ما مبر امید بتو داریم از آتش دوزخ
ما را نجات ده وببادی نیازی بر من خاک پاشان کوی تو ایم
خاکسار خسر الدنیا والآخرة مکردان وبنعیم مقیم ما برسان
یا اله العالمین روانیست از آن چشمهٔ خورشید رسالت کوهر کان
طهارت سفیر آب وخاک امیر لولاک لما خلقت الافلاک رهبر شاه
راه ایمان بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این مهتری که شمهٔ از نعت او بکوشت
رسانیدم میفرماید که ای جماعتی که بیکانکی حق اقرار آورده اید

درین دو سه روز عمر اعتماد بر چهار عنصر نیست خود مکنید بیش
ازانکه پنج چین شمارا از کار باز دارد برا قامت شش
خصلت قیام نمایید تا مستقبل باشم هفت دوزخ را بر شما در بسته
حرام کرده اند و هشت بهشت را جای شما کنند اول آنکه
چون صبح صادق هردم که زنید از دل صافی روشن زنید تا نام
صادقی یابید دویم هر وعده که دهید درانجا ازان دل نبندید
تا به بیوفائی معروف و مشهور نشوید سیوم هرکه شمارا
امین شمرد در امانت شرط دیانت بجای آرید تا روح الامین با
بهر دعاء که کنید آمین گوی شما باشد چهارم روشنایی چشم
خود دران دانید که چشم از حرام بر هم نهید که تا چشم بر هم
زنید ازین حرام و حلال اثری نه بینید پنجم فرج خود را
در فرج خود شناسید که وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ ششم دست
خود را از لقمهٔ حرام کشیده دارید و نفقه کردن حلال فرمایید
تا فردا نور الصَّدَقَة نور المؤمن بر یمین و یسار شما باشد که يَسْعَى نُورُهُمْ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ اصحاب الیمین بازجویید و ایشان
از درویشان اند که هرچه از یسار بیمین ایشان رسد ضایع نباشد
امروز که دست شماراست دستگیری ایشان کنید تا فردا
که روز دولت ایشان بود شمارا دست گیرند که وَاتَّخِذُوا عِنْدَهُمْ

بلایادی

بِلایادی فَاِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً گفتند یا رسول الله وَمَا دَوْلَتُهُمْ
ان چه دولتست که ایشانرا خواهد بود آن صاحب دولت بحقیقت
زبان برگشاد که ایشان جمعی اند که امروز نیک بختی ایشانرا نهند و
در کار مبارک باد گفته است لاجرم بنام مقبلی فیروز گشته اند
پس چون ایشان امروز بحقیقت بندهٔ حق اند که وَعِبَادُ الَّذِينَ
يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا فردا اقبال را فرمان بردار ایشان
کرده اند تا بهر که نظری کنند دولتی بوی فرستند چون
ایشان امروز از لذات دنیا دست کشیده اند فردا هم دست
ایشانرا بود خطاب بدیشان رسد که برخیزید هرکه شمارا
دست گرفته است در دار دنیا او را دست گیرید هرکه
ع نان پاره بر دست شما نهاده است ولایت هشت بهشت را با قطاع
آن پاره در دست او نهید هرکه شربتی آبی ساقی شما بوده
ساقیان وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ را بفرمایید تا جام وَيُسْقَوْنَ
فِيهَا كَأْسًا بر دست او نهند هرکه شمارا جامه پوشانید
رضوانرا بفرمایید تا جامه دار دین او برخیزد و از جامه خانه وَ
فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ خلعتهای حریر و استبرق
عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ در وی پوشانند دست درویش واستبرق م
دستیست که هرچه امروز بر دست او نهی فردا که همه دستها فرو بندد

یَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ خود را ازان دست سستی
پنی در مملکت فردوس نهاده وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا
زنهار تا بچشم حقارت در درویشان نگاه نکنی که اگر
هزار فسق و فجور از تو در وجود آید در دین چندان نقصان
در نیاید که بنظر حقارت در راه مردان راه او نگاه کنی یکی از
بزرگان راه حق گفت مدتی در شهر واسط بودم جوانی ترک
چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یکروز بمزدور کاه آمدی
و کار طلبیدی و تا هفته دیگر نیامدی در وی نگاه کردم مهابت
ابنای ملوک از ناصیه بشریت او می تافت انا احتشام
و دلایل احتشام از جبین مبین او لمعان می زد هفته بگذشت
او را ندیدم شوق دیدار او در دل من جای گرفت رغبتی
از مطالعه حال او در طبع من ظاهر شد مواضعی که
منازل و مساکن غریبان بودی بقدم طلب پیمودم تا از حدود
آن عمران بگذشتم بخرابه رسیدم ناله بسمع من رسید بر اثر آن
ناله برفتم جوانرا دیدم بر خاک مذلت خفته ناتوانی بروی
مستولی گشته چهره ارغوانی زعفرانی شده قد صنوبری
خلالی گشته دیده نرگسش از آب حسرت پر شده لباس
لطیفش از باد سرد خشک گشته غریب وار بی مونس و بی یار

دران

دران گوشه خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضای سماوی گشته بروی
سلام کردم جواب سلام من باز داد و تیز در من نگاه کرد خوش
دل شدم که هنوز نفس قالبش از مرغ جان خالی نشده مگر وصیتی کند
تا بجای آرم و آرزوئی خواهد تا بدان قیام نمایم گفتم ای جوان
هیچ آرزو داری گفت رضای او گفتم از دنیا میگویم گفت
بیخ دنیا از دل بکنده ام گفتم هیچ وصیتی داری گفت آری مهره بر بازوی
من بسته است و نامی برو نوشته نشانی بر وکشیده آن مهره از بازوی
من بگشای و بعد از وفات من بوالی ماوراء النهر نوح بن منصور
در رسان و بگوی که خدایت از خدا وند این مهره مزد دهاد
دیگر وصیت من آنست که در پس این خرابه کویست که هر شب مهتر و قوش
آنجا طلب قوت کند چون روح از تنم مفارقت کند پای من بگیری
و نگونسار مرا دران کو اندازی میترسم که خاکم قبول نکند
تا بزخم دندان ددان متلاشی شوم و از خجلت خاک ایمن گردم
پس چون وصیت تمام شد آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو شد جان
عزیز بحق تسلیم کرد وصیت مهره از بازوی وی باز کردم یاقوت
بود نام نوح بن منصور بروی نوشته و برابر کردم و بکنار گو بردم تا وصیت
دیگرش بجای آرم آوازی آمد که دعه أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
دست از وی بدار ندانسته که با دوستان حق خواری نکنند

با خاصگیان درگاه او گستاخی نمایند هزار جان شیرین فدای
خاکِ پای کسی که بر درگاه کبریاء ما این شوق دارد هزار
شادی بر روی درویشی که با درگاه جبروت چندین
احتشام دارد مدّعیانِ طلبِ این حدیث بسیارند بر رنگ
و بوی صادقان پیدا می شوند و ازین سخن خبر ندارند میخواهند هند
که بتکلف بر خود بندند نمی دانند که بر خود بندند بر خود خندند هر کدام

شعر

دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد ؛ وصفِ جمال رویش در هر زبان نگنجد
نورِ کمالِ حسنش در هر نظر نیاید ؛ شرح صفاتِ ذاتش در هر بیان نگنجد
عز جلال وصلش جبریل در نیابد ؛ منجوق کبریایش در لامکان نگنجد
عکسی ز تاب نورش آفاق بر نتابد ؛ فیضی ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد
سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید ؛ مرغیست کاشیانش در جسم و جان نگنجد
یکذره بار حکمش کونین بر نتابد ؛ یک نکته راز عشقش در دو جهان نگنجد
یک شعله نار قهرش هفتم سقر بسوزد ؛ یک لمعه نور لطفش در هشت جنان نگنجد
خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد ؛ و نعرهٔ دلانش در آسمان نگنجد
آنرا که بار باید در بارگاه وصلش ؛ در هر مکان نیابی در هر زمان نگنجد
شکرانه چون گذارم کامروز با جانان ؛ زان سو شده که موئی اندر میان نگنجد
گویند راز وصلش پنهان چه اندری ؛ پنهان چگونه دارم کاندر نهان نگنجد
گفتی ز راز وصلش با ما بده نشانی ؛ این خود محال باشد کاندر نشان نگنجد

انجا حدیث

انجا حدیث وصلش زنهار تا نگوئی ؛ کان عقل در نیابد و اندر دهان نگنجد
از گفت و گو نیاید وصلش کمی محال است ؛ بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد
انجا که در محبت و جوی این حدیث بگفت و گوی قانع شده اند
در ساحل این بحر شان چون دریا خشک لب می باید بود
بدبخت اگر بر لب دریا باشد ؛ جز با لب خشک همچو دریا نبود
در تعمق بحرِ محیطِ معرفت بس گوهر کُنتُ کَنزاً مَخفیاً جز
غواصان جان بازِ عاشق پیش نمی رسند عاشقانِ راهش
و محبانِ درگاهش در هر چه نظر کنند او را بینند هر چه گویند
با او گویند لَولَا اَنّی اَحفَظُ اَزوَاجَ اَحبَابِی اکنون دانستی که جا منها
دوستان در قالبشان بی نگاه میدارم و الّا هیچ جانی
در وقت مناجاتِ ما که نسیم قرب ما یافت و لذاتِ
انسِ ما حاصل کرده در تن قرار نگرفتی شیخ ابو الحسن نوری
روزی با یارانِ خود رفته بود از دور جوانی ماه روی بدید
پیش او آمد سر و پای برهنه کهنه پوشیده شراب محبت
نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ ما آبی پاک می باید و جایی
پاک تا غسلی برآرم و رازی بگویم و جان تسلیم نمایم که آرزو از حد گذشت
اَنَا اَلجَزَلِیکُم لِلاَزوَاجِ ؛ وَ وِصَالُکُم رَیحَانُنَا وَ الرَّاحُ
وَ قُلُوبُ اَهلِ وِدَادِکُم تَشتَاقُکُم ؛ وَ اِلَی کَرِیمِ لِقَائِکُم تَرتَاحُ

وَاخْبَرْنَا لِلْعَاشِقِينَ تَحَمَّلُوا سِرَّ الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَى فَضَّاحُ
بِالسِّرِّ إِنْ بَاحُوا تُبَاحُ دِمَاؤُهُمْ وَكَذَا دِمَاءُ الْبَائِحِينَ تُبَاحُ

شیخ ابوالحسن گفت گفتم پس آن بالا آب پاک و جای پاک وی برفت چون زمانی برآمد برفتم تا بنگرم که حالش چیست غسل آورده بود و نماز کرده و سر بسجده نهاده جان بحق تسلیم کرده کار وی بساختم و چون وی را دفن کردم رویش برخاک نهادم و گفتم بارخدایا غریب و بی کس است بر وی رحمت کن جوان گفت تو خوارم میکنی وی عزیزم میدارد گفتم ای جوان بعد از مرگ سخن میگویی گفت ان احباء الله لا یموتون ولکن ینقلون من الدار الی الدار دوستان او نمیرند ولیکن از سرای بسرایی می روند و در ریاض انس و خلوت خانه لی راز

گوید بی عشق مباش تا نباشی مرده ⁂ با عشق بمیر تا بمانی زنده

اگر کسی را از همت بود که بعالم علوی عشق رسد باید که قوت آتش بود که بر زمین محبت کاری چند برود زیرا که عا مرتبه و درجه بلند دارد هر کس را قوت آن نباشد که بدانجا رسد و چون در عاشقی درست آید در دروازه بلا و محنت بروی بگشایند کاروان غم بخانه دل وی فرستند دلش بی قرار شود دیده اش دربار گردد اما چون بکمال رسد هرچند

ضربت

١٤٩

ضربت قهر بیشتر خورد لذت بیشتر یابد و اگر غذا و بلا و قوت ابتلا از وی منقطع گردد همه جهان پر ناله و زاری کند گر سوز تو ام نفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود ور دیده من آب از آن میگردد
تا هر چه نه نقش تست از و شسته شود

آورده اند که یکی بعیادت درویشی رفت وی را در سکرات مرگ دید گفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست صبر کند در دوستی صادق بود آن درویش قطرات حسرات در آفاق اموات بگردانید و گفت دریغا که غلط کردی هر که از ضربت معشوق لذت نیابد در عشق مدعی و کذاب

بیت
هر که در راه عشق صادق نیست جز مرائی و جز منافق نیست

عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان مولی عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان همه دنیا بود و جاه و منصب کار آخرت نسازند ایشان اصحاب الشمال اند که نامه اعمال ایشان بدست راست دهند و بجانب چپ ایشان بدوزخ برند و عاشقان عقبی که سر بهشت فرود آرند عمل از برای طمع بهشت کنند و خوف دوزخ ایشان اصحاب الیمین اند چنانک آورده اند که در بصره بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و آن پسر در غایت جمال و کمال و کیاست و فصاحت بود چون مرد وفات کرد و پسر حد بلاغت رسید

بندگان بصره بها مادی او رغبت کردند مادرش گفت مرا عروس
همچون پسر باید در جمال و کمال و کیاست و فصاحت تا روزی
اتفاق افتاد که این زن در کوچه میرفت گذرش بر مجلس منصور
عمار افتاد منصور تفسیر این آیت میکرد که وحور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون صفت قد و خد و ضیا و حوران وجمال
میکرد زن آواز داد که ای شیخ این چنین حور را بکه دهند گفت
بکسی که کاوین بدهد گفت کاوین وی چه باشد گفت
نماز شب گذاردن و روزه و صدقه دادن و جان در راه حق فدا
کردن گفت اگر من این جمله قبول میکنم که یکی ازین را بکیم تم
حوران به پسرم دهند گفت آری پیرزن بخانه رفت و هزار
دینار بگرفت و بشیخ آورد و گفت بستان این هزار دینار
شکر بهاست بده ویشان ده شیخ دست بداد روزی چند برآمد چنین
در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند دفع ایشان
جهاد است بیرون باید رفت مسلمانان بیرون رفتند پیرزن پسر را
برمرکبی نشاند با عز تمام در میدان آورد و گفت جهد کن ای پسر
تا بعروس خود رسی پسر چون حرب در پیوست جوان در
معرکه آمد و حرب میکرد و دشمن می کشت و هر ساعت
روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش می خندید و بنشاط

هرچه

هرچه تمامتر میرفت گفتم آخر بوقت جان دادن
چیست خندیدن و خوش ایستادن گفت خوبان حور پیکر گرد سر بند
عاشقان پیش شان چنین میزید منصور گفت ای جوان مرا سر
حرب ندانی دلیری مکن تا چشم بدی بروزگارت نرسد
گفت ای شیخ آنچه من می بینم اگر تو به بینی سعی زیادت کنی تا کار
در آن کوشش زخمی بجوان زدند و شربت شهادت نوش کرد
منصور گفت در آن شب میان کشتگان میگشتم جوانرا دیدم خون
از جراحتش میرفت و نور از رخسارش می درخشید جوانرا دفن
کردم چون بشهر باز آمدم مادرش را خبر دادم مادرش گفت
در آن شب پسر را بخواب دیدم در بهشت گفتم ای پسر خبر ده
مرا تا بعروس خود رسیدی گفت ای مادر در آن ساعت که زخم
بمن رسید فرمان آمد تا حوری از فردوس بپیش من آمد پیش از آنکه
شفقان بخاک افتادی در کنار وی افتادم این عاشق عقبی بود اما
بقون مولی کیستند سابقان که مقربان حضرت حق اند والسا
السابقون اولئک المقربون عمل از برای رضای حق کنند روح
ایشان سابق بوده بر ارواح بتخصیص یحبهم مخصوص گشته
تاج کرامت یحبونه بر سر ایشان نهاده صد هزار تیر بلا از جعبه
قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان با روی گشاده و لب خندان

بیش آمد کاسات زهر نوش کرده و آهی نکرده اگر این مقالت را
تصدیقی و تحقیقی میطلبی در احوال و مقامات انبیا و
اولیا نظری کن تا حسرت آدم بینی فریاد نوح شنوی اره بر فرق
زکریا و سر در طشت بریده یحیی بینی جگر سوخته و دل کباب
محمد مصطفی بینی تیغ بر فرق علی مرتضی و جگر پاره حسن رضا بینی
حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان بغارت برده حسین
شهید کربلا بینی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم
الامثل بالامثل حسین بن علی بدرجه رسیده که از آن رفیع تر
نباشد و ثوابی که از آن عظیم تر نیست اما وای بر ظالمان و مکرها
از عذاب خدای اگرچه روزی چند دنیا مر آن طغات
بغات را صافی شده و اسباب دنیوی مر آن کلاب النار را
منتظم گشت و بر بلاد و عباد مدتی مسلط شدند اما هیچ یک از ایشان
از دنیا بیرون نشدند تا بلای سیلا نکشتند و بعد از آن بعذاب
ویل عویل طویل درمانند فیقیدون وما هم بوما شیلا یوم
لا ینفع فیه خلیل خلیلا آورده اند که نابینایی را دیدند
که مردم را از الخبر میداد از نابینایی خود گفت من با آن جماعت
بوی بودم که حسین علی را شهید کردند ماده کس بودیم و من هیچ نزدم
شبانه در خواب دیدم که یکی بیش من آمد و گفت یا رسول الله

خدایا

151

خدایا اجابت کن گفتم مرا با وی چه کار آن شخص گریبان من
گرفت و مرا بصحرا برد رسول را دیدم نشسته حبه در دست
و نطعی فرو کرده و آن نه کس را دیدم بزانو در آورده و فرشته
بالای سر ایشان ایستاده و تیغ آتشین در دست ایشان را کشت
هر گاه که تیغ بر یکی میزدی آتش در وی افتادی و بسوختی چون
نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله بخدای که من هیچ
حسین تردم گفت راست اما با ایشان بودی و انبوهی ایشان را
زیادت کردی بیش من آی بیش رسول رفتم طشتی دیدم
پر از خون گفت این خون جگر گوشه من حسین است میلی بدان خون
فرو برد و در چشم من کشید من همچنین از خواب نابینا برخاستم
الرضا در عیون اخبار امام رضا علیه السلام آورده که از واقعه
نید امام حسین و آنچه برو رسید یاد کنید تا سوزی بدل رسا
و قطره آب از دیده بیارید که هر که بر مصیبت حسین بگرید هر گناه که
روز کرده بود خدای تعالی بیامرزد و هر کرا اغاظی بکند که کاشکی من آن
بودمی تا بیش حسین جان فدا کردمی مثل ثواب کسی که بیش حسین
شهید شده در دیوان اعمال او بنویسند شنیده که در نهج است
که چون امیر المؤمنین از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادر من
ن م فلان کس حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی ترا نصرت کرد بر دشمنا

امیر المؤمنین گفت با در تو دوستی ماست گفت آری
گفت او حاضر بود بعد از آن تبسم کرد و گفت والله لقد
شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرجال و ارحام النساء
سیرعف بهم الزمان ویقوی بهم الایمان گفت بخدای که
حاضر بود درین لشکر ما قومی که در صلبهای پدرانند و رحمها
مادران که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان بدیشان قوی گردد
پس اگر می خواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب
شهدا نصیب یابید تمنای آن حال کنید و جهد کنید تا قطره
چند آب از دیده ببارید والله که حق رسول بامت آن بودی
که خاک قدم او را تعظیم کردندی بلکه خاک قدم خادمی از خدام او
و آن ظالمان و آن گمراهان روا داشتندی که با جگر گوشه او آن همه
جور و بیدادی کردند شعر چه گویند آن لعینان روز محشر
که خصمی شان کنند زهرا و حیدر ؛ شفیع ایشان نخواهد شد آن روز ؛ که شبیر را کشتند و شبر
دل و جانم چنین را زهر دادند ؛ زدند بر دل آن معصوم خنجر ؛ [illegible]
جگر گوشه از آن قوم ستمگر ؛ حسینم را نداده قطره آب ؛ بریده حلق آن [illegible]
تنی چون ماه او کردند مجروح ؛ شکسته سینه آن خوب منظر ؛ خداوندا تو [illegible]
و خصمی کن ایشان را اکبر فصل روی عن رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم انه قال اذا کان یوم القیامة یعتق علی بن ابی طالب

علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة فوقه عرش رب العالمین
و من سفحه انهار الجنة و تتفرق فی الجنان و هو جالس علی الکرسی
من نور تجری بین یدیه التسنیم لا یجوز علی الصراط الا من معه برائة
بولایته و ولایة اهل بیته مشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار
صدق رسول الله مناجات ای قادر بی کمال
وای صانع ذو الجلال ای مبدع بی علت وای صانع بی آلت ای
حسبی الله درماندگان وای نعم الوکیل بیچارگان ای کار
سازی که صفت اینست که نعم المولی و نعم النصیر ای بی نیازی
که نعت اینکه لیس کمثله و هو السمیع البصیر شعر
ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه ؛ علم تو ز سر چرخ فکرت آگاه
هر بنده بر انتقام قهر تو دلیل ؛ هر ذره بر انتظام لطف تو گواه
پروردگارا بجود و جلالت و بوجود بی زوالت و بذات
بی نشانت و بصفات بی پایانت که نور ایمان را که در دلهای ما ثبت
کرده که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از ظلمت کفر ایمن گردان توفیق خود را
رفیق حال ما گردان با ما آن مکن که از ظلم ما سزد و اگر مستحق آنیم با ما
آن کن که از لطف تو سزد یا اله العالمین روایت است از آن سلطان
عالم رسالت صاحب جهان جلالت در تعریف کاینات بیت قصیده
موجودات بلیغ مکتب آدم وعلمک ما لم تکن تعلم فصیح محفل انا افصح العرب و العجم

خطیب انجمن اذا اوحی عندلیب گلشن امر و نهی صدر
صفه اصطفا یعنی حضرت محمد مصطفی فرمود که چون روز
قیامت باشد شاه مردان شاه وار بر فردوس بنشیند و آن
کوهی است بالای بهشت در آمده جویهای بهشت از آنجا آید و
در بهشت پراکنده شود در بهشت آمده که صد درجه است که از درجه
تا درجه چندان است که از زمین تا آسمان بلندترین درجهای
بهشت فردوس است و بالای آن عرش خدا است و فردوس جای
مقربان است و آن بالای درجات علیین است وما ادریک
ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون در حدیث آمده که اگر یکی
از اهل علیین بر اهل بهشت فرو نگرد از نور روی بهشت روشن شود
باشند که نور روی اهل علیین است بکرسی از نور نشسته
باشند و در پیش وی تسنیم میرود تسنیم شراب مقربان است
که ایشان را از آن صرف و خالص دهند و دیگران را ممزوج چنانک
فرموده که ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون شاه مردان
از آنجا باهل عرصات تسنیم کند هر که با وی دوستی او و دوستی
اهل بیت او بود بفرماید تا بر صراطش بگذرانند و در بهشتش
برسانند و اگر با او دوستی نداشته باشد بدوزخش فرستند
که قسیم الجنة ومبغضه النار گفت روزی نزدیک

هارون

هارون الرشید شدم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند
رشید شافعی را گفت تو چند روایت میکنی گفت هزار یازده
محمد اسحق را گفت تو چند روایت میکنی گفت فضایل وی بیا راست بنزدیک ما
اگر خوف و ترس نبودی هرون گفت خوف از کیست گفت از تو
و عمال تو گفت بگوی که تو امینی محمد اسحق گفت که یازده هزار حدیث
مسند و پانزده هزار حدیث مرسل هرون گفت من شما را خبر دهم
از فضیلتی از آن که وی بچشم خود دیده ام و شنیده ام بهتر از آنچه
شما یاد دارید گفتند بفرمای گفت عامل دمشقی بمن نامه نوشت که
اینجا خطیبی است که لعنت میکند علی را و دشنام میدهد گفتم
وی را ببند و بپیش من فرست وی را فرستادم گفتم ای فلان علی را چرا
دشنام میدهی گفت زیرا که پدران ما را کشته است گفتم ویلک هر کرا
علی کشت بحکم خدا و رسول کشت گفت اگرچه چنین است من
و برادر دشمن میدارم و دشنامش میدهم جلاد را بفرمود تا صد تازیانه اش
بزد و در خانه انداخت و در خانه را قفل کرد چون شب درآمد اندیشه
کردم که وی را چگونه کشم در خواب شدم دیدم که در آسمان گشاده شد
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمد و حله پوشیده
و جبرئیل فرود آمد حله پوشیده و جبرئیل را دیدم که کاسه در دست
داشت آبی صافی در وی رسول از وی بستد و در سرای من

قریب پنج هزار خلق بودند رسول گفت هر که شیعهٔ
علی است باید که برخیزد دیدیم که چهل کس برخواستند و من ایشا
بیدا نزد رسول ایشان را آب داد و گفت آن دمشقی را بیارید
وی را از آن خانه بیرون آوردند شاه مردان را چون چشم بر وی افتاد
گفت یا رسول الله این ملعون بی جرم ما دشنام میدهد خدایا او را
مسخ کن و صورتش بگردان وی در حال سگی شد بفرمود تا وی را
در آن خانه کردند من از خواب بیدار شدم گفتم در خانه باز کنید
و دمشقی را بیارید در خانه باز کردند سگی بود و اکنون در آن خانه است
بفرمود تا بیاوردند سگی بود اما گوشش گوش آدمی ماند
وی را گفتند چون دیدی عذاب خدا بر وی سر در پیش افکند
و آب از چشمش روان شد شافعی گفت وی را از اینجا فرا برید که
مسخ است از عذاب ایمن نتوان بود وی را در آن خانه کردند
صاعقه در آن خانه افتاد سگ و هر چه در آن خانه بود تمام بسوخت
چون در دنیا مسخ و سوخته شد و بعذاب آخرت ابد گرفتار شد
حق تعالی این دوزخ را برای دشمنان علی آفریده و بهشت از برای
دوستان او خواجه فرموده که لو اجتمع الناس علی حب علی بن
ابی طالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمله خلقان برای دوستی علی جمع
شدندی حق تعالی آتش دوزخ را نیافریدی ان علی بن ابی طالب

بالنار م

خیر الوری

الا علی بن ابی طالب من ابی الشیعی علی ... فقد کفر

خیر الوری وطالب والغالب یا طالبا مثل علی فهل
فی الخلق مثل المفتی الغالب فتری یا رسول الله ان لا فتی
علی بهتر از خلقان است و هر که مسلم ندارد از کافران است چون باتفاق
رسول علی بهترین خلقان است و نفس علی را نفس خواند که نفسك
نفسی و دمك دمی و لحمك لحمی و در آیت مباهله حق تعالی نفس علی را
نفس رسول خواند پس علی بهترین خلقان باشد و قصهٔ مباهله
آنست که ترسایان نجران که احبار و روساء ایشان اعاقبه و سید
و عبد المسیح میگفتند پیش رسول آمدند و ایشان سی تن بودند
گفتند یا محمد ما تقول فی عیسی قال عبد اصطفاه الله چگویی
در عیسی گفت بنده بود که خدای وی را برگزید گفتند پدر او که بود
گفت حق تعالی وی را بی پدر آفرید گفتند هیچ مخلوق را دیدی که او را
پدر نباشد حق تعالی آیت فرستاد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
این عجب نیست که عیسی را پدر نباشد آدم را پدر و مادر نبود حق تعالی
او را از خاك آفرید مثل عیسی بتر حق تعالی چون مثل آدم است
گفتند ما این قبول نکنیم و ترا باور نداریم حق تعالی آیت فرستاد
فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم
ای محمد که با تو خصومت میکند در کار عیسی پس از آنك علم الیقین بتو آمد

بگو بیایید تا ما پسران خود را خوانیم و شما پسران خود را ما زنان
خود را و شما زنان خود را و ما نفسهاء خود را و شما نفسهاء خود را
یعنی کسانی را که نفس ایشان حکم نفس ما بود و این کنایت
از غایت اختصاص و محبت است چنانک دو دوست در دوستی
بغایت رسیده باشند گویند که ایشان متحد شده اند اگر چند بصورت
دو اند تا بمعنی یکی اند اَنَا مَن اَهوی وَمَن اَهوی اَنَا نَحنُ رُوحَانِ حَلَلنَا
وَاِذَا اَبصَرتَنِی اَبصَرتَهُ وَاِذَا اَبصَرتَهُ کَانَ اَنَا ۵۵۵
ثُمَّ نَبتَهِل پس خدا را بزاری و تضرع خوانیم و لعنت کنیم بر دروغ
زنان از ما و شما هر که دروغ زن باشد عذاب بوی فرود آید
پس برین مقرر کردند که هر دو طایفه با خود دیگر روز بصحرا روند قوم مرا
و مباهله کنند اسقف ترسا قوم خود را گفت اگر فردا محمد با عامهٔ
صحابه بیرون آید با وی مباهله کنید و اندیشه مکنید که وی
بر حق نیست و اگر با خاصگیان خود آید مباهله مکنید مصالحه کنید
پس دیگر روز بامداد صحابه جمع شدند هر یکی بطمع آنکه رسول اورا
با خود برد خواجه گفت که حق تعالی مرا فرموده که با خاصگیان
خود روم علی را بر دست راست خود بداشت و حسن و حسین را
بر چپ خود و خود در پیش و فاطمه را در پس خود و روی بصحرا
نهاد و گفت نخواهم که یکی از صحابه با ما بیاید اسقف چون از دور ایشانرا

بدین

بدید گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفت آنک بر راست ویست
داماد و پسر عم ویست و آنکه در قفای اوست دختر اوست و آن دو کودک
دو نوادهٔ اویند اسقف گفت زنهار که مباهله نکنید و بروید
و مصالحه کنید که من رویهای بینم که اگر از حق تعالی
درخواهند کوهها را زایل کند جمله پیش رسول آمدند
و صلح خواستند رسول با ایشان صلح کرد و گفت بدان
خدای که جان من بامر اوست که اگر صلح نکردندی و مباهله کردندی
آتش از زمین کوه برون آمدی و همه را بسوختی و در روی زمین یک
ترسا زنده نماندی پس اگر نجات و رستگاری طلبی
تولی بدیشان کن و از دشمنان ایشان تبرا کن بی تبرا و تولا طاعت
تو قبول نیست خَمسُ صَلوةٍ فَهِیَ مَردُودَةٌ اِلّا بِحُبِّ الخَمسَةِ الطَّاهِرَةِ
لِلمُصطَفی وَالمُرتَضی حَیدَرَ وَابنَاهُمَا وَالزَّهرَةِ الزَّاهِرَةِ
پنج نمازت نپذیرد خدا تا نگویی تو بدین پنج تن احمد مرسل پس از ان مرتضی
فاطمه انگه حسن پس حسین این پنج تن آن پنج تن اند که ششم ایشان جبرئیل بود
ایشان آنند که اهل بیت رسول اند ایشانرا آل عبا خوانند
روایتست از ام سلمه که گفت روزی رسول در خانهٔ من بود فاطمه
علیها السلام بیامد و طعامی از برای پدرش آورد گفت رسول که
علی را و حسن و حسین را بخوان تا چون ایشانرا بخواند و نزد رسول آمدند

رسول آن طعام را با ایشان تناول کرد چون فارغ شد بر زبر
کلیمی خیبری نشسته بود انرا بر سر ایشان افکند اللهم هؤلاء اهل
بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا خداوندا اینها
اهل بیت من رجس از ایشان پاک گردان ام سلمه گوید
من بر در بودم گفتم یا رسول الله من نیز از ایشانم گفت
تو با خیری اما اهل بیت ایشانند که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم ؛ وجبرئیل خود را درمیان تطهیرا
ایشان تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از شما ام
واز آن روز باز جبرئیل خود را از آل عبا می شمرد
اهل الکساء رسول الله وابنته وبعلها وبنوها خمسة جمعوا
جبرئیل سادسهم والله سابعهم یوم العباء ولولا الله ما سبعوا
ودوستی بودن ایشان از اصول دین است وارکان مسلمانی
نمی شنوی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی ؛ بگو ای محمد القربی
که من باداء رسالت از شما مزدی نمی خواهم آن میخواهم که خویشان
مرا دوست دارید از عبدالله عباس روایت که چون این آیت
گفتند یا رسول الله خویشان تو کیستند که حق تعالی
ما را بدوستی ایشان میفرماید گفت علی بن ابوطالب است و
فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان و هر که بر دوستی ایشان

بمیرد

بمیرد بهشت ویرا واجب شود از جریر بن عبدالله البجلی روایت
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت من مات علی حب آل محمد
مات شهیدا الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات
علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا ومن مات علی حب
آل محمد بشره ملک الموت بالجنة الا ومن مات علی حب آل محمد
یسر علیه جواب منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد
فتح له من قبره بابان الی الجنة الا ومن مات علی حب آل محمد جعل
زوار قبره ملائکة الرحمة الا ومن مات علی حب آل محمد مات
علی السنة والجماعة الا ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة
مکتوب بین عینیه ایس من رحمة الله الا ومن علی بغض آل محمد مات
مات کافرا الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رایحة الجنة
گفت هر که بر دوستی آل محمد میرد شهید میرد هر که بر دوستی
آل محمد میرد تائب میرد هر که بر دوستی آل محمد میرد با توبه میرد
هر که بر دوستی آل محمد میرد با ایمان میرد هر که بر دوستی آل
محمد میرد ملک الموت او را به بهشت بشارت دهد هر که
بر دوستی آل محمد میرد جواب منکر ونکیر بر او آسان بود هر که
بر دوستی آل محمد میرد دو در از بهشت در گورش گشایند هر که
بر دوستی آل محمد میرد بر سنت وجماعت مرده باشد هر که

بردشمنی آل محمد میرد فردای قیامت می آید بر پیشانی او نوشته اند که
نومید از رحمت خدای هر که بر دشمنی آل محمد میرد و هرگز بوی
بهشت نشنود وای بر ظالمان بی بختان که بر آل مصطفی چندان
ظلم کردند علی الخصوص بر جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی و نور دیدهٔ
فاطمه زهرا حسین شهید کربلا که سیصد جراحت
بر اعضاء نازنین او زدند ضالک مقتولا تهدمت سی العلی
وثلث به ارکان عرش المفاخر ویا حسرتی اذ الداکن فی الوایل
من القوم تبلی فضلهم فی الاواخر روایتست که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم از سفری می آمد بخیمه ام معبد فرود آمد در پهلوی
خیمه درختی عوسج بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم در زیر
آن درخت بوضو ساختن بنشست و چون مضمضه کرد
آب دهن خود بر آن درخت ریخت و گفت فهذا العوسجة
شأن اهل خیمه گفتند دیگر روز آن درخت را دیدیم که بزرگ
شده بود با نضارتی و طراوتی هرچه تمامتر [illegible] روز بزرگتر
میشد تا درختی عظیم گشت و میوه دار شد میوه آن خوش
بوی تر از مشک و شیرین تر از عسل که اگر گرسنه خوردی
سیر شدی و اگر بیمار خوردی تندرست گشتی و اگر درویش
خوردی توانگر شدی اما آن را شجرهٔ مبارکه خواندندی اهل بادیه

درسایه

در سایه او آمدندی همچنین بود تا روزی در بامداد آمدیم درخت
میوه فرو ریخته بود و برگش زرد شده ما جزع و فزع کردیم و غمناک
و اندوهناک شدیم بعد بیامد که خبر وفات رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آوردند بعد از آن درخت هم میوه آوردی اما اندکی
بعد از سی سال آمدیم درخت خارناک شده بود و میوه
فرو ریخته و برگ زرد شده گفتیم آه حادثهٔ دیگر افتاد خبر شهادت
شاه مردان رسید بماتم و مصیبت او بنشستیم و دیگر آن درخت میوه
نیاوردی اما برگ به تبرکی می جستیم و درد دندان و بیماران از آن
شفای یافتند تا روزی دیگر در بامداد دیدیم از جمله شاخها و برگها
آن درخت خون تازه می چکید گفتیم آه حادثهٔ عظیم افتاده است
چون شب درآمد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم
و کس را نمی دیدیم در تفحص آن افتادیم تا چه حادثه شده است خبر
واقعهٔ امام حسین بما رسید بمصیبت او بنشستیم و بماتم او قیام
نمودیم و خوناب از دیدها روان کردیم مؤمن نبود هر که
بر مصیبت او نگرید مسلمان نباشد هر که در ماتم او ننالد

هات الدموع بوکّت مذاذ ... بعد الحسین فلات حسین تحرأه
قتلوا حسینا وابنه ورجاله ... فسبیح نسائه وجوّاد
هذا بنات محمد مسبیة ... یبرزن فی البلدان الانشاد

[illegible]

کتب الاخبار روزی اهل مدینه را از ملاحم و فتنهای که
در کتابها خوانده بود خبر میداد گفت عظیم ترین واقعه و بزرگ [کبری]
ملحمه کشتن حسین علی خواهد بود چنین خوانده ام که آن روز که امام حسین را
[illegible] کنند فرشتگان هفت آسمان بگریند و از آسمان خون بیارد
و در شبانگاه آن روز سرخی پیدا شود در آسمان در آسمان تا بقیامت
بماند گفتند یا ابا اسحق پیغمبران و رسولان بسیار کشته اند از برای
هیچکس از آسمان خون نباریده و بر کسی نگریسته گفت ویحکم
ان قتل الحسین امر عظیم بدرستی که قتل حسین کاری
عظیم است پسر خاتم پیغامبران است پسر سید رسولان است پسر
سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیده زهراست بدان خدا
که جان کعب بفرمان اوست که چنین خوانده ام که
آن روز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر خاک
وی بایستند و میگریند تا بقیامت که هرگز باز نه ایستند
و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر خاک
او نوحه و زاری کنند و فضل او یاد کنند و بروند اهل
آسمان او را عبد الله مقتول خوانند فرشتگان زمین حسین بن علی ع
فرشتگان دریا حسین مظلوم و آن روز که امام حسین را
شهید کردند آفتاب و ماه سه شبانه روز گرفت و جهان تاریک شد

و در بیت

و در بیت المقدس هر سنگی که بر میداشتند خون تازه بود فصل
روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان الله اصطفی
من الناس الانبیاء و من الانبیاء الرسل و من الرسل انا و من
الشهور شهر رمضان و من الایام الجمعة و من اللیالی لیلة
القدر فجعلها خیرا من الف شهر للعامل فیها صدق رسول الله
مناجات ای دارای ممالک ادوار و ای دانای مدارک انکار
ای نادر بی سوابق بی قصور ای باعث بی نغمه صور ای صانع
بی اعراض ای دایم بی انقراض ای عالم بی رویت تفکیر ای فاعل
بی ریب و تنکیر رباعی ای آنکه دوای دردمندان دانی
درمان علاج مستمندان دانی هر چه از دل ریش خویش گویم با تو
ناگفته تو صد هزار چندان دانی پادشاها بس بوی طاعت نداریم
و روی آن نه که روی از درگاهت بگردانیم اما چشم آن داریم
که [illegible] که ندای بشارت الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم [illegible] بگوش ما رسانی که بیمار تهی دستی ما رحمت کن
و از ما دست بگیر و در معصیت ما منگر رحیما اگرچه ارکان
سلامت [illegible] نداشته ایم و پای تیر از تحت خود فرا ترنهاده اما
محبت رسول و اهل بیت او را وسیله ساخته ایم و دست
در آیت ان الله یغفر الذنوب زده پادشاها بجاه محمد و آل محمد که ما را

از رحمت و مغفرت خود نومید مگردان یا اله العالمین
از جمله انبیا برگزیده حضرت خدا راکب مرکب سُبْحَانَ الَّذِي
أَسْرَى خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که پادشاه عالم از آدمیان پیغامبران برگزید و اختیار کرد و از پیغامبران
رسولان و از رسولان مرا که محمدم و از ماهها ماه رمضان و از
روزها روز آدینه و از شبها شب قدر و این شب را از هزار ماه
بهتر و فاضلتر گردانید آنکس را که درین شب طاعت کند
ظاهر حدیث اینست بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی بشنو
بدانک پادشاه عالم که اول البشر است برگزید و نوح را که آدم
شیخ الانبیاست إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا از جمله اولو العزم است که
حق تعالی رسول را فرمود که فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ
الرُّسُلِ و ایشان هژده پیغامبرند که در سورة الانعام
ذکر ایشان کرده است و رسول را فرموده فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ
و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم شریعت هر یکی ناسخ شریعتی بود
که پیش از و بود و شریعت محمد تمام شریعتها منسوخ شد و هر معجزه نی
خدای تعالی جمله انبیا را داده بود او را داده بود و آنچه دیگران را
نبود او را بود ام سلمه گفت روزی سه کس از مشرکان بحضرت

خواجه

خواجه دو جهان آمدند یکی گفت ای محمد تو دعوی کردی که از
ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل بود و تو نه خواجه گفت ابراهیم خلیل بود
و من حبیب ام و حبیب و صفی بهتر باشد و دیگری گفت تو گفتی
که از موسی بهترم موسی کلیم بود با حق سخن گفت و تو نگفته
گفت موسی سخن گفت در زمین من در وراء الحجاب بالای
هفت آسمان زیر سرادق العرش با حق سخن گفتم بلا حجاب
دیگری گفت تو گفتی که از عیسی بهترم عیسی مرده زنده کرد
و تو نکردی خواجه دست بهم زد و گفت یا علی یا علی در حال
علی از در درآمد گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان خرماستان
او از نو یمن رسید بیامده گفت بیا این پیرهن من بپوش و با نشان
بگور یوسف بن کعب شو و او را از بهر ایشان زنده کن تا علامت
نبوت و کرامت ولایت ببینند امیر المومنین پیرهن در پوشید
و با ایشان برفت رفت ام سلمه گفت من نیز از رسول اجازت
خواستم و برفتم شاه مردان در گورستان بقیع بر سر گوری شد و روش
و مطموس بایستاد و کلمه بگفت و گفت ای صاحب گور برخیز
بفرمان حق تعالی تصدیق دعوی رسول کن گور در جنبش آمد
باری دیگر گفت شکافته شد پیری برخواست خاک از سر خود
می افشاند شاه مردان گفت تو کیستی گفت من یوسف بن

کعب بن خنیر برای تصدیق قول سید اولین و آخرین
آن مشرکان بیکدیکر نکریستند کفتند بنادا که قریش برانند
که بسبب خواست ما محمد را چنین معجزی ظاهر شد کفتند
ای علی بکو تا بمقام خود رود امیر المؤمنین بفرمود تا بمقام
خود رفت و کود بروی راست کشت پادشاه عالم آدم و نوح را
برکزید از بهر نبوت إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ
عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ آل عمران را برکزید از بهر نبوت و رسالت
و ولایت ابراهیم کیست محمد است بی خلاف آل عمران کیست
جماعتی مفسران کفتند که موسی و هارون است حسن بصری
کفت عیسی است که مادرش مریم دختر عمران بود در توریت
و دلیل برین حدیث رسول است که ما بال قوم اذا ذکر آل
ابراهیم استبشروا و اذا ذکر آل عمران اشمأزت قلوبهم فو الله الذی
بعثنی بالحق لو ان الرجل منکم لقی الله بعمل سبعین نبیا ما نفعه
ذلک یلقاه بولایتی و ولایة اهل بیتی و مودتی و مودة
اهل بیتی کفت چیست حال قومی که چون
در پیش ایشان ذکر آل ابراهیم میکنند دلهاء ایشان شادان و
خرم میشود و چون ذکر آل عمران میکنند دلهاء ایشان
پر نفور و پر خشم میشود چنانک اثر آن از بشرهٔ ایشان ظاهر میکردد

بدان

بدان خدایی که مرا بحق بخلقان فرستاده که اکر مردی بشما
بعمل هفتاد پیغمبر با خدای رسد بی ولایت و دوستی من و بی
ولایت و دوستی اهل بیت من و یاران عملها هیچ فایده نکند و
از و قبول نکند پادشاه عالم در ابتداء کار آدم را برکزید از برای
خلافت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و ملائکه را بسجود او فرمود تا مطیع
از عاصی و مخلص از منافق پیدا شود همچنین در آخر کار علی را برکزید
از برای خلافت و امامت تا مخلصان و منافقان از یکدیکر ممتاز شوند



وَآلِيهِ قَوَّامُونَ بِالْقِسْطِ وَالْوَرَى   أَعَادِيهِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ وَالرُّشَى
لَهُ أَوْصِيَاءُ قَائِمُونَ مَقَامَهُ   أَرَى حُبَّهُمْ فِي حَبَّةِ الْقَلْبِ وَالْحَشَا
هُمْ حُجَجُ الرَّحْمَنِ عِتْرَةُ أَحْمَدٍ   أَئِمَّةُ حَقٍّ لِلتَّمَكُّنِ حَائِزٌ فَانِي
إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا   آدم صفی الله است هر یکی از آل
عمران نیز صفی الله است حسن و حسین علی را نیز صفوت الله خوانند
خواجه کفت دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَيْتُ بَابَهَا مَكْتُوبًا بِالذَّهَبِ لَا إِلَهَ
إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَلِيُّ اللّٰهِ فَاطِمَةُ أَمَةُ
اللّٰهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللّٰهِ عَلَى مُحِبِّيهِمْ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَعَلَى
مُبْغِضِيهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ روزی حسن علی علیهما السلام بر سر منبر میکفت
اکر ما بخواهیم حق تعالی از برای ما شام را عراق کرداند و عراق را
شام مرد را زن و زن را مرد مردی برخواست و کفت این کی تواند بود

امام حسن علیه السلام بانک بروی زد وگفت شرم نداری که
درمیان مردان سخن سکویی تو زن شدی وزنت مرد شد
وشما بشام روید ودر راه بامکیکی جمع شوید تا فرزندی خنثی
در وجود آید چنان بود که وی خبر داد بعد از آن بیش او آمدند
تضرع وزاری کردند دعا کرد تا با حالت اول شدند زنبهار
تا ایشانرا از دیگران نشمری وباهر کسی برابر نکنی وبچشم ظاهر درایشان
ننگری شعر مار الجثم سر مبین مار الجثم پسر مبین آ از صدف من نیستم من در شهوار آدم
از نور پاکم ای پسر زشت خاکم ای پسر آ الجابر و مار ابه بین کانجا پدید آدم
ان الله اصطفاه هرچند آدم برگزیده حق بود اما قبول توبه اش
بمحمد وآل محمد بود چنانک روایت از صادق علیه السلام که گفت
آدم در بهشت کوشکی دید بنای وی خشتی از زر ویکی از سیم و
کنگره وی از زمرد سبز دران قصر تختی از یاقوت سرخ نهاده بران
تخت قبه از نور ودران قبه صورتی در غایت خوبی بر سرش تاجی
از نور در گردنش قلاده از نور در گوشش دو گوشوار آدم
متعجب فروماند گفت یا رب ما هذه الصورة فقال یا آدم
هذه فاطمة بنت محمد قال یا رب ما هذه التاج علی راسها قال ابوها
وفخرها الی الحشر خداوندا این صورت چیست گفت فاطمه است دختر
محمد گفت پادشاها این تاج چیست بر سر وی گفت پدر اوست

وفخر

وفخر اوست گفت خداوندا این گردن بند چیست قال
زوجها وقرینها علی بن ابی طالب است زوج او وقرین او پادشا ها
گوشوار چیست قال ولداها الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة فی این فرزندان وی حسن وحسین اند جوانان الجنة
اهل بهشت اند آدم بر بالاء قبه پنج نور دید بر بالاء یکی نوشته که
فاطمة انا العلی الاعلی وهذا علی وبر بالاء دیگری نوشته که انا الفاطر وهذا
وبر دیگری انا المحسن وهذا الحسن وبر دیگری
وبر دیگری منبع الاحسان وهذا حسین جبرئیل گفت ای آدم
این نامها را یاد گیر باشد که روزی ترا بکار آید آدم یاد گرفت
پس چون آدم را بزمین فرستادند به ترک سنتی که کرده بود سیصد سال
میگریست جبرئیل بوی آمد گه ای آدم آن نامها را فراموش کردی
سر بر دار وی سر بر داشت آن پنج نور را دید وآن نامها را بسجود
افتاد گفت الهی بحق محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین الا
تبت علی فتاب علیه حق تعالی با این نامها توبه وی قبول
کرد واست آن کلمات فتلقی آدم من ربه کلمات

ولی النبی المصطفی ووصیه — علی سبطاه جمیعا وفاطمة
ثم الی کلمات الطیبات التی — بها دعا فنجا بعد الخطیئة

آدم نوح را برگزید ان الله اصطفی آدم ونوحا نوح را

کشتی نجات بود هر که دران کشتی نشست از طوفان خلاص
یافت دوستی آل محمد نیز کشتی نجاتست که مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ
سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ
هر که پناه با این کشتی دهد از دوزخ خلاص شود و از عذاب
نجات یابد آنجا که کافران نوح را برنجانیدند و بروی ظلم
کردند ما طوفان فرستادیم و همه را از میان برداشتیم فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ
السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُجَرْنَا فِی الْاَرْضِ عُیُونًا گفتیم ای آسمان بیا
وای زمین آب برار ای نوح کشتی بساز ای طوفان علم بزن ای
دشمن هلاک شو ای نوح بسلامت بگذر و اینجا نیز که بر اهل بیت
ظلم کردند در دنیا بلاشان مبتلا کردیم و در آخرت گوییم ای [illegible]
بگیرید ایشان را ای زبانیه بند شان برنهید ای مالک آتش برافروز
ای دوزخ این ظالمان را بسوز ای مومن بسلامت بگذر و بنعیم نعیم رو

اَرْجُو النَّجَاةَ مِنَ الْمَهَالِكِ کُلِّهَا — حَتّٰی اَصِیرَ اِلٰی نَعِیمٍ دَائِمِ
بِمُحَمَّدٍ وَوَصِیِّهِ وَابْنَیْهِمَا — وَبِعَابِدٍ وَالصَّادِقِ وَالْکَاظِمِ
ثُمَّ الرِّضَا وَمُحَمَّدٍ ثُمَّ ابْنِهِ — وَالْعَسْکَرِیِّ الْمُتَّقِی وَالْقَائِمِ

وای بر آنان که کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ را خراب
کردند و صاحب کشتی را در غرقاب خون غرق کردند
و حرمت رسول ندانستند و با آیت که لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ

عزیزان اگر درویشی بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمین
ندای الفقر فخری در عالم ندادی اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِی مِسْکِینًا وَاَمِتْنِی
مِسْکِینًا وَاحْشُرْنِی مِسْکِینًا ورد زبان خود نساختی آورده اند
فی زمرة المساکین
که هر گه که خواجه از سفر باز آمدی اول بپیش فاطمه شدی
و تفحص احوال او کردی روزی از سفری باز آمدی برسم
و عادت خود بخانه فاطمه شد و سلام گفت فاطمه جواب
باز نداد و برنخاست چون خواجه نزدیک رسید و سخن گفت
فاطمه از جای بجست و گریان شد و گفت ای پدر مهربان من وای
صد و پدر هر دو عالم معذورم دار که از گرسنگی چشمم خیره
شده بود ترا باز نشناختم و پنداشتم که غریبست اگر در تعظیم و توقیر
تقصیری رفت از آن بود خواجه گریان شد و گفت ای جان
پدر شکم گرسنه پدر خود نگاه کن و پیراهن برداشت فاطمه نگاه
کرد شکم پدر را دید با پشت افتاده فاطمه بگریست خواجه گفت
ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و همچنین می باش تا گرسنه
زییم و گرسنه میریم و روز قیامت میان دربندیم من مردان گنا
کار را شفاعت کنم و تو زنان گناه کار را تا حق تعالی همه را
ببخشد زنهار تا نپنداری که ایشان دنیا نمیخواستند و بر ایشان
نمیدادند آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد
کوفه بود

نگی گفت تعجب میکنم ازین دنیا که در دست دیگرانست و نزدیک
شما نیست امیر المؤمنین گفت می پنداری که ما دنیا میخواهیم و بما
نمی دهند دست دراز کرد و مشتی ریگ بر گرفت
در دست وی گوهرها شد گفت این چیست آن شخص گفت
از نیکوترین جوهرها گفت اگر خواستمی چنین بودی از دست
فرو ریخت همه سنگ ریزه شد تا بدانی که ایشان درویشی
بر توانگری اختیار کرده بودند پس اگر درویش نتوانی بود
باری جهد کن تا دستگیری درویشان و درماندگان کنی که هیچ
طاعتی و عبادتی چون دستگیری و پای مردی درویشان و درماندگان
نیست آورده اند که بزرگی بحج میشد نامش عبد الجبار مستوفی
هزار دینار زر بر میان داشت در کوفه فرو آمد روزی
در کوچهاء کوفه میگشت اتفاقا بخرابه در شد عورتی را دید
که گرد خرابه در آمد و چیزی میجست در گوشه مرغی مرده دید
آنرا در زیر چادر گرفت و برفت عبد الجبار با خود گفت همانا
این عورت درویش است و لطفت را ز میدارد بنگرم که حال
وی چیست در عقب وی برفت زن بخانه در شد کودکان پیش
مادر باز دویدند که ما را چه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم
زن گفت مرغکی آورده ام این ساعت برای شما بریان کنم عبد الجبار

چون

١٦٣

چون این خبر بشنید بگریست از همسایگانش احوال وی پرسید
گفتند زن عبد الله بن زید العلویست شوهرش را حجاج
رد بکشت و کودکان یتیم دارد مروت خاندان رسول ویرا نمیگذارد
که از کسی چیزی خواهد عبد الجبار با خود گفت اگر حج خواهی کرد
حج تو اینجاست آن هزار دینار زر را از میان باز کرد و بدان
خانه در شد و آواز در داد که ای عورت این را بستان
عورت پیشتر آمد آن هزار دینار زر بوی انداخت و باز گشت
و آن سال در کوفه بسقائی مشغول شد و حج نرفت چون حاجیان
مراجعت کردند و بکوفه نزدیک رسیدند مردمان باستقبال
بیرون رفتند عبد الجبار نیز برفت چون نزدیک قافله
رسید اشترسواری در پیش می آمد بروی سلام کرد و گفت
ای خواجه عبد الجبار از آن روز باز که در عرفات
ده هزار دینار بمن سپرده ترا می جویم بستان زر خود و ده هزار
دینار بوی انداخت و ناپیدا شد آواز آمد که ای عبد الجبار
هزار دینار در راه ما بذل کردی ده هزار دینارت فرستادیم
و فرشته را بر صورت تو فرمودیم تا از برای تو حج کرد و هر
ن م سال حج مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا زنده باشی تا بدانکه
ما را معلوم و محقق شود که رنج نیکوکاران بر درگاه ما ضایع نیست

أنا لا نضيع أجر من أحسن عملا فصل ۵۰۲ روى عن رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال ثلث مهلكات وثلث منجيات
فالثلث شح مطاع وهوى متبع وإعجاب المرء بنفسه والثلث المنجيات
خشية الله في السر والعلانية والقصد في الفقر والغنى والعدل
في الغضب والرضا صدق رسول الله
ای پادشاهی که شقهٔ سراپردهٔ عزتت فراخ پهنای
ازلیت است وای بی نیازی که طاق ایوان عظمتت بلند
بالای ابدیت است ای فلک در دار الملک قدرتت آسیای
وای ملک بر سر کوی قدست آشنایی ای هفت
آسمان از بستان عظمتت گلزاری وای هفت زمین
از میدان فطرتت غباری وای هشت بهشت از هدایت
ثوابت غمزه ای وای هفت دوزخ از آیت عذابت همزه ای در هوای
صمدیتت شهبازان جان پر سوخته وای در فضای احدیتت
حدقهٔ عقل بر دوخته وای دیدهٔ وهم وفهم کنگرهٔ
جلالت ندیده وای پای مرکب طبع بکنه کمالت نرسیده
ای حکم تو بر کل ممالک مالک شعر وای کرده روان راه عشقت سالک
در وصف جلال تو چنین می گوید انت الباقي وكل شيء هالك
بحرمت عظمت وکبریاء تو که صد هزار تحف تحیات

وبرکات وصلوات بروح پاک مفخر عالم وسید ولد
آدم مصطفی مزکی در رسان صد هزاران انواع بشارت را
واصناف عاطفت بارواح ایمه معصومین در رسان پروردگارا
توفیق گفتن وشنیدن وکار بستن بما ارزانی دار وبدین بار ها
صدق وثواب زان اغراض وآمال همه را عاجلا وآجلا
بحصول موصول دار یا اله العالمین ویا خیر الناصرین
روایتست از آن پیشوای صلوا كما رأيتموني مقتدای
قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني رهنمای طریقت
شاه خواجه هر دو سرا مصطفاء معلا ومزکی میفرماید که
ای انسان من اگر میخواهید که از عذاب الیم ودوزخ جحیم
خلاص یابید وبنعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک کننده
حذر کنید وبسه خصلت نجات دهنده قیام نمایید آنچه هلاک
کننده است یکی بخل است که خواجه فرموده اتقوا الشح فانه اهلك
من كان قبلكم از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد
آنانرا که پیش از شما بودند کسری از وزیر خود پرسید که چه چیزست
که فرزندان آدم را از آن زیان کاریست وزیان از آن بد تر نیست
گفت درویشی گفت نه بخل درویش چون مالی یابد
فراخ دست شود وبخیل هرگز فراخ دل نشود ودر حدیث است

که الجنة دار الاسخیاء بهشت برای جوانمردانست وفرمود که
السخی قریب من الله قریب من الناس قریب من الجنة بعید
من النار والبخیل بعید من الله وبعید من الناس بعید من
من النار من الجنة قریب یعنی جوانمرد نزدیک است بخدای عز وجل
ونزدیک است بمردمان نزدیکست به بهشت دور است از آتش
دوزخ وبخیل دور است از خدای دور است از مردمان دور است
از بهشت نزدیکست بدوزخ شاه مردان فرمود بشّر مال
البخیل بحادثٍ او وارثٍ بشارت ده مال بخیل را بحادثی
یا وارثی یعنی بخیل مال صرف نکند تا حادثه افتد که
بدان حادثه فرو شود ویا بمیراث خوار بگذارد تا او صرف
کند آورده اند که مردی بود بخیل نام او شداد مالی
بسیار جمع کرده بود ویک لقمه بخوشدلی نمیخورد چون فنا
کرد زنش شوهری کرد آن شوهر دست در نهاد ومال شداد
باسراف خرج میکرد روزی زن آب در چشم بگردانید
وگفت این مال شداد جمع کرده بود ویک لقمه بخوشدلی نخورد
شوهرش گفت نوش آنکه خورد کاشکی آنچه خورد نخوردی
واز برای ما بگذاشتی شداد را شریکی بود بخیل چون این خبر
بوی رسید دست در نهاد ومال صرف میکرد وهر روز

دعوتی

دعوتی میساخت ومیگفت کلوا قبل ان یاکل بعدی زوجة شداد
بخورید پیش از آنک شوهر زن شداد بخورد آورده اند
که بخیلی دیگر بود روزی با عیال طعام میخورد سایلی بدر آمد
زن خواست که سایل را طعام دهد از شوهر می ترسید پنهان
در خانه شد ونیم نانی در زیر جامه گرفت وبسایل داد شوهرش
خبر آن بیافت ویرا طلاق داد روزگاری برآمد زن شوهری
دیگر کرد روزی با این شوهر طعام میخورد سایلی بدر آمد زن
خواست که ویرا طعام دهد گفت نبادا که این شوهر نیز چون
شوهر پیشین باشد از وی دستوری خواهم دستوری خواست
گفت بجنین مائده طعام بردار وبوی ده زن مائده طعام برداشت
ودر سرای باز کرد شوهر پیشین خود را دید فریادی از زن ٢ن
برآمد شوهرش از خانه بیرون دوید که ترا چه رسید گفت
این سایل را که می بینی شوهر من بود ومالی بسیار داشت
اما بخلی عظیم بر وی مستولی بود بسبب بخل وی مالش نیست است
ومحتاج خلق شده مرد گفت بهتر ازین بشنوان درویش که
بدر خانه شما آمد که تو ویرا نیم نان دادی که این مرد ترا طلاق داد
من بودم درویش ومحتاج خلقان بودم اما سخی وجوانمرد بودم
حق تعالی بسبب جوانمردی مرا توانگر گردانید واورا

واورا بسبب بخل وی درویش دوم ازان سه خصلت هلاک
کننده متابعت هوای نفس است شاه مردان فرمود که از هیچ چیز
بر شما چنان نمی ترسم که از هوای نفس ودرازی امل ان اخوف
ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل
فرمود که متابعت هوا از حق باز دارد ودرازی امل
آخرت را فراموش کند بزرگی گفته است که هرگاه کی ترا
پیش آید فندانی که کدام بهتر است بنگر که تا کدام از هوا دورتر
آن کن اذا طالبتک النفس بشهوة وکان الیها للخلاق طریق
فدعها وخالف ما هویت فانما هواک عدو والخلاف صدیق
سیم عجب است عجب طاعت را باطل کرداند حضرت صادق
علیه السلام گفت معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عجب
نه بینی که ابلیس بطاعت خود معجب گشت گفت طاعت
کردم خطاب آمد که لعنت کردم وآدم ترک سنت کرد
وگفت خداوندا بد کردم خطاب آمد که عفو کردم
با خلقان نمود که معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عجب
آورده‌اند که در زمان پیشین زاهدی بوده است
ششصد سال بر سر کوهی عبادت کرد وطرفة العینی در خدای
تعالی عاصی نشده بود خدای تعالی اورا درختی انار داده بود

وچشمه

وچشمه آب ازان انار میخورد وازان آب می آشامید و
طهارت می ساخت از حق تعالی درخواست تا قبض
روح او در سجده کند تا فرداء قیامت از سجده برخیزد حق تعالی
اجابت کرد جبرئیل رسول را خبر داد گفت در لوح
محفوظ نگاه کردم دیدم که فرداء قیامت که از سجده برخیزد
پادشاه عالم فرماید که برحمت من در بهشت آی گوید خداوندا
ششصد ساله عبادت من کجا شد که مرا برحمت در بهشت
می باید شدن پادشاه عالم فرماید فرشتگان حساب [illegible]
وی بکنید حسابش بکنند ششصد ساله عبادت وی در مقابل
یک انار بیش نباید که بکار برده باشد پادشاه عالم گوید
شکر نعمتهاء دیگر کو از خجالت سر در پیش افکند خطاب
عزت در رسد که اورا بدوزخ برید آن بنده فریاد بر آورد که
خداوندا بد کردم با من فضل کن وبرحمت خود مرا در بهشت بر
حق تعالی بر وی رحمت کند واورا به بهشت فرماید تا بدانی
که بر طاعت خود اعتماد نباید کرد ومعجب نباید بود واز
رحمت او نیز نا امید نباید شد گر چه با طاعتی زینت ولا تأمن
ورد معصیتی از ورا ولا تأیس من عش بالمولی فذاک خلیل
ومن رام عزا من سواه ذلیل ولو ان نفسی من یدیها ملکتها
لا نشتها فی قبض [illegible] العلیل

امروز هر یکی در دل سوداء دارد و در دماغ پنداری
باش تا سرادق استحقاق باز کشند انبیا و رسل را بینی با کمال
و جلال و ارتفاع حال می آیند و حدیث علم در باقی کرده
که لا علم لنا انک انت العلام الغیوب فرشتگان می آیند
خر منهاء تقدیس و تسبیح بباد بی نیازی برداده که ما عبدناک
حق عبادتک عارفان و موحدان می آیند که ما عرفناک
حق معرفتک ای انک ترا دیدن محال و از تو عبارت کردن
و بال کرنه عزم در خور اثبات توحید آسایش جان بجز مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی کی دانم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست
والثلث المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة این سه خصلت
نجات دهنده یکی ترس حق است در نهان و آشکارا هیچ طاعتی
و عبادتی چون ترس حق نیست آورده اند که در ایام
مالک دینار مردی بود عمری در خرابات بسر آورده هرگز
روی با تمامت خیری نیاورده و هرگز شبی اندیشهٔ توبه
نکرده پاکان وقت از صحبت او حذر کرده و دوری جسته
ناگاه موکل قضا برو رسید و دست مطالبت بدامن عمرش
دراز کرد دانست که وقت رحلت است در جراید اعمال
خود نظر کرد خطی که رقم وفا داشتی ندید بجو یبار عمل خود

فرو نکیست

این صفت مومنانست والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما چون نفقه کنند و اسراف نکنند و عیال را
نیز گرسنه و برهنه ندارند بزرگی گفته است که اگر بمقدار
کوه احد زر در راه حق صرف کنی اسراف نباشد و اگر مدی
طعام در معصیت صرف کنی اسراف باشد سیم والعدل
فی الغضب والرضا سیم عدلست در حالت غضب و در حالت
رضا آنانک عدل کردند نام نیک ایشان در دنیا باقی ماند
و در عقبی از دوزخ خلاص یافتند و بنعیم مقیم برسیدند و آنانک
برای دنیا ظلم کردند دنیا بدیشان نماند و در عقبی
بعذاب الیم و آتش جحیم گرفتار شدند حجاج یوسف را
حکایت کنند که سعید جبیر را بردار کرده بود گفت ای شقی
خود را چگونه می بینی گفت شقی تویی نه من من در میان
چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست اول آنک شکر میکنم
که ظالم تویی و مظلوم منم دوم آنک ترا بر جان من دست است و
بر ایمان من دست نیست سیم بکیارت بر جان من بخشش
دست نیست چهارم میدانم که چون روح از تنم مفارقت کند
به بهشت روم حجاج چون بدوزخ رفت ویرا در خواب
دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بهر کسی را که بکشتم یکبار بکشتند

آورده‌اند که وقتی پیرزنی در جوار پادشاهی بود پادشاه را
همسایگی درویش لایق نمی افتاد روزی پیرزن غایب شد
پادشاه خانهٔ وی خراب کرد و در کوشک خود افزود
چون پیرزن باز آمد و آن حال را مشاهده کرد صبر کرد
تا وقت سحر که نوبت بار مظلومان است پیرزن روی بخاک
نهاد و گفت پادشاها اگر من غایب بودم تو حاضر بودی
بگذاشتی که تا خانهٔ مرا خراب کردند در ساعت آن قدر
کوشک که بر عرصهٔ ملک پیرزن بود بازش و والی بزمین
فرو شد و در زیر سجادهٔ پیرزن صرهٔ زر پیدا شد بر آنجا
نوشته که این قیمت خانهٔ تست ما جهانیانرا با نقصان قوت
ایشان بعدل و احسان میفرمائیم با کمال قدرت خود
هر کس عدل و احسان خود فرو نگذاریم آن خسف و
خانه فرو بردن عدل بود و این عوض فرمودن و قیمت
خانه دادن احسان که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
شاه مردانرا ازین آیت پرسیدند گفت داد مظلومان ستدن
عدلست و مراد محرومان دادن احسان داد مظلومان بده
تا از دست ظالمان خلاص یابی و برگ بی‌نوایان بساز تا از
شدت محنت نجات یابی آورده‌اند که سلطان ملکشاه

وقتی

۱۹۸

وقتی با لشکری بجایی میرفت جماعتی از خشم وی گوساله پیرزنی را
بگرفتند و بکشتند پیرزن را خبر شد پیش از ایشان برفت
و بر سر پلی که سلطانرا بر وی گذر خواست بود بنشست
چون سلطان بدانجا رسید پیرزن برجست و عنانش بگرفت
بی الجا و گفت جواب من بر سر پل میگویی و انصاف من اینجا دهی
انصاف من و داد من امروز بده ؛ بدهی به از آن بود که بستانند
سلطان از سیاست این حدیث پیاده شد و گفت داد تو
برین سر پل دهم که مرا طاقت آن سر پل نباشد پیرزن حال
عرضه داشت سلطان بعوض یک گوساله بفرمود تا چند گاو
بوی دادند و از وی حلالی خواست روزی چند بر آمد سلطان
درگذشت چون ویرا دفن کردند و خدم و حشم و دوستان نواله
و حریفان پیاله از سر خاک وی بازگشتند پیرزن بر سر خاک وی رفت
و بنشست و گفت خداوندا عاجز بودم بر من رحمت کرد اکنون
عاجز شده است بروی ببخشای درمانده بودم دستم گرفت
اکنون درمانده شده است دستش گیر آن شب یکی از بزرگان
ویرا در خواب دید پرسید که حالت چونست گفت
اگر حمایت و شفاعت آن پیرزن نبودی دمار از نهاد ما بر آمدی
بودی عدل ما ما را دست گرفت احسان ما ما را نجات داد

هان ای بزرگان عدل کنید ای خواجگان احسان فرو
مگذارید   دریاب کنون که دولتت هست بدست   کین دولت و
ملک میرود دست بدست   پادشاه عالم چون بعدل واحسان
فرمود درعقب آن بصلهٔ رحم وتفقد اقربا وخویشان
فرمود که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ   خویشانرا عطا ده
وتفقد ایشان کن وشادی بدل ایشان رسان آورده اند
که شبی از شبهاء ماه رمضان شاه مردان از حضرت رسالت
التماس کرد که یا رسول الله چه باشد اگر بقدمی
که عرش را تشریف دادی خانهٔ علی را مشرف کردانی خواجه
اجابت کرد وآن شب درخانهٔ علی افطار کرد خواست که
بیرون آید خاتون بهشت جنت فاطمه زهرا التماس کرد
وگفت ای پدر بزرگوار من امشب مهمان علی بودی فردا شب
مهمان من باش خواجه اجابت کرد شب دویم از برای دل
فاطمه بخانهٔ ایشان شد چون خواست که بیرون آید امام حسن
علیه السلام گفت ای جد بزرگوار من مهمان پدر و مادرم
بودی چه باشد که فردا شب از برای رضاء دل من بیایی خواجه
اجابت کرد امام حسین علیه السلام التماس کرد دیگر
شب از برای دل حسین برفت فضه که خادمهٔ حضرت فاطمه بود

درعقب

درعقب رسول بروید وگفت ای خواجه کونین وفخر عالمین
مهمان خواجگان بودی مهمان بندگان نباشی انادکانرا
شاد کردی بندکانرا شاد نکنی خواجه وی را نیز وعده داد چون
شب درآمد خواجه را از خاطر برفت بحجرهٔ رسالت درآمد
خواست که افطار کند جبرئیل امین پیک حضرت
رب العالمین دررسید که مهتر آن سوخته منتظر است
آن شکسته را امیدوار کردهٔ ناامید مگردان خواجه روی
بحجرهٔ علی وفاطمه نهاد وایشان ازین خبر نداشتند طعام
نساخته بودند حضرت رسالت پناه درآمد وگفت سلام
علیکم مهمان میخواهید گفتند میخواهیم وجان فدا کنیم
آمد بر من یار که مهمان خواهی   گفتم خواهم اگر زمن جان خواهی
خوش خوش خندید وگفت میدانستم   کین لحظه وصال ما تو ارزان خواهی
من بمهمانی شما نیامده ام مرا فضه خوانده است گفتند ای
فضه چرا ما را خبر ندادی تا طعامی ساخته میشد گفت
من ببرکات شما طعامی بیارم فضه درخانه رفت وروی
بخاک نهاد وگفت ای احد احمد را که مهمان کردهٔ
مرا شرمسار مگردان پادشاه عالم رضوانرا فرمان داد که مایدهٔ
از مایدهاء بهشت بدارو در پیش آن شکسته درگاه ما وسوخته

راه ما بنه میخواهد که دوست مرا و بکینه مرا مهمانی کند
در حال رضوان خوانی آراسته در پیش فضه بنهاد
فضه برداشت و در پیش محمد مهمان خود بنهاد تا فضه این کرا
از کجا یافت از آنکه خدمت خاندان مصطفی باخلاص میکرد
و نیازی صادق داشت تا بدانی که درین راه نیازی صادق
باید طلبی که مرد بی قرار توکل نکو وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ
توکل بزندگی کن که هرگز نمیرد توکل بغیر او کرد داغ خیانت هرکدم
بر رخسار خود نهاد و در هاویه خسران و حرمان افتاد شنیدی
که مهمانی چه ثوابست بشنو فصل ۴۲ روی عن النبی
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الضَّيْفُ إِذَا دَخَلَ بَيْتَ
أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ دَخَلَ مَعَهُ أَلْفُ رَحْمَةٍ وَأَلْفُ بَرَكَةٍ وَغَفَرَ اللهُ
تَعَالَى ذُنُوبَ أَهْلِ ذَلِكَ الْبَيْتِ وَإِنْ كَانَ ذُنُوبُهُمْ أَكْثَرَ مِنْ زَبَدِ
الْبَحْرِ وَوَرَقِ الْأَشْجَارِ وَأَعْطَاهُمُ اللهُ تَعَالَى ثَوَابَ أَلْفِ
شَهِيدٍ وَكَتَبَ اللهُ بِكُلِّ لُقْمَةٍ يَأْكُلُهُ الضَّيْفُ حَجَّةً وَعُمْرَةً مَقْبُولَةً
وَبَنَى لَهُ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ وَمَنْ أَكْرَمَ الضَّيْفَ كَمَا
أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا مهتر عالم میفرماید که چون مهمان
بخانه یکی از برادران مؤمن خود در رود با وی هزار رحمت
و هزار برکت در آن خانه در رود و حق تعالی گناهان آن

اهل خانه را بیامرزد اگرچه گناه ایشان بیشتر از کف دریا و
برگ درختان بود و ثواب هزار شهید در جریده اعمال
ایشان بنویسند و بهر لقمه که مهمان از طعام ایشان بردارد
ثواب حجی مقبول و عمره مبرور در دیوان عمل ایشان ثبت
کنند و در بهشت شهرستانی بنام ایشان بنا کنند و هر که
مهمانرا گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته
باشد و در حدیثی دیگر فرمود که مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ فَلْيُكْرِمِ الضَّيْفَ هر که ایمان دارد بخدای
و روز بازپسین باید که مهمانرا گرامی کند ابراهیم
پیغمبر را عادت بودی که بی مهمان طعام نخوردی اتفاق
افتاد که سه روز بگذشت و او را مهمان نیامد روز چهارم
بسر راه رفت تا مگر کسی یابد هفتاد گبر دید که آمدند
بیلها بر دوش نهاده تا بمزدوری روند گفت بیایید و
مهمان من باشید گفتند ما بمزدوری میرویم که عیالان ما
بی برگ اند گفت بیایید که من مزد شما نیز بدهم ایشانرا با خانه
برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روزه نیز بداد ایشان
روی از این کردند و گفتند ما را کاری فرمای گفت مرا
کار از برای خدای می باید اگر راست میگویید خدای را سجده

کفتند ای ابراهیم این از دین ما نیست کفت بروید بر شما حجت نیست
ایشان با یکدیکر کفتند دریغ باشد که این چنین مردی را با این قدم
باز زنیم وشاید که دین وی حق باشد وما راه یابیم بسعود دراقتا د
ابراهیم روی سوی آسمان کرد وکفت خداوندا آنچه بر من بود
بجای آوردم باقی نصیب تست حق تعالی بنظر رحمت در دلها
ایشان نکاه کرد چون در طلب بودند راه یافتند سر از یهود
بر آوردند وکلمه شهادت بر زبان راندند ومسلمان شدند
۵ آورده اند که درویشی از بادیه بر آمد سوخته وکونه وبالا
اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد یادش آمد که رسول
فرموده است که اُطْلُبُوا الْحَوائِجَ مِنْ حِسانِ الْوُجُوهِ
حاجت بنیکو رویان عرضه دارید درویش میکشت طبیبی
ترسا را دید نیکو روی جماعتی کرد وی در آمد کفت
هر چند که بیکانه است اما نیکو رویست حاجت خود بروی عرضه
دارم دست فرا پیش وی داشت وکفت ای استاد به بین تا مرا
چه علتست طبیب دست بر رک وی نهاد کفت بنشین درویش
بنشست طبیب غلام را کفت درویش را بخانه بر تا سکبا بر عفص
مطبیب بسازند وویرا سیر طعام کردانند غلام درویش را
بخانه برد وآنچه فرموده بود بجای آورد طبیب نیز باز آمد درویش

خواست

خواست که بیرون رود کفت ای درویش بنشین درخانه رفت
وصره زر بیرون آورد وکفت این سی دینار زر است بستان
که درد ترا دوا اینست درویش زر بستد وبیرون آمد ودست
در حلقه در زد وروی سوی آسمان کرد وکفت خداوندا مرا
دردی بود دوای آن بنزدیک این مرد بود از من دریغ نداشت
اکر چه دشمن دین است او را نیز دردیست وآن کفر و
بیکانکیست دوای آن ایمانست ومعرفت تو از وی دریغ مدار
طبیب بیرون آمد وکفت ای درویش دست از حلقه در بدار
که درد مرا دوا فرستادند وکفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ
ولی الله وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَعَلِی وقت آن شد کز خطا سوی صواب آری مرا
صح وز شراب شوق مست وخراب آری مرا ؛ چون بکار رحمت او منزدیم لحظه
ناکهی پیغام رحمت با صواب آری مرا ؛ فخر من این بس چو آید معرکه روز حساب
کمترین از بندکانت در حساب آری مرا ؛ پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن
اندر آن ساعت که پای اندر رکاب آری مرا ؛ آورده اند که مردی بود از
صحابه که هر کز مهمان بخانه نبردی روزی رسول باوی
عتاب کرد کفت یا رسول الله زن خود را دیدم که اکر وقتی مهمان
بخانه می برم تا صبح با من خصومت میکند کفت برو وطعام
راست کن که تا امشب بخانه شما آیم ومهمان شما باشم مرد بخانه شد

وزن را اعلام کرد زن گفت ای مرد رسول خدا را
مهمان خواهی کرد شاید که چیزی نباشد که لایق
حضرت وی بود با وقتی دیگر افکن گفت نتوانم که رسول
فرموده است که امشب بخانهٔ شما ایم میان مرد وزن مقالات
بسیار رفت زن سوگند خورد که هیچ طعام نسازد مرد بدست خود
طعام راست کرد چون شب درآمد رسول صلی الله علیه
وسلم بخانهٔ ایشان شد و از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد
زن گفت ای مرد تو با تو یار رسول از من شکایت کرده گفت نکرده ام زن ۲
گفت از کجا می گویی گفت از آنجا که رسول از طعام ما هیچ نخورد
مرد گفت خورد زن گفت من عجبی دیدم که چون رسول بخانهٔ ما
درآمد کردهاء نان از دامن وی درآویخته بود و چون بیرون
رفت چون ماران و کژدمان چیزها دیدم که از رداء وی
درآویخته بود مرد گفت من از این هیچ ندیدم برخاستند و بحضرت
رسول علیه السلام آمدند و حال و قصه عرضه داشتند خواجه
گفت راست میگویید آن کردهاء نان روزی من بود
که با من می آمد و آن ماران و کژدمان که از خانهٔ شما
بیرون بردم گناهان شما بود که شما را از گناه پاک کردم
که مهمان چون بیاید با روزی خود بیاید و چون بیرون

رود گناه اهل خانه را بیرون برد که الضیف اذا جاء برزقه واذا
ارتحل بذنوب اهل البیت شاه مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان علی بن
ابی طالب علیه السلام گفته است که حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دنیاکم ثلثة
الصوم فی الصیف والضرب بالسیف واطعام الضیف
هرچه که در دنیا میبود سه چیز است که آنرا دوست
میدارم در تابستان روزه داشتن و در راه خدای تیغ زدن
و مهمان را طعام دادن و از دوستی طعام دادن بود که خود
نمی خورد و بخورد مهمان میداد تا در حق وی آمد که
ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
ثعلبی که مفسر است و امام اصحاب حدیث بچند روا یت
آورده است از مجاهد و عبدالله عباس و غیر ایشان که حسن
وحسین علیهما السلام بیمار شدند چون ایشان محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان آمد شاه مردان را گفت یا
ای علی در حق فرزندان نذر کنی نیکو بود و هر نذری که از ما
وفا باشد هیچ نباشد شاه مردان گفت از خدای پذیرفتم که اگر
فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم فاطمه گفت من نیز
همین نذر کردم حسن وحسین نیز گفتند ما نیز همچنین نذر کردیم فضه

که خادمه ایشان بود گفت من نیز نذر کردم چون خدای تعالی
ایشان را شفا داد شاه مردان فاطمه را گفت وقت است که
بنذر وفا کنیم روزه در گرفتند ونزدیک آل محمد از قلیل وکثیر
هیچ طعامی نبود ایشان را همسایه بود نام او شمعون بن حابا امیر المؤمنین
علی علیه السلام بنزدیک وی شد واز وی قرض خواست شمعون
درخانه رفت وپاره پشم بیرون آورد وسه صاع جو وگفت
این پشم بزنان ده تا بریسند واین صاعها مزد ایشانست امیر المؤمنین
بستد وآن صاعها بخانه آورد وفاطمه از آن جو صاعی
آرد کرد وپنج قرص بپخت هر یکی را قرصی چون نماز شام
بگذاردند وطعام در پیش نهادند خواستند تا تناول کنند
هنوز دست بطعام نابرده سایلی بدر آمد وگفت مسکینی ام
از مسکینان مسلمانان مرا طعامی دهید خدای شما را از خانهای
بهشت دهاد امیر المؤمنین روی بفاطمه آورد وگفت نظم

ای دختر بهترین خلقان ۶ ای درد مرا هزار درمان
این مسکین [illegible] ۶ زین نان جوینه سیر گردان
فاطمه علیها السلام گفت ۶ فرمان تو بشنوم من از جان
ای شیر خدا وشمع ایمان ۶ امشب نخورم بوی رسانم

۱۷۳

از حصه خویشتن من این نان   امیر المؤمنین قرص خود را ایثار کرد
فاطمه موافقت کرد حسن وحسین علیهما السلام نیز موافقت
کردند فضه نیز موافقت کرد همه طعام بدادند وآن شب باب
تهی روزه گشادند روز دوم صاعی دیگر جو آس کردند
وپنج قرص بپختند وبوقت افطار در پیش آوردند یتیمی بدر آمد
وگفت السَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ بَیتِ النُّبُوَّةِ وَمَعدِنَ الرِّسالَه
یتیمی ام از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقبه شهید کردند
مرا طعامی دهید خدای تعالی شما را از مایدهای بهشت
طعام دهاد شاه مردان روی بفاطمه آورد وگفت شعر

ای فاطمه بر درم یتیم است ۶ در گرسنگی ورنج وبیم است ۶ هر کو نخورد ورا خوراند
نزدیک خدای او کریم است ۶ فاطمه علیها السلام گفت
ای ابن عم مصطفی وجانم ۶ من نان نخورم بوی رسانم
تا گردد مرا خداوند ۶ در حشر شفیع مجرمانم

آن شب نیز طعام بدادند وبآب خالص روزه گشادند روز سیم
از باقی جو طعامی ساختند چون وقت افطار خواستند که تناول ل
کنند سایلی بدر آمد که اسیری ام از اسیران شما مرا باسیری گرفته اید
وطعام نمی دهید امیر المؤمنین گفت شعر ای فاطمه خجسته بنگر
آمد بدر اسیر مضطر ۶ از گرسنگی بی نوای ۶ نالان وحزین وزار ورنجور

فاطمه گفت
ای شهره شهر علم را در ❁ شیر بروزه است و شیر
از گرسنگی رخان ایشان ❁ اندر زردی شدست چون زر ❁ با این همه طعمه کردم ایثار
از بهر ثواب روز محشر ❁ آن شب نیز جمله طعام بدادند چهارم
امیر المؤمنین یک دست حسن و یک دست حسین گرفت و ایشان را
بخدمت رسول علیه السلام آورد و ایشان از ضعف
می لرزیدند که از بیماری برخاسته بودند و سه روزه داشته
و هیچ طعام نخورده بودند رسول چون ایشان را بدید بدان
حال بگریست گفت تا بحجرهٔ فاطمه روم در آمدند فاطمه را
دیدند در محراب ایستاده از گرسنگی شکم با پشت افتاده
و چشم در مغاک شده دل رسول طاقت نیاورد گفت
واغوثاه واغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون ٢ کار اهل بیت بالجوع
بجایی رسیده است که از گرسنگی میمیرند در حال
جبرئیل آمد و این آیت آورد که یوفون بالنذر تا آنجا که وکان
سعیکم مشکورا آن ابرار وفا میکنند بنذری که
کردند و می ترسند از روزی که شر آن روز فاش باشد و علم
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا بر دوستی خدا
طعام میدهند مسکین و یتیم و اسیر را با آنکه محتاجند از خود
باز میگیرند و دیگری را ایثار میکنند و میگویند ما شما را طعام

از برای

از برای رضاء خدا میدهیم از شما شکر و جزا نمیخواهیم ما می ترسیم
از خدای خود در روزی که از سختی آن روز مردمان بغایت
ترش روی باشند ایشان چون از آن ترسیدند حق تعالی
ایشان را ایمن کرداند و روی ایشان را نورانی و دل ایشان را
خرم و شادان کرداند فوقیهم الله شر ذلک الیوم
ولقیهم نضرة وسرورا ٢ و بدان محنتها و مشقتها که کشیدند — وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا
روزه داشتند و بر گرسنگی صبر کردند و طعام بدیگران
دادند و جزا داد ایشان را بهشتی که در و طعامهاء گوارنده و
میوهاء لطیف باشد بر آنچه خود نوشیدند و دیگران را نوشانیدند
جزا داد ایشان را جامههاء حریر بهشت و در بهشت بر تختهاء
آراسته تکیه کرده باشند چون پادشاهان خوش دل و همه
مرادها حاصل بگرید که جزاء دستگیری درماندگان چگونه است
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است که روزی
رسول علیه السلام بیاران نگریست و گفت کدام یک دوست
از شما هزار و هفتصد دینار قرض بار دوستی بگذارده است
شاه مردان گفت یا رسول الله گفت دانستم جبرئیل
مرا خبر داده است یاران را خبر ده بر آنچه کردی گفت یا رسول الله

دوش میگذشتم فلان مومن را دیدم که فلان منافق ویرا
میرنجاند آن مومن را چون چشم بر من افتاد گفت یا امیر المؤمنین
وای برادر رسول خدای بفریاد من رس که این مرد
هزار و هفتصد درم بر من دارد و من درویشم و هیچ ندارم که
بوی دهم ازوی درخواه تا مرا مهلت دهد تا که حق تعالی
روزی برساند گفتم من خود را از آن نزدیکتر دانم که ازوی درخواهم
و او را بر من منتی باشد از مالک الملوک درخواهم تا کار
تو بسازد روی سوی آسمان کردم و گفتم خداوندا بحق
محمد و آل محمد که دین این بنده را گذارده گردان دیدم که در آسمان
گشاده شد و آوازی آمد که یا ابا الحسن بفرمای این بنده را تا دست
بزمین برد هرچه از زمین بدست وی آید از کلوخ و سنگ
بگیرد که حق تعالی از برای تو زر گرداند بفرمودم وی دست
برد چند پاره سنگ و کلوخ بگرفت حق تعالی آنرا زر سرخ
گردانید گفتم قرض و دین خود بگذارد و باقی ترا است خواجه
گفت ای جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد ضرب کنند
هزار نوبت عدد آن جز خدای نداند حق تعالی ترا بآن عدد
کوشکها و مقامها در بهشت کرامت کرد و اضعاف آن از خدم
و عبید و آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خا ط

هیچ

هیچ آدمی نگذشته **فصل فیما روی عن رسول الله**
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لعبد الله بن عباس الا اعلمک
بکلمات تنفع بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک
احفظ الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة
و اذا سألت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله و اعلم ان
النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب و ان مع العسر
یسرا صدق رسول الله
ت پادشاها ببرکات اوقات صلوات و برکات زمرات نادران و برکات
لبیک حاجیان و برکات قرآن و قرآن خوانان و برکات صد هزار
بیست هزار نقطهٔ نبوت اول آدم و آخر محمد و برکات دعاء عالمان
و آمین فرشتگان بروزگار جملهٔ مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و
مسلمات از شرق عالم تا غرب عالم درد سان همه را خاطری جمع و
چشمی پر دمع و کرداری شایسته و گفتاری بایسته و علمی کافی و عملی وافی
و رغبتی در دین و سنتی بی کین و نعلی با نیاز و قولی دور از مجاز
و خاطری حق جوی و زبانی حق گوی و قدمی ثابت و فمی ساکت
بار زانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت از آن
چشم و چراغ آفرینش که تا بتابش نور او از مبداء صبح فطرت کاخ
نگشت هیچ موجود را نوری در چشم نیامد که لولاک لما خلقت الافلاک

آن سیدی که هم چشم و هم چراغ چشم بود که مردمی بجهان آورد
که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق چراغی بود که اگر لمعات
انوار او نبودی همه را گمراهی بظلمت آباد جهنم کشیده بودی که
کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها عجب چشمی بود
که هرگز بغفلت در خواب نشد که لاتنام عینای ولاینام قلبی
عجب چراغی بود که با آنکه همه عالم باد مخالفت بود هیچ باد نایره
او را اطفا نتوانست کرد و هر لحظه افروخته تر می بود
که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره زهی چشمی که
در چشمش نیفتاد که نظری از وی بتنگ چشمان منازل
خلد برین مشغول شود لاجرم در حق وی آمد که ما زاغ البصر
زهی علو همتی که با آن همه تنگ دستیها که داشت جز در
خوشاب در چشمش سیم نگنجید اللهم ارزقنی عینین
هطالتین این خواجه که شمه از مناقب وی گوشت رسانید
خیر امت و بحر حکمت عبد الله عباس را گفت ترا تعلیم دهم
و بیاموزم کلماتی که ترا در نعمت نافع باشد و در بلیت
دافع گفت یا رسول الله گفت احفظ الله یحفظک خدا را
نگاه دار تا خدای ترا نگاه دارد یعنی در امتثال اوامر و اجتناب
نواهی او محافظت کن و در نگاه داشت جانب دوستان و [illegible]

ن ۳

او مبالغت

۱۷۶

او مبالغت نمای تا آنکه داشت او از زوال نعمت و قوع
در بلیت محفوظ مانی و بنظر عنایت و عاطفت او ملحوظ گردی
جانب حق نگاه دار بصدق تا ترا در بلا نگه دارد پا چو از معصیت کشیده
او بدست بلات نسپارد با آنکه از معصیتش دور باشی و
بطاعتش نزدیک بمقربان حضرت و خاصگیان درگاهش
قربتی و وسیلتی باید جست تا بمراد و مقصود برسی یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة خواجه گفت میان بنده و حق حجاب نیست
یعنی میان بنده و ثواب و رحمت خدا و آن حجاب علی ابن
ابی طالب است تا بنده بوی توسل نکند و تقرب نجوید هرگز
بثواب و رحمت حق نرسد و سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که پادشا
عالم فرمود که گرامی ترین خلقان بر من محمد است و برادرش
علی و بعد از وی امامان از فرزندان وی هر کس از شما حاجتی
بدید آید و قضای آن خواهید یا واقعه پیش آید و نعم آن جویید
که توسل کنید بمحمد و آل محمد تا حاجتش روا کنم و بلا را از و دفع کنم
و اگر بنده در طاعت و عبادتش تقصیری رفته بود چون بعلی
تولا کند و از دشمنان او تبرا و بیزاری نماید رحمت کنم و
اگر علی را دشمن دارد یا از دشمنان وی تبرا نکند هرگز بروی

ورسول در حق حسین فرموده است که الا وان الحسین باب
من ابواب الجنة من عاداه حرم الله علیه ریح الجنة
یعنی حسین دریست از درهاء بهشت هرکه باوی عناد کند
حق تعالی بوی بهشت بروی حرام کرداند وای بران ظالمان
بی دینان که بروی چندان ظلم وبیداد کردند لاجرم در دنیا
هریکی بلایی کرفتار شدند ودر اخرت بعذاب الیم مقید کونت
خواهند بود سید سجادت بسواد کوفه شده بودم بخانه
یکی فرود امدم شبنکاه سخن قاتلان حسین می رفت کفتم الحمد لله
که قاتلان وی هریکی بنوعی دیکر هلاک شدند واز یشان
هیچکس نماند ان ملعون که درخانه وی بودم کفت من ازان
جماعتم که بحرب حسین رفته بودیم وبسلامت می زیم ومرا هیچ
بلیت نرسید این بکفت چراغ تاریک شد خواست تا چراغ را اصلاح
کند اتش در انکشتان وی افتاد هرچند جهد کرد تا بکشد نتوانست
تا در همه اعضاء وی افتاد خود را در اب انداخت اتش بر بالاء
سروی میکردید هرکه که سر از اب براوردی اتش
در وی افتادی تا که درمیان اب واتش هلاک شد
وبدوزخ رفت خواجه کاینات صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که تعرف الی الله تعالی فی الرخاء یعرفک فی الشدة معرفت جوی

باخدای

باخدای در راحت ورخا تا معرفت جوید با تو در شدة وبلا وثنا س
او در سرا تا بشناسید ترا در رضا در نعمت شکرش کوی تا در شدت ودولت م
ومحنت بفریاد تو رسد اشنایی کن با دوستش در حالت خوشدلی
وشادمانی تا اشنایی کند با تو در حالت ناکامی ونامرادی زهری
کوید بیمار شدم بیماری که بهلاک نزدیک بود کفتم مرا باخدای وسیلتی
باید جست بکسی که حق تعالی مرا بشفاعت او شفا دهد هیچکس را
در عهد خود از سر متقیان وپیشوای خاندان امام زین العابدین
علی بن الحسین ع فاضلتر نمی شناختم پیش وی شدم وکفتم یا ابن رسول الله
حال من بینی که بجه رسیده است دعایی در کار من کن امام
زین العابدین دست برداشت وکفت خداوندا پسر شهاب با من
کرویده است ووسیله می سازد مرا وامید ان مرا بتو خداوندا
بحق ان اخلاص که از یدان من سی دانی که او را شفاعت
دهی وروزی فراخ کردانی وقدر او در علم رفیع کنی زهری کفت
بدان خدای که جانها بفرمان اوست که در حال شفا یافتم وبعد هرکز ازان
بیمار نشدم ودست تنکی وسختی بمن نرسید وامید میدارم که برکت
دعاء وی خدای برمن رحمت کند ومرا بیامرزد شعر
مدیح علی بن الحسین فریضة علی لانی من اخص عبیده
له شرف فوق النجوم محله اقر به حتی لسان حسوده و

از امام محمد باقر علیه السلام خود چه گویم که منبع علم و فضل و شرع
زهد و ورع بود بود آورده اند که هرگاه که جابر بن یزید الجعفی از وی
از وی روایتی حدیث کرد مرا وَصِیُّ الاَوصِیاءِ وَوارِثُ عُلومِ الاَنبیاء
عباد کثیر گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که حق مؤمنان
بر خدای چیست و وی روی بگردانید باری دیگر سوال کردم
گفت حق بر خدای آنست که اگر آن درخت را گوید بیا بیاید گفت
درخت را دیدم که در رفتن آمد گفت باز گرد که ترا
نخواستم درخت باز گردید و بجای خود شد هر معجزاتی که جمله
انبیا را بود رسول ما را بود و از رسول علیه السلام
میراث با ایمه رسید ایشان بودند وارثان رسول علیه السلام
حسین بن یزید گفت حضرت صادق علیه السلام را
گفتم یا ابن رسول الله خبر مرا انجه حق تعالی ابراهیم را
گفت اَوَلَم تُؤمِن قالَ بَلی وَلکِن لِیَطمَئِنَّ قَلبی گفت اگر
میخواهی که مثل آن فرا تو نمایم گفتم آری امام جعفر صادق
علیه السلام گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه
هر چهار مرغ پیش وی جمع آمدند ایشان را ذبح کرد و پاره
پاره کرد و گوشتهاشان بهم برآمیخت و بچهار جزو نهاد
و گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه گوشتها از جای بر خواست

مؤمن م

ده

ازان بود که در دنیا خمر خوردم مهمان روی سیاه و زبانم
گرفته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و گفت
و عیال توی گفتم آری یا رسول الله گفت برخوان آن مرثیه که
در حق فرزندان ما گفته من برخواندم تقصروا مرحا اضحک الله
مِنَ الدَّهرِ اَن ضَحِکت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگریست
و گفت نیکو گفته ما شفاعت کردیم تا ببخشیدند و این جامه رسول
که از تن خود بیرون کرد و در من پوشانید راست گفته بود آل محمد
مظلومان بودند از خان و مانشان بیرون کردند و بخواری
و زاری کشتند بعضی از جور و ظلم آن ظالمان در اقطار عالم متفرق
گشته و در درّه شعبی و مطموره پنهان گشته و خوف و ترس را
شعار و دثار خود ساخته بودند فصل ۲ روی عن النبی
صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قالَ اِنَّ اَدنی اَهلِ
النّارِ عَذاباً یَومَ القِیامَةِ لَرَجُلٌ عَلَیهِ نَعلانِ مِن نارٍ یَغلی مِنهُما
دِماغُهُ کَاَنَّهُ مِرجَلٌ مَسامِعُهُ جَمرٌ وَاَضراسُهُ جَمراً وَاَشعارُهُ
لَهَبٌ مِنَ النّارِ وَیَخرُجُ اَحشاءُ مِن قَدَمَیهِ وَاَنَّهُ لَیَری اَنَّهُ اَشَدُّ
اَهلِ النّارِ عَذاباً وَاَنَّهُ اَهوَنُ اَهلِ النّارِ عَذاباً
۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ صلعم رسول الله مناجات
ای ملکی ابد و ای حی صمد ای خدای بحق و ای معبود مطلق

ای زنده همیشه وای دانای بی اندیشه ای مدبر اسرار سخن وای
مقدر بی کار کن ای خالق بیچون وای نقش بند کن فیکون ای عالم
بی خواندن و تکرار وای نقاش بی راندن پرگار بحق سالکان راهت
وبحرمت برگزیدگان درگاهت بسوز سینهٔ انبیا وبسوز دل
اتقیا به آه سحرگاه عاشقان درگاهت وبقدم **شعر**

بدردی گر تو امروزی برآید ؛ بسوزی گر سر سوزی برآید ؛ بدور افتادگان از خانمانها (ومانها)
بواپس ماندگان از کاروانها ؛ بآب دیدهٔ طفلان محروم
بسوز سینهٔ پیر زن مظلوم ؛ کاندرین وقت واندرین ساعت

قفل غفلت را بمفتاح عنایت خود از دل ما بیچارگان یک یک
بردار همه را از خواب غفلت بیداری بخش و از مستی
شراب شهوت هشیاری کرامت کن پروردگارا کرده
ما را بر ما مگیر عذری که آدم از سر عجز بلطف خود بپذیر بر ما
آن ده که ما را آن به بخطوات مجلس ما را سبب دفع درجات
وموجب کفارت خطیات ایشان گردان بهر کامی که بر داشته اند
کامی در کنار ایشان نه یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
روایتست از آن دردهای فتوت در دریای نبوت
دری بود که هر چند زخارف دنیا بروی عرض میکردند چون در
از همه برتر می آمد که الفقر فخری دریای بود که هر که را

ابی

ابی از وی حاصل می آمد چون ابر دریا که می آمد من الدمع (تفیض)
مما عرفوا من الحق رسول ثقلین وفخر عالمین برگزیده
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم این خواجه که
شمهٔ از نعت او شنیدی میفرماید که فردای قیامت که خلایق را
در موقف حساب بر پای بدارند وقفوهم انهم مسئولون
از هیبت آن مقام جمله بزانو در افتند که وتری کل امة جاثیة
هر که پای بر نفس هوا پرست نهاده باشد وارکانی بر پای
داشته و پای از حد خود فراتر ننهاده امروز پای در رکاب
براق کرامت آرد و بهشت فردوس را بانواع کرامت
پای نهد و نزل راه او گرداند که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس (نزلاً) و هر که کار دین در پای
انداخته باشد ودست در گردن عروس دنیا آورده و
روی از عقبی بگردانیده وپشت بر طاعت مولی کرده امروز که
کار مجرمان (ومحرومان) سخت باشد و مشرکان سخت ترین عذابی بر این
شخص آن بود که نعلین آتشین در پای وی کنند که مغز سرش
در جوش آید ومسامع واضراس جراحاتش گرداهداب و
اشعارش لهب نار بود احشاء اندرونش بیرون آید ریسمان
امعائش بند پایش گردد وی چنان گمان برد وچنان پندارد

که عذاب وی سختر از عذاب دوزخیانست این سهل تر و
آسان تر باشد بنگر که دشوارترین چگونه باشد هان
در راه دین قدمی فرا پیش نهاده اندیشه کن از ان ساعت
که قدم در عرصات نهی که يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا
تفسیر باید که روزی که صور در دمند بیایید از گورها گروه گروه
و جوق جوق معاذ جبل گفت در خانهٔ ابو ایوب انصاری
بودم رسول صلی الله علیه واله وسلم را ازین آیت
پرسیدم سخت بگریست و گفت از کاری عظیم سوال کردی
روز قیامت گناه کارانرا برده نوع حشر کنند بعضی را
برصورت خوکان و بعضی را برصورت بوزنیکان و بعضی را
پایها بر زبر رویها و بعضی کور باشند و بعضی کر و بعضی را
زبان از دهن بیرون آمده باشد و بر سینه افتاده و بعضی زبانها
میخایند و بعضی را دستها و پایها بریده و بعضی را لباس قطران
پوشیده و بعضی را بر درختان آتشین کرده و بعضی را از
گندی اید بمانند مردار گفتند یا رسول الله اینها کیستند
و این عذابها از برای چیست گفت اینها که برصورت بوزنیکان
باشند سخن چینانند و انها که سرنگون اند ربا خوارگانند
و انها که کورانند قاضیان اند که حکم بنا حق کرده و کنگان و

گران

١٨١

گران آنانند که بکردار خود معجب باشند انها که زبان میخایند
عالمانی اند که بانچه گفته باشند کار نکرده باشند انها دست
و پای ایشان بریده باشد کسانی اند که همسایگان را رنجه
داشته باشند و انها که بر درختان آتشین باشند غمازان اند
و انها که بالباس قطران اند متکبران اند انها که از ایشان
گند اید بمانند مردار کسانی اند که بشهوات و لذات حرام
مشغول شده باشند هان ای عاصیان هان ای مجرمان
هان ای جوانان بیگناه هان ای پیران نامه سیاه چه اندیشه
کرده اید و چه عذر ساخته اید إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا
ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا تفسیر باید که ما ساخته و نهاده ایم از برای
دوزخیان بندهای آهنین و زنجیرهای آتشین بر دست
و پای ایشان نهند دوزخیست تافته آتشیست افروخته
طعامیست غصه طعامهای ایشان چه باشد زقوم و ضریع
و غسلین و غساق غسلین و غساق چه باشد ریم و زردابه
که ازتن دوزخیان فرو میرود در خبر است که چون این ایت
فرود امد رسول صلی الله علیه واله وسلم بیفتاد و
بیهوش شد چون باهوش آمد گفت ای ایشان من از گناه
ظاهر و باطن وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ فهی ترک الذنوب

الباطنة خلاص القلوب من عذاب الهجران در ترک گناه
ظاهر خلاص تنهاست از عذاب نیران ودر ترک گناه باطن
دلهاست از عذاب هجران

الهی انت ذو منّ وفضل
ولی ذو الخطایا فاعف عنی
ظنی فیک یا ربی جمیل
فحقق یا الهی حسن ظنی

الهی گناهان بسی کرده ام
بفضل تو نعمت بسی خورده ام
ره آرزو رفته ام بی شمار
در شرع پیوسته در بسته ام
تهی دستم از طاعت بی ریا
باخلاص چیزی نیاورده ام
ولیکن تو دانی که هرگز بقصد
بگونت شرکت نیاورده ام

در حدیث آمده است که فردا
قیامت جانوری از دوزخ بیرون آید یعنی کزدمی از کزدمان
دوزخ رأسه فی السماء السابعة وذنبه فی الارض السفلی و
فمه من المشرق الی المغرب یعنی سرش بآسمان هفتم رسیده
ودنبالش در زیر هفتم زمین ودهنش از مشرق تا مغرب
جبرئیل علیه السلام گوید که ای سطلی گوید پنج گروه را کسانی که در نماز
تقصیر کرده اند وکسانی که زکوة نداده اند وکسانی که در مسجد
حدیث دنیا کرده اند وکسانی که ربا خورده اند وکسانی که
خمر خورده اند وبی توبه از دنیا بیرون شده در حدیث آمده است
که بر خمر خواره سلام مکنید واگر از شما قرض خواهد بوی مدهید

واگر

واگر زن خواهید مدهید واگر بیمار شود بعیادت او مروید واگر
بمیرد بجنازه او حاضر مشوید ودر گورستان مسلمانش دفن مکنید
ودر شرع آمده است که هر که یکبار خمر خورد هشتاد تازیانه اش
بزنند واگر دو بار بخورد هشتاد دیگر واگر سه بار خمر خورد
اورا بباید کشتن ودر قول چهارم بار کشتن لازم آید وخواجه
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هر که شربتی خمر بخورد در خدای
واجب بود که اورا شربتی دهد از طینة الخبال گفتند یا رسول الله
طینة الخبال چه باشد گفت آنچه از تن دوزخیان فرو میرود و
هر که خمر خورد وبی توبه از دنیا بیرون شود در وقت
مردن بجای آنکه کلمه ایمان باید گفت کلمه کفر گوید اگرچه
شما آنرا نشنوید آورده اند که یکی نزدیک بیماری شد ویرا در
حالت نزع یافت گفت اشهد ان لا اله الا الله گفت نمیگویم و
نخواهم گفت وپشیمانم بر آنکه شصت سال گفته ام این بگفت
وجان بمالک دوزخ تسلیم کرد از عیالش پرسید که عمل وی چه بود
گفت روزه داشتی ونماز کردی گفت چه جای آنست که کافر
مرد وی گفت هر شبی تا قدحی خمر نخوردی نخفتی گفت معلوم شد
که از شومی خمر بود که کافر از دنیا بیرون شد عزیزان از کبایر
اجتناب کنید تا صغایر را بشما بخشند ان تجتنبوا کبائر ما

تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم با آنكه گناه خود را
بشمای بخشد میفرماید که وندخلکم مدخلا کریما در جای بزرگوار
تان در آریم که آن بهشت است یکی از گناه بزرگ زناست خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه زنا کند وبی توبه از دنیا
بیرون رود در رهاء دوزخ در گور وی بگشایند و ماران و کژدمان
دوزخ را بروی مسلط گردانند تا قیامت در عذاب بود
روز قیامت در دوزخ وی را عذابی بود که اهل دوزخ از آن
عذاب پناه با خدای تعالی دهند و بجز کلمه که میان زنا کنندگان
رفته باشد هزار سال ایشان بدوزخ در عذاب باز دارند ربا
نیز از کبایر است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت یکدرم از ربا
بنزدیک حضرت حق جل وعلا عظیم تر است از هفتاد بار زنا
کردن با مادر و خواهر و در حدیث معراج جماعتی را
دیدم که شکمهای ایشان بر آماسیده و بر ره گذر فرعونیان
انداخته و فرعونیان را بر آتش عرضه میکردند بامداد و شبانگاه
که النار یعرضون علیها غدوا وعشیا فرعونیان
چون شتران مست پای بر ایشان می نهادند و میرفتند
گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت رباخوارانند جماعتی
دیگر را دیدم که شکمهاء ایشان پر مار و کژدم بود چنانکه از بیرون
می توا

می توانست دید گفتم اینها کیستند گفت ایشان نیز رباخواران اند
هان اگر غافلی و بغفلت درین گناهان افتاده باید که بیرون
آیی و توبه کنی و بادرگاه حق رجوع نمایی اکنون که زمام اختیار
در دست تست پیش از آنکه بچنگ ملک گرفتار شوی و حالت
اضطرار پیدا شود که دران وقت توبه مقبول نباشد که ولیست
التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الآن چون توبه مقبول نباشد
بخشم و عذاب خدای گرفتار شود و کس را طاقت عقوبت
وخشم وی نباشد وطاقت زبانیه وضربت وی نباشد طاقت
سلاسل و اغلال نباشد در حدیث آمده است که چون
روز قیامت زبانیه را خطاب رسد که این عاصی را بگیرید
وبند بر نهید که خذوه فغلوه بیکبار بگیرند و بر اجزاء او در دست
ایشان پاره پاره شود حق تعالی او را زنده گرداند و بفرماید
تا غل آتشین بر گردنش نهند پس گویند ثم الجحیم صلوه ثم
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه او را در آتش
دوزخ برند و در زنجیرهاء آتشین کشند هر زنجیری هفتاد
گز آورده که اگر حلقهٔ از آن زنجیرها بر کوههاء دنیا
نهند گداخته شود و آب گردد پس خلاص و نجات از این

عذابها ترک گناه است و رسیدن بنعیم مقیم از ترس خداوند و پای
بر سر هوای نفس نهادن که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ سلمان فارسی گفت در زمان پیشین
زنی بود در غایت جمال چنانکه هر کرا نظر بروی افتادی
عاشق زار وی شدی و مال بسیار خرج بایستی کرد تا بوی رسیدی
روزی عابدی را چشم بروی افتاد دلش بوی میل کرد
هرچه داشت بفروخت و بوی فرستاد تا پیش وی راه یافت
زن بر تخت نشسته بود گفت بیا بر تخت ای عابد عابد بر تخت
رفت لرزه بر اعضاء او افتاد زن گفت ترا چه بود گفت
از خدای می ترسم من مال بتو بخشیدم مرا دستوری ده تا باز گردم
وی را دستوری داد عابد برفت زن با خود گفت آه ازین که هرگز
گناه نکرده بیک گناه که خواهست کرد چنین بترسید وای
بر من با آن همه گناهان که مراست در حال توبه کرد و در پی
بصومعهٔ عابد نهاد گفت باشد که مرا در نکاح خود آرد عابد
چون چشم بر وی افتاد نعره بزد و بیفتاد و جان بداد زن گفت
خداوندا من توبه کردم از جملهٔ گناهان و زندگانی دنیا
نخواهم سر بر بالین وی در دست زن بیفتاد و جان بداد سلمان گفت
ایشان را در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته و دست

در کرد

فَهِيَ الْمَأْوَى

دو کرد نیکی بکرا آورده گفت ای سلمان هر که ترک دنیا کند و از
خدای تعالی بترسد چنین بر تخت نشیند که ما نشسته ایم
بهشت برای متقیان است و پرهیزکاران و در حدیث آمده است
که پادشاه عالم فرمود که أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ فِي الْجَنَّةِ
مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ
از برای بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت آنچه هیچ چشمی
ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته رسول را
علیه السلام گفتند یا رسول الله ما را صفت بهشت کن
گفت بهشت در صفت نیاید اما این قدر بدانید که بنای وی
خشتی از زر است و خشتی از نقره و سنگ ریزه او لولو و
یاقوت است و درختان وی از زر شاخ تا بسر شاخ پر میوه هر میوه
که از وی باز کنند دو چندان از وی بیرون آید مومن بر تخت
نشسته باشد یا خفته یا تکیه کرده اگر میوه خواهد درخت
سر فرو آرد تا وی میوه باز کند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا
در بهشت جویهای آب روانست جویهای شیر جویهای می
جویهای عسل مصفی که فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ
لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
مرغان در هوای بهشت می پرند مومن اگر خواهد که یکی بریان

بود تا از وی تناول کنید تعالی باد ... بوند
و سر و پر آن مرغ بینداز مرغ بریان پیش مؤمن فرود
تا چندانکه خواهد از وی تناول کند که وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ
در بهشت حورانی که در صفای لون چون دانهای مروارید که
وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ هر مؤمنی را هفتاد حور
بدهند چگونه حورانی خانق نانی از تتق عصمت بیرون نیامده
آفتاب و ماه بر سر ایشان سایه نیفکنده که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي
دست نقص از دامن حسن ایشان کوتاه است پرتو نور ایشان
مهر و ماه است از مشک و عنبر گل ایشان سرشته اند آیت
وفا بر لوح دل ایشان نوشته اند با بویشان بازار مشک
شکسته با رویشان خورشید را آب رو ریخته شعر
آن نه رویست ماه تابانست ۞ آن نه قدست سرو بستانست
پیش رویش گر آفتاب منیر ۞ ارزند لاف حسن تاوانست
هر که بیند جمال او گوید ۞ کین نه جسمست صورت جانست
این همه هست اما هیچ یکی را ازین خیل خوبان هیچ ناهلی نخواهند
داد تو امروز بر کنده ز آل دنیا شیفته شده و بزینت و آرایش
ناپایدار او فریفته گشته میخواهی که فردا با این خاتونان
و عروسان دست در آغوش آوری و عقد وصال ببندی

زی

۱۸۵

زهی تمنای باطل و آرزوی محال شعر
ای جان بسر نیامده جانانت آرزوست ۞ زنار نابریده و ایمانت آرزوست
بر درگهی که نوبت هبلی همی زنند ۞ موری سپید و ملک سلیمانت آرزوست
فرعون وار لاف خدایی همی زنند ۞ و انگاه قرب موسی عمرانت آرزوست
چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند ۞ دامن سوار گشته و میدانت آرزوست
هان بگو تا عروس حور را چه تحفه ساخته مخدرات بهشت را
چه هدیه نهاده دیگرانش تحفه طاعت و هدیه عبادتش فرستادند
طاوس یمانی میگوید روزی در ماه رمضان بزیارت
پیشوای عابدان سرور متقیان امام زین العابدین علیه السلام
رفتم گفتند در نماز است دستوری خواستم و در رفتم و ویرا دیدم در سجود
... کرد رویش از آب دیده گل بر خاسته میگریست و میگفت
بقولي مخضوعي لامتنانك الهي عبيدك فقير ببابك
اسير بفنائك يرجو ثوابك ۞ يا من يحب انين العبد في الندم
يا من اليه دواء الداء في السقم ۞ لا تقطعن رجائي فيك يا سندي
يا غافر الذنب للتائبين بالكرم ۞ دربارگه جلالت ای عذر پذیر
برخاک در افتاده ام خوار و حقیر ۞ از تو همه نعمت و از من تقصیر
من هیچ نه ام همه تویی دستم گیر ۞ نیکی معصومی که هرگز منزلت
بر دامن عصمت او ننشسته عبادت و طاعت و مناجات

ودلسوزی وی چگونه بوده است وتو عمری در بلاهی بسر
می آری وازبس هوای نفس میروی وازحق شرم نمیداری
وطمع حور وقصور میداری ؛ حق تعالی بفضل رحمت خویش

وعده کرده ترا بحور وقصور ؛ تو همه نفس را کنی خدمت ٥٥
تو همه دیو را شوی مزدور ؛ با چنین غفلت وچنان تقصیر
چه امید قصور داری حور ؛ اکر بهشت وحور وقصور

میخواهی خود را از شیطان وغرور وی نکاه دار زیرا
سه حصار پیدا کرده اند از شیطان که حصون المؤمن ثلث
المسجد وتلاوة القرآن وذکر الله تعالی مسجد است وتلاوة قرآن وذکر
حق پناه باین حصار ها ده وچون در مسجد آمدی جز بعبادت
حق مشغول مباش وزود از مسجد بیرون مرو آورده اند
که در زمان پیشین پیغامبری از پیغامبران روزی از مسجد
بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد استاده علمی در دست
وطبلی در کردن آویخته وتیری بمیان فرو برده کفت ای ملعون
اینجا چه میکنی واینها از برای چیست کفت من هر روز بدین
صفت بدر مسجد ها روم ویکی را از اتباع خود بر در مسجد فرستم
چون مردمان سلام نماز بدهند من دوال تنین بر طبل
وسوسه زنم از وی سه آواز بیرون آید اول این بود که

الطمع

الطمع الطمع یعنی بکوش کسانی رسد که ایشان بمخلوقات طمع
دارند کویند اکر در مسجد توقف کنیم محرومان از ما
بیازارند ادرار وتشریف از ما بازکیرند زود از
مسجد بیرون آیند بوسوسه من در زیر علم من جمع آیند
اکر برهمین بمانند چون بدم مرک رسند این تیر زهر آلود در
بجکر ایشان زنم تا در بیماری در شک وشبه افتند وبی ایمان
از دنیا بیرون روند این حکایت موافق حدیث رسولست که
من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه یعنی هر که
توانکری را از بهر توانکری او تواضع کند دو بهره از دین وی برود
محققان کفته اند دو بهره از برای آنست که آدمی را سه چیز است
دل وزبان وکالبد هر کاه بزبان وکالبد تواضع کرد دو بهره
دینش برفت واکر دل نیز بان یار کردد تمامت دینش برود

لا تخضعن لمخلوق علی طمع ؛ فان ذلک نقص منک فی الدین
واسترزق الله مما فی خزائنه ؛ فان ذلک بین الکاف والنون

کفته اند آواز دوم که بر آید از طبل من این باشد الحرص الحرص
هر کرا حرص وفساد در دل باشد چون آواز من بوی رسد کوید
اکر اینجا توقف کنیم دیکران بیع وشری کنند وسود برند وما محروم
مانیم زود از مسجد بیرون آیند وبزیر علم من در آیند آواز سیم این بود

که المنع المنع چون این آواز بگوش بخیلان رسد گویند این عیان
درویشان و سایلان سوال کنند و ما را چیزی بدیشان
باید داد زود بخیزند و از مسجد بیرون آیند و بدین علم من در آیند
چون این سه گروه را از مسجد بیرون آرم اهل ذکر و طاعت
بمانند من گویم که خیل خود را بردم شما خیل خدا اید بندگان
مخلص او یید که استثنا رفته است که إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ
هان درویشان نیکو بشنوید پیوسته ذاکر ذکر حق باشید تا ضرورتی
نبود از مسجد بیرون مروید که مسجد خانهٔ متقیان است و پرهیزگاران
که المسجد بیت کل تقی الا جایی که ضرورتی بود چه توان کرد
که در وقت خلافت عمر جوانی بود بنماز مسجد آمدی چون سلام
نماز بامدادی برخواستی عمر بانگ بروی زد گفت چرا ادب
نگاه نمی داری و بتعقیب مشغول نمی شوی جوان چشم
پر آب کرد گفت ای بس خطاب بانگ بر شکستگان مزن بر بیچارگان
بخشای تو چه دانی حال بیچارگان و درماندگان چگونه
بود تو چه دانی که بی نوایان و بی برگان چگونه بسر می برند شعر
تراست بعیش و طرب میرود ٭ چه دانی که بر ما چه شب میرود
وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ
عمر گفت ای جوان ما را از حال خود خبر ده گفت درویشی با

بدرجا

بدرجا رسیده است که من و عیال هر دو یک پیرهن داریم اگر وی
می پوشد من برهنه می مانم و اگر من می پوشم وی برهنه
می ماند هر روز بامداد من پیرهن در پوشم و بیایم و نماز بگزارم
و زود بروم تا وی در پوشد و نماز بگزارد جماعتی از صحابه حاضر
گریان شدند عمر در بیت المال رفت و هشتاد درم نقره
بیرون آورد و گفت بگیر و خرج خود و عیال خود کن جوان درمها
بستد و بخانه آورد و حال و قصه با عیال بگفت عیالش
گفت ای بی همت راز با عمر بگفتی و سر خود آشکارا کردی
درویشی بمال دنیا بفروختی بعزت حق اگر آن مال باز ندهی
یکروز با تو نباشم من محنت دنیا از آن اختیار کردم تا از سعادت
عقبی باز نمانم جوان برفت و درمها باز داد چون شب در آمد
عیالش دو رکعت نماز بگزارد و جوان را آواز داد که برخیز
و طهارت کن مرد برخاست و طهارت کرد زن گفت ای مرد
ما را با درویشی خود خوش بود تا اکنون که کسی از حال ما آگاه
اکنون چون آشکار شد من بیش ازین زندگانی نمی خواهم از خدای تعالی
درمیخواهم تا روح من قبض کند تو موافقت نمیکنی گفت
کنم آنگاه گفت سر بسجده نه هر دو سر بسجده نهادند و ساعتی
با حق مناجات کردند و جان بحق تسلیم نمودند فصل ۴۲

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان
ان اول من یدخل الجنة فقراء المهاجرین الذین یسد بهم
الثغور ویتقی بهم المکاره یموت احدهم وحاجته فی صدره
لا یستطیع بها
یما بها قضاء
صدق رسول الله خواجه فرمود که میدانید که اول
کسی که به بهشت رود که باشد گفتند خدا ورسولش عالمترند گفت
درویشان مهاجر که ثغرها مثل نان بدعاء ایشان استوار باشد
وبلاها از خلق ببرکت ایشان دفع کرده یکی را از ایشان آرزوی
در دل از دنیا برود بان آرزو نارسیده ایشان آنانند
که بحقیقت یقین رسیده بودند وهرکه چون بحقیقت یقین برسد
بلا ومحنت نزدیک راحت ونعمت باشد وراحت ونعمت
نزدیک بلا ومحنت که اذا بلغ العبد حقایق الیقین البلاء عنده
نعمة والرضاء مصیبة نشنیده که خواجه کونین وفخر عالمین شاه
مردان را خبر میداد از لغبه بروی خواست رفت وخبر شهادت
افتش میداد وگفت کیف اذا صبرک صبر تو در آن وقت چون
باشد گفت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر
بل هو من مواطن الشکر یعنی آن مقام صبر نیست که آن مقام شکر است
یعنی من آن بلاها ومحنتها را نعمتی ودولتی میدانم که شکر آن

برمن

بر من واجبست پس آن درویشانی که بعد از روی بلا ومحنت را
نعمت ودولت میدانستند ومیگفتند یافتن مرادها
دولت ماست اقتدا بدو کرده بودند آورده‌اند که ابراهیم هم
مدتی در بصره بود ووی را آرزوی خرما بود وآن قدر سیم نداشت
که خرمای چند بخرد روزی نعلین از پای بیرون کرد و پیش دکان
خرما فروشی برد وگفت بگیر این نعلین وخرمای چند بمن ده
تمار نگاه کرد نعلین کهنه بود بنینداخت ابراهیم ادهم بود
زاهد زمانه وعابد یگانه تمار پشیمان شد وطبق خرما برگرفت فت
ودر عقب وی روان شد میگریست ومیگفت ای ابراهیم توقف کن
تا خرما خوری ابراهیم روی باز پس کرد وگفت لا نبیع الدین
بالتمر والتین باز گرد که من دین بخرما ولخیر نفروشم
زینهار تا هر فقیر را گدا نخوانی وهر گدایی را فقیر فقیر دیگر است
وگدا دیگر فقیر آنست که ترک دنیا کرده است وگدا آنک دنیا ترک
او کرده است یکی از بزرگان گوید وقتی درویشی بخانقاه آمد
واز من حلوا خواست وآن حال بر من پوشیده شد
فراموش کردم شبانه رسول را در خواب دیدم با سیصد و
سیزده پیغامبر مرسل هر یکی طبقی بر دست پرسیدم که کجا میروید ند
گفتند بنزدیک آن درویش که حلوا خواسته که دوستی است

از دوستان حق از خواب
در جستم در حال حلوا کردم
و به پیش درویش بردم درویش سر بر زانو نهاده بود سر برداشت
و گفت هرگاه که درویشی را آرزویی در دل آید بسعید
سنبزده پیغمبر مرسل را از کجا آرد تا شفیع سازد این بگفت
و قدم از خانقاه بیرون نهاد درویش چندان قدح شربت
محبت نوشیده بود که بحلوا آشامیدن میلی نداشت دوستان
وی از جگر بریان خود چندان لذت یابند که از هزار مرغ بریان
حاصل نشود شعر مردان رهش میل بهستی نکنند
خود بینی و خویشتن پرستی نکنند ⁂ هر نیم شبی که در خرابات آیند
میخانه تهی کنند و مستی نکنند ⁂ یقولون لی بالله هل انت عاشق
فقلت وهل یوماً خلوت من العشق ⁂ مشربه بکأس الحب فی المهد شربة
حلاوتها یوم القیمة فی الحلق کیست که از شربت محبت او
مست نیست کیست که در زیر اثقال جلال وی پست نیست
در هر گوشه او را صد هزار طریح و جریح و شهید و قتیل
شعر گو سر که در و سوزش سودای تو نیست ⁂ گو دل که در و غارت غوغای تو نیست
ترک سر و دل بگوی و جانی بنمای ⁂ گو فتنه روی عالم آرای تو نیست
الحب اوله ختل و آخره قتل اوله حیاة و آخره ممات اوله کآبة و
آخره غرامة بلا در محنت در باید چنانک نمک در دیگ طعام

اما

۱۸۹

اما چشمی باید که بجز حق ننگرد دلی باید که جز بحق مشغول
نشود تا هر کاروان آراسته که از شهر قهر در میرسد بروی گشاده
و لب خندان استقبال میکند و میگوید شعر
گر قصد هلاک من شفای دل تست ⁂ مقصود من از جهان رضای دل تست
پاینده بگو هر چه هوای دل تست ⁂ تا با تو جهان زید که رای دل تست
آورده اند که پادشاه زاده بود در غایت کمال و
جمال هر کرا نظر بر رخسار وی افتادی هزار دل عاشق زار
وی شدی وقتی کمند عشق او در حلق سوخته افتاد سوخته
درمان کار و چاره حال خود آن دید که در موضع
که پادشاه زاده تیر انداختی از جهت هدف توده خاک برکرده
بودند خود را در زیر خاک پنهان کرد و سینه را هدف
ساخت پادشاه زاده به تیر انداختن آمد تیر اول که بزد بر سینه
درویش عاشق آمد آوازی از درویش برآمد پادشاه زاده
بتعجیل بدانجا دوید آن حال را مشاهده کرد گفت یا از لفظ
دربارت بشنوم که این چرا کردی گفت از آن این کار کردم تا بر تو یقین
تا تو ام گوئی چرا کردی چنین ⁂ تیر از دست تو چون آید برون
گو بریز از سینه من جوی خون ⁂ هر چه از دست تو آید خوش بود
گر همه دریای پر آتش بود ⁂ کاشکی صد جان صاحب صد جان

بودی

تا همه بر تیر تو افشانده‌ای ؛ چون بگفت این راز خوش خوش جان بداد
جان گران بخریده بود ارزان بداد ؛ از برای عشق مجازی مرد جان
فدا میکند تا سخن مخلوقی بشنود آنجا که عشق حقیقی بود چه
عجب بود اگر جان فدا کند ؛ تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود
در حضرت معشوق مطهر نشود ؛ هم عشق طلب کنی هم سر خواهی
آری خواهی ولی میسر نشود آورده‌اند که روز قیامت
جماعتی غازیان را که در دار دنیا به تیغ کفار شهید شده
باشند به بهشت فرمایند ایشان را چون به در بهشت رانند
جماعتی را بینند در صدر جنت نشسته گویند خدایا ما فرزندا نا
یتیم کردیم و زنان بیوه و جان از برای رضاء تو بذل کردیم
اینها کیستند که پیش از ما به بهشت رسیده‌اند خطاب عزت
در رسد که ایشان درویشان امت محمداند گویند الهی این فضیلت
بچه یافتند گوید ایشان در روزی صد بار به تیغ اشتیاق ما
کشته می‌شدند و شما در عمر خود یکبار به تیغ کفار شهادت
یافتید شما و شهادت شما یکی بود و شهادت ایشان دیگر
عاشق بی جاه غم دوست بدست ؛ غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست
چون کشته شوند از چه این گیها ؛ کان کشته دشمن است و این کشته دوست
درویشان نواختگان فضل اویند بارکشیدگان لطف اویند.

ایشان

۱۹۰

ایشان چون لباس افلاس و کلیم تسلیم از دست اخلاص
در زاویهٔ اختصاص پوشیده‌اند و بسکین تسکین و حسام انتقام
سر نفس کبری قد بریده‌اند لاجرم خیاط لطف اول بسوزن
فضل لم یزل این کسوه بر قد و بالاء ایشان دوخته است
که یحبهم و یحبونه زینهار تا بدلق کهنه و خرقهٔ ژنده ننگری
بدان جامهاء ژنده و دلهاء شکسته نگری که خزانهٔ پادشاه عالم
که نقد محبت در وی ودیعت نهاده است و این ندا در
داده که انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم
بازرگانان که راه روند لخته نقد بود در جامهای دریده پنهان ن
کنند تا دزدان دست نهمت خویش دور دارند
دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان از نعیم ؛ رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن
هان ای درویش تو مسافری بضاعت گوهر محبت را از خانه
بمنزل می‌باید بردن و از آنجا بمنزل قیامت اگر محا فظت
این امانت نیکو کنی چون بسر منزل رسی نزلت می فرستم که
نزلا من غفور رحیم مقربان بخدمت تو فرستم که و الملائکة
یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم
عقبی الدار بمقصد صدقت رسانم که فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر سلامت من کنم که سلام قولا من رب الرحیم

اعاری

زهی خوش حالت تا صد بمقصود رسیده نسیم وصال از مهبّ
اقبال وزیده وطغرای عزت بر منشور دولت کشیده روزگار
فراق بسر آمده ومعشوق مر عاشق را بسلام آمده واین ندا
در داده که عَزَّ عَلَيْنَا مَا يُحْمَلُ الْمُتَحَمِّلُونَ مِنْ أَجْلِي ای دوستان رنج تان
رسیده دشوار بود بر من انچه بشما رسیده امروز مر شما
بدهم اگر سرای خواهید اینک بهشت اگر باغ خواهید اینک
فردوس اعلا اگر کنیزک تان می باید اینک حوران اگر خازن
خواهید اینک رضوان اگر جای نشست تان باید اینک سریر
اگر جامه خواهید اینک حریر اگر جفتان باید اینک حور
اگر باده خواهید اینک شراب طهور اگر ساقی خواهید
اینک ملک غفور بیت پاینده و موجود و پاینده و شکور

اگر جای یار خواهی اینک سرای نور ‖ ور تکیه گاه خواهی اینک سریر تخت
ور یار و جفت خواهی اینک لطیف حور ‖ با وی سرای خلد و مقامت سریر
همسایه نوح و هود و خلیل و کلیم طور ‖ نزدیک گشته شادی و نزدیک گشته عز
غم و بلا و محنت و اندوه گشته دور ‖ نه بیم مرگ باشد و نه بیم رستخیز
در روضه وصال نفرمان ذو الجلال ‖ داود بر کشیده بالحان خوش زبور
حوران گرفته بر کف خود جامهای می ‖ مؤمن نهاده بر لب خود باده طهور
بی واسطه ندای ... اوند آمده ‖ ساقی منم شراب خورای بنده صبور

191

توانگرت گردانید در حدیث معراجست که خواجه گفت شب
معراج پیری را دیدم نورانی جبرئیل گفت پدر تو آدمست بر وی
سلام کردم و گفتم حمد خدایرا که مرا چون تو پدری بداد وی گفت
حمد خدایرا که مرا چون تو پسری داد گفتم تو از من فاضلتری گفت نه
تو از من فاضلتری زیرا که با تو پنج چیز کرامت کرد که با من نکرد
اول انکه مرا بعز و ناز به بهشت برد و بذل و خواری بیرون کرد
و ترا بعز و ناز امشب اینجا آورد و بخلعت و کرامت باز میگرداند
دوم انکه من ترک سنتی دویست سال میگریستم تا ترا و اهل کردم م
بیت ترا بشفیع بیاوردم توبه من قبول نکردند سیم انکه ترا جفتی
داد چون خدیجه که بسبب وی ترا توانگر گردانید که وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى
من ترک سنتی کردم نام من در جریده عاصیان
ثبت کردند تا کودکان در مکتب و امامان در محراب تا بقیامت
میخوانند که وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى و نام ترا با نام خود قرین کرد نیه
تا در روزی پنج بار بر سر منبرها و منارها میگویند أَشْهَدُ أَنْ لَا
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ پنجم انکه از فرزندان من
آنانکه غیر امت تواند از هزار یکی به بهشت روند و دیگران بدوزخ
و از امت تو از هزار یکی بدوزخ رود و دیگران به بهشت که فَأَمَّا
الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ پس ای محمد چون یتیم بوده یتیمی خود را یاد کن و یتیم را

بازمزن و قهر مکن وخوار مدار که کار یتیمان سخت نازک باشد
ودل ایشان مجروح از مردن پدر ایشان خواجه کفت که اذا
بکی الیتیم اهتز عرش الرحمن لبکائه یعنی جون یتیمی بکرید
عرش عظیم بلرزد از کریه او وحق تعالی کوید که ای فرشتکان بکیت
که این یتیم را میکریاند کویند پادشاها داناء بحقیقت تویی کوید
ای فرشتکان کواه باشید که هرکه ویرا ساکن کرداند ورضای
وی بجوید فردا قیامت رضای وی بجویم درحدیث آمده است
که هرکه دست بسر یتیمی فرو آرد بهر مویی که زیر دست او برود
حسنه بنویسند بسای عزیزان یتیمانرا نوازش کنید ومکذارید
که اندوه بدل ایشان رسد شعر جو بینی یتیمی سر افکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش   یتیم ار بکرید که نازش برد
وکر خشم کیرد که بارش برد   الا تا نکرید که عرش عظیم
بلرزد همی جو بکرید یتیم   واما السائل فلا تنهر اکر
سایلی از تو سوال کند واز تو جیزی طلبد مالی یا علمی بانک بروی
مزن اکر مال خواهد بوی ده واکر علم طلبد بوی اموز اکر جیزی
ندهی باری جواب خوشش باز ده خواجه فرمود که السائل
حق ولو جاء علی فرس یعنی سایل را حقی است واکرجه بر اسب
است ودر حدیثی دیکر فرموده لا ترد السائل ولو بشق تمر یعنی سا

محروم مکن وحق سایل بده اکرجه اندک باشد که اندکی بنزدیک
خدای بسیار باشد که القلیل منا الیه کثیر یکدرم کر دهی بدرویشی
بهتر از کنجهای مدخرات   انجه داری نصیب تو آنست   وان دکر روزی کسی
شتی کم رسپاند محتاج خیر   کر ترسید که محتاج کردد بغیر   بحال دل خستکان درنکر
که روزی تو دل خسته باشی مکر   فرومانده کانرا درون شاد کن   زروز فرو ماندکی یاد کن
نخواهنده بر در دیکران   بشکرانه خواهنده از در مران   ابراهیم ادهم کفت
نیک مردانی اند سایلان که بدر خانهای آیند که شمارا هیج نزدیک هست
که برای شما ببریم تا بوقت رسیدن شما باشما ردکنیم پس جون بعضی
نعمتها بر رسول شمرد کفت واما بنعمة ربک فحدث نعمت خدای
خود حدیث کن انرا میوش واشکارا کردان رسول کفت التحدث
بالنعم شکر حدیث نعمت کردن شکریست داود پیغمبر کفت خداوند
نعمت تو بر من جندانست تا شکر آن کذارم کفت ای داود نعمت من
بسیارست اکر خواهی که شکر همه بجای آری نتوانی ای داود
نفس فرو کیر داود نفس فرو کرفت بیم آن بود که هلاک شود
جبریل امد وکفت ای داود اکر همه دنیا از آن تو باشد وکویند
نفسی بده که بکذارند که نفس براری ندهی کفت بدهم کفت اکر
نمی خواهند جه کویی کفت بدهم کفت نمی خواهند جکویی
در شبانه روزی بیست وجهار هزار نفس است هر یکی نعمتی است

ازنعمتهای خدای تعالی نبکی تا عجز خود بدانی شکر نعمت حق جنانکه
باید نتوانی اما جون دانی که این نعمت ازوست وحدیثا وکنی
شکرش کرده باشی وخواجه فرمود که هرکرا عطائی دهند باید که
مکافات ان کند واکر نتواند انرا بازکوید وحدیثان کند شکرش
کرده باشد واکر نکند کفران اورده فصل ه روی عن رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم انه قال حاکیا عن الله عز وجل
عجبا لمن امن بی کیف یتوکل علی غیری یا محمد من توکل
علی واستعان بی اعطیته قبل ان یسالنی واستجبت له قبل
ان یدعونی وحفظته عن کل افة وعاهة وفتنة وبلیة
صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که در شب اسری بی واسطه
ازحضرت کبریا امد که ای محمد عجب میدارم که ازانکه بمن ایمان
ایمان ارد وبوحدانیت من اقرار کند وبعد ازان اعتماد بر غیر من کند
وهرکه توکل بر من کند ویاری از من خواهد پیش از سوال او را عطا
دهم وپیش از استعانت اورا اعانت کنم وپیش ازانکه مرا بخواند دعا
واز همه فتنها نکاه دارم ودست فتنه ازو بر بندم وبلا ازو بکردانم
باید که جون بنده بهرجه درماند ملاذ وملجا خود جز درکاه او
نداند خلاص ومناص جز ازو نجوید تا حق تعالی اورا ازان دریا
فرجی وازان ورطه مخرجی ارزانی دارد جنانکه مادر موسی توکل

بروی کرد حق تعالی فرزندش را از اب واتش وکید وشر دشمنان
نکاه داشت مستمع را بعضی از قصه او باتو تقریر کنم اصحاب تفسیر و
ارباب تاویل جنین کفته اند که فرعون در خواب دید که اتشی از
بیت المقدس برامد وکرد خانه وی وخانه قبطیان در کرفت و
بسوخت وخانهای بنی اسرائیل را تعرضی نرسانید معبران خواب
وازایشان پرسید کفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود اید که
زوال مملکت تو بر دست وی باشد فرعون بفرمود تا مردان بنی اسرائیل
اسرائیل از زنان باز ایستادند وجماعتی را برکماشت تا از زنان حامله
هرکدام پسری می اوردند میکشتند جندین برین براید قبطیان
فرعون را کفتند که پیران بنی اسرائیل بمردند وپس ازین ایشانرا کشتن
میفرمایی نسل ایشان منقطع شود وکس نباشد که ما را خدمت کند
وایشان بنی اسرائیل را بخدمت بندکی کرفته بودند فرعون فرمود
که یکسال بکشند ویکسال نکشند در سالی که نمیکشتند هرون
در وجود امد برادر موسی ودر سالی که میکشتند موسی در وجود
امد وقصه ولادت او جنان بود که عمران پدر موسی مومن بود
وایمان پنهان میداشت وخدمت فرعون میکرد واز جمله خواص
وی بود فرعون را کاهنان ومعبران کفته بودند که ما را احکام نجوم جنان
که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را کفت نخواهم که

یک لحظه از من جدا و غایب باشی و فرمود تا شب پیش وی
خسپیدی شبی عمران بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی فرشته را
فرمود تا زن وی را برداشت و پیش وی برد عمران از خواب درآمد
زن را دید بر بالین خود گفت چگونه آمدی که درها بسته بود
گفت من ندانم مرا آوردند دانست که کار خدایست بر سر
بالین فرعون با وی خلوت کرد چون فارغ شد فرشته وی را
برداشت و باز بسرای او برد زن عمران حامله شد خبر در شهر
افتاد که زن عمران حامله است فرعون گفت این نباشد که
عمران یک لحظه از من غایب نبوده است کسی فرستاد تا بنگرد که
کودک با شکم مادر شد القصه چون موسی بزمین آمد کا
خبر شد بدر خانه آمدند مادر موسی بترسید گفت خداوندا
این طفلک را بتو می سپارم وی را نگاه دار تنور آتش تافته
الهامش دادند که وی را در تنور انداز و قدرت ما بین طفل را
در تنور انداخت و گفته اند در تنور نهاد و در آن تنور آتش نبود
خواهرش ندانست که موسی در تنور است در تنور آتش برافروخت
سرهنگان فرعون اندرون بام در آمدند و خانه را زیر و زبر کردند
هیچ ندیدند و بسر تنور نشدند که شعلهٔ آتش از وی بر می آمد
بازگشتند و برفتند مادر موسی بسر تنور دوید کودک را دید که

میرفت همان اسرائیلی را دید که قبطی دیگر وی را گرفته بود و میرنجا
چون موسی را بدید فریاد خواست موسی گفت انک لغوی مبین
تو مردی جاهل و نادانی هویدا من هر روز از برای تو خصومت
خواهم کرد و روی بدیشان آورد تا اسرائیلی را از دست قبطی برهاند
اسرائیلی نااهل چون اول ملامت موسی شنیده و زخم دیده
وی دیده بود پنداشت که می آید که وی را بزند گفت اتریدان تقتلنی
کما قتلت نفسا بالامس میخواهی که مرا نیز بکشی چنانکه دیروز
یکی را بکشتی تو میخواهی الا که جباری باشی و نمیخواهی که از مصلحان
باشی موسی چو این شنید ایشان را بگذاشت و برفت قبطی بدانست
که مرد دینه را او کشته است برفت و فرعون خبر کرد فرعون
جماعتی بفرستاد تا موسی را بگیرند یکی از شیعهٔ موسی گفته اند
جبرئیل بود و گفته اند که شمعون نام بود و موسی را خبر کرد که
ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
ای موسی قوم فرعون با یکدیگر مشاورت کشتن تو میکنند از
شهر بیرون رو که من ترا از جملهٔ نصیحت کنندگانم موسی خایف و
ترسان از شهر بیرون رفت روی بمدین نهاد و راه نمیدانست که
کجا میرود گفت عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل حق تعالی فرشته
بفرستاد تا راه بوی نمود موسی زادی نداشت گیاه و برگ درختان

بخورد تا که بدین رسید وَلَمَّا وَرَدَ مَدْيَنَ جایی بود که جماعت
شبانان آب از آنجا برای گوسفندان بر میکشیدند و فراتر از ایشان
دو زن را دید که گوسفندان خود را باز میرانند گفت شما چرا
گوسفندان خود را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیف
با مردان مزاحمت نتوانیم کرد صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند
موسی گفت هیچ چاهی دیگر نیست گفتند چاهیست سر و یک سنگی بزرگ دیگر
بر سر آن نهاده است که چهل مردی باید که آن را بردارد گفت
دلو و رسن دارید گفتند نه گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی
در مشک است گفت بمن دهید بستد و در دهن کرد و بجنبانید
و در چاه ریخت آب چاه بر سر آمد تا گوسفندان ایشان بپای خود
فرا سر چاه آمدند و آب خوردند و در معجزات شاه مردان مثل
این آورده اند آورده اند که امیر المؤمنین وقتی که بصفین میشد
بصحرایی فرود آمد نزدیک بصومعه راهبی یاران وی گفتند یا
اینجا نزول میفرمایی و درین موضع آب نیست گفت شما را آب دهم
که شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف و صافی تر از یاقوت پس سفید
اشارت کرد بموضعی و مالک و قومش را گفت اینجا بکاوید بکاویدند
سنگی سیاه ظاهر شد حلقه در وی بهم چون سیم درخشید گفت
این سنگ بردارید قریب صد مرد قوت کردند که بردارند نتوا

۱۹۵

شاه مردان گفت دور شوید و دست در آن حلقه زد و آن سنگ را
از آنجا برداشت و چهل گز سنگ تا آبی پیدا شد چنانکه وی فرموده بود
جمله لشکر را آب داد پس آن سنگ را باز بر سر آن چشمه نهاد و خاک
فراوان کرد راهب از بالای صومعه آن بدید فریاد برآورد که مرا اینجا
فرو گیرید وی را فرو گرفتند پیش شاه مردان آمد امیر المؤمنین را گفت این
است چشمه را نام دانی گفت شمعون راهبی گفت آری مادر من این نام نهاده
و هیچ مخلوق را بدین اطلاع نیست گفت تو پیغمبری گفت نه وصی پیغمبرم
گفت تمام کن گفت نام این چشمه راحوما است گویند
و از بهشت است سیصد و سیزده وصی پیغمبر از وی آب خورده اند
و من آخر اوصیاام راهب گفت همچنین یافته ام در همه کتب انجیل
شد کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و با امیر المؤمنین بصفین
و اول کسی که بدرجه شهادت رسید او بود امیر المؤمنین از
برای وی بگریست و گفت المرء مع من احب راهب با ما بود روز ما
ما و رفیق ما بود در بهشت اما بر سر قصه آن زنان که گوسفندان ایشان را
موسی آب داد دختران شعیب بودند چون بخانه شدند شعیب
گفت چون بود که امروز زودتر باز آمدید حال و قصه باز گفتند
شعیب یکی را گفت برو و آن جوان را تا مزدش بدهم فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا
تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ پس یکی از ایشان پیش موسی آمد در حالی که

شرم زده بود روی پوشید گفت پدرم ترا میخواند تا مزد بتو
موسی در پی او روان شد واگر ضرورت نبودی نرفتی که در
وقت سبزی گیاه از بیرون شکمش توانست دید که هشت
روز بود که نان نخورده بود القصه موسی پیش شعیب آمد
حال وقصه خود با شعیب گفت بشارت باد ترا که از دست ظالمی
خلاصی یافتی که فرعون را بدین زمین وسلطنت نباشد قالت
احدیهما یا ابت استاجره یکی از آن دختران پدر را گفت ای پدر او را
بمزد گیر که مردیست با قوت وامانت گفت قوت وامانت او از
کجا شناختی گفت از آنجا که سنگی که چهل مرد می بایست که
از سر چاه بردارند وی تنها برداشت وبینداخت وامانت
از آنجا شناختم که در راه باد جامهٔ من بجنبید او مرا از
پس داشت وخود در پیش رفت تا در من ننگرد شعیب بوی
گفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین بدرستی که میخواهم که
یکی ازین دو دختر بتو دهم بر آنکه هشت سال مرا مزدوری
کنی شبانی وادی ایمن کنی ... که چند سال بگذرانی
واگر ده سال تمام کنی آن تبرع باشد از تو موسی گفت میان من وتو
این اجل هشت سال یا ده ... هر کدام که بسر برم بر من حرج نا
وحرجی نباشد ... شعیب دختر مهین که نامش صفورا بود

موسی

